

ایران

از زرتشت تا قیام های ایرانی

رضا اصفهانی

ایران

از زرتشت تا قیام های ایرانی

نوشته:

رضا اصفهانی



انتشارات الهام

ایران، از زرتشت تا قیام های ایرانی

نوشته: رضا اصفهانی

چاپ اول - سال ۱۳۶۶

تیراژ: ۳۰۰۰/ جلد

حروفچینی: سلطانی

ناشر: الهام - مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

بازارچه کتاب - تلفن ۶۴۸۴۴۱

چاپ: ایران چاپ

فهرست

یادداشت مؤلف ۹

مقدمه ۱۱

بخش اول:

نخستین مذاهب ایرانیان (قبل از زرتشت) ۲۱ تا ۳۶

طبیعت پرستی در ایران قدیم ۲۷

دوگانگی در مذهب آریائیان ۲۹

خانواده در خدایان آریائی ۳۰

اشتراک مذهب آریائیان هندی و ایرانی ۳۱

یادداشت ها ۳۴

بخش دوم:

زرتشت و آیین زرتشتی ۳۷ تا ۱۱۲

زرتشت یا ابراهیم ۳۹

زمان زرتشت ۴۴

اوستا ۴۶

تاریخ اوستا ۴۷

زند و پازند ۴۹

یسنا ۴۹

گاتها ۵۱

آیا گاتها اثر زرتشت است ۵۳

ویسپرد، وندیداد، یشت ها ۵۶

خرده اوستا — اهورامزدا ۵۷

امشاسپندان ۵۸

ایزدان ۵۹

کماریکان ۶۰

۶۱		قضاوت کلی درباره آیین زرتشتی
۷۴		آیا آیین زرتشتی، آیین یکتاپرستی است؟
۸۱		خدایپرستی از نظر بقیه قسمت های اوستا
۸۳		میترا
۸۶		دوگانگی در آیین زرتشتی
۹۹		مقایسه غلط
۱۰۰		آتش در آیین زرتشتی
۱۰۳		زروان (زمان بیکران)
۱۰۷		یادداشت ها

بخش سوم:

۱۲۸ تا ۱۱۳		مانی و مانویت
۱۱۸		ریشه آیین مانویت
۱۱۹		نور و ظلمت از نظر مانی
۱۲۳		کتاب مذهبی مانی
۱۲۵		یادداشت ها

بخش چهارم:

۱۴۲ تا ۱۲۹		مزدک
۱۴۲		یادداشت

بخش پنجم:

۱۵۴ تا ۱۴۳		اختلاف طبقاتی در ایران باستان
۱۵۱		زندگی تجملی بزرگان ساسانی
۱۵۴		یادداشت ها

بخش ششم:

۲۳۷ تا ۱۵۵		ایران و اسلام
۱۵۷		اوضاع اجتماعی ایران قبل از اسلام
۱۶۳		نخستین ایرانیانی که مسلمان شدند
۱۶۵		آغاز استیلاء مسلمانان بر ایران
۱۶۷		نخستین برخورد

۱۶۸	گفتگوئی با یزدگرد
۱۷۰	بسوی قادسیه
۱۷۷	آغاز و فرجام نبرد
۱۷۹	رفتار مسلمانان
۱۸۱	اتهامات ناروا
۱۸۳	فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر
۱۸۵	آیا اسلام برای ایرانیها یک دین تحمیلی بود؟
۱۹۱	بخشی از عدالت اسلامی
۱۹۶	چرا برخی از ایرانیان جزیه می پرداختند
۱۹۸	نتیجه
۱۹۹	حکومت اسلامی پس از پیغمبر(ص)
۲۰۲	حکومت مسلمین در دست بنی امیه
۲۱۱	بنی امیه و تعصبات قومی
۲۱۴	چرا بنی امیه شکست خوردند
۲۱۵	آغاز کار ابومسلم
۲۱۷	تعیین خلیفه
۲۱۹	قتل ابومسلم
۲۲۰	هویت ابومسلم
۲۲۱	هدف ابومسلم چه بود
۲۲۵	ابومسلم و آیین و رسوم قدیم ایران
۲۲۷	ابومسلم ظالم یا عادل
۲۲۹	یادداشت ها

بخش هفتم:

۳۳۴ تا ۲۳۹	قیام های ایران
۲۴۱	سنباد
۲۴۲	آیین سنباد
۲۴۳	آغاز قیام سنباد
۲۴۵	پایان کار سنباد

۲۴۶	هدف سنباد
۲۴۸	استاذسیس
۲۵۱	عاقبت کار و هدف استاذسیس
۲۵۳	المقنع
۲۶۱	شعوبیه
۲۶۳	دلایل متعصبین در عربیت
۲۶۴	دلایل اصحاب تسویه
۲۶۵	دلایل شعوبیه
۲۷۱	حماسه های نژادی
۲۷۴	شعوبیان و مسألة وطن پرستی
۲۷۵	نژاد و قومیت از نظر اسلام
۲۷۷	وطن از نظر اسلام
۲۷۹	چرا شعوبیان مردم رابه پرستش ملیت و وطن جغرافیائی تحریک میکردند
۲۸۰	ترجمه ها و تألیفات حماسی
۲۸۱	مبارزات علنی با اسلام
۲۸۵	افتخارات واقعی یا موهوم؟
۲۹۵	داستان انوشیروان
۲۹۹	آنها که درسوک ساسانیان مویه می کنند
۳۰۴	خرمیه
۳۰۵	آغاز قیام بابک
۳۱۰	آخرین نبرد بابک
۳۱۴	بابک از اسارت تا مرگ
۳۱۵	هدف بابک چه بود
۳۱۷	مازیار
۳۲۰	هدف مازیار
۳۲۲	ارتباط مازیار با افشین
۳۲۴	سرنوشت افشین
۳۲۶	یادداشت ها

به نام خدا

یادداشت مؤلف:

داستان تألیف این کتاب از آنجا شروع می شود که حدود ۱۷ سال پیش دریکی از جلسات مشترک تحقیقی که با مرحوم آیه الله مطهری و استاد محمدتقی شریعتی و چند تن از آقایان دیگر داشتیم قرار شد هریک از ما درباره یکی از مسائل مهم آن زمان کتابی بنویسیم که برای مرحوم مطهری تحقیق درباره حقوق زن و برای استاد شریعتی (تا آنجا که به خاطر دارم) تاریخ مختصری از اسلام تعیین شد و برای من نیز تحقیق پیرامون اوضاع مذهبی و اجتماعی ایران قدیم و اثر اسلام در ایران را تعیین کردند و من پس از مدتی کتاب حاضر را آماده کردم و بعد از آنکه به دایرة تحقیقات حسینیة ارشاد آمدم قرار شد این کتاب به عنوان نشریه شماره ۴ حسینیة ارشاد چاپ شود ولی اداره نگارش آن زمان بعد از مطالعه نسخه خطی آن اظهار داشت ما مشغول تدارک جشن های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی هستیم و این کتاب آبروئی برای ایران قدیم باقی نگذاشته است. بنابراین به هیچوجه اجازه انتشار آن را نخواهیم داد. به همین جهت کتاب مزبور که در چندین دفترچه نوشته شده بود، همچنان نزد اینجانب بود تا آنکه اکنون بعد از یک مرور مختصر و حذف قسمت هائی از آن به چاپ رسیده و در معرض مطالعه شما قرار گرفته است. البته در اینجا لازم است توجه خوانندگان گرامی را به چند نکته جلب نمایم:

۱. هر قسمت از این کتاب را که می نوشتم یک بار مرحوم مطهری و یک بار، استاد شریعتی مطالعه می کردند و چنانچه نظری داشتند برای من ارسال می داشتند و من نیز چنانچه درج نظر این بزرگواران را لازم می دیدم به نوشته های خود ضمیمه می کردم.
۲. در ایامی که این کتاب را می نوشتم مرحوم مطهری چند سخنرانی پیاده شده خود را که در رابطه با خدمات متقابل ایران و اسلام ایراد کرده بودند به من دادند و فرمودند که آنرا

با آنچه که خودم می‌دانم ضمیمه کنم تا به صورت تألیف مشترکی منتشر گردد ولی اینجانب به جهاتی همان مطالب ایشان را شاید با مختصر تصرقاتی به صورت یک نوشته درآوردم و به ایشان دادم که البته ایشان آن را چند برابر کردند و به صورت کتابی تحت عنوان «خدمات متقابل اسلام و ایران» به طبع رسانیدند.

به هر حال کتاب حاضر بدون شک بمی انتقاد نیست. امیدوارم خوانندگان گرامی از نظرات ارزنده خود مرا آگاه فرمایند.

رضا اصفهانی

بهمن ماه ۱۳۶۳

مقدمه

چندین هزار سال از تأسیس کشور کهن سال ایران می گذرد. در این مدت همراه با تغییرات و تحولات سیاسی، اجتماعی و... تغییرات و دگرگونی هائی هم در افکار و عقاید مردم رخ داده است.

طبق شواهد تاریخی، مردم ایران در آغاز نوعاً به الوهیت آسمان و مظاهر طبیعت عقیده داشتند و در مقابل آنها به عنوان خدایان، اظهار بندگی و کرنش می کردند.^۱

سالیان دراز «وارونه»^۲ خدای بزرگ و «آنز» و «هوما» و دیگر خدایان، مورد پرستش ساکنان این سرزمین بوده اند که در عین اداره نیکی های جهان، همواره با دیوان و خدایان دروغ به ستیز و نبرد می پرداختند و آن ها را که آفریدگاران بدی ها و موجودات زیان آور بودند، مغلوب و منکوب می نمودند. اما در عین حال، خدایان مزبور به کمک و تأیید آدمیزادگان، محتاج بودند و شیره گیاه «هوما» و برخی از قربانی ها در تقویت این خدایان، مؤثر می افتاد و آنان را نیرو می بخشید و باعث می شد که آنها بر حریفان بدکار خود غالب آیند و آنها را بر سر جای خود بنشانند. بطور کلی طبق عقیده مردم این سرزمین دو دسته از خدایان در عالم حکومت می کردند:

دسته اول خدایان نیکی ها و موجودات سودمند.^۳

دسته دوم خدایان بدی ها و پدیده های زیان آور.

میترا (مهر) هم چندی به عنوان یکی از بزرگترینخدایان ایرانی‌ها مورد پرستش واقع می‌شد و گروه کثیری از ایرانیان در برابر آن اظهار بندگی و کرنش می‌کردند.^۴ میترا حافظ نظم جهان و مدافع حق و حقیقت و تضمین‌کننده عهد‌ها و پیمان‌ها بود و نگهبانی عالم را به عهده داشت. او هنگام خشکسالی، تیر، بردل صخره‌ها می‌زد تا آب از آنها بجوشد و هنگام بروز طوفان، زورقی می‌ساخت که با آن بشر را نجات دهد. میترا پس از آنکه به آسمان عروج می‌کند یک بار دیگر به این کره خاکی باز می‌گردد تا به مردگان، نیروی قیام بخشد و نیکان را از گنهکاران جدا سازد.^۵

باری زمان همچنان می‌گذشت و فرزندان این سرزمین به چنین عقایدی پای‌بند بودند تا آنکه دوران «زرتشت» فرارسید. زرتشت در عقاید مذکور، اصلاحاتی به عمل آورد و حتی برخی از خدایان آریائیان هندی را که در ایران نفوذ داشتند به عنوان «خدایان دروغ»^۶ معرفی کرد و مردم را از پرستش آنان بازداشت. طبق نظر زرتشت «اهورمزدا» خدای بزرگ بود و اطراف او را «امشاسپندان» گرفته بودند.

در باره تاریخ پیدایش آیین زرتشتی چنانکه در متن کتاب خواهیم دید، محققین تاکنون نتوانسته‌اند اطلاع صحیحی بدست آورند؛ ولی آنچه مسلم و قطعی است این است که آیین مزبور در زمان حکومت ساسانیان خیلی اهمیت پیدا کرده بود و اصولاً در همین دوره بود که آیین زرتشتی به عنوان آیین رسمی ایران معرفی گردید و پادشاهان سلسله مزبور رسماً به تبلیغ آن پرداختند؛ و بطور کلی می‌توان گفت از آغاز حکومت ساسانیان تا چند قرن، دو قدرت بزرگ، زمام امور مردم ایران را بدست داشتند. یکی پادشاهان و دیگر موبدان. که این هر دو جز در مدت خیلی همواره با یکدیگر اتحاد و یگانگی داشتند و آنچه را که اراده می‌کردند بر مردم این سرزمین تحمیل می‌نمودند.^۷

در همان اوقات بود که موبدان زرتشتی به کمک پادشاهان ساسانی راه را برای ورود مذاهب دیگر به ایران می‌بستند و با مبلغین مسیحی که می‌خواستند مردم

را با آیین عیسویت آشنا سازند به سختی و با خشونت زائدالوصفی رفتار می کردند و آنان را به مجازات‌ها و شکنجه‌های ظالمانه‌ای دچار می ساختند.^۸ ولی با اینهمه علاوه بر مسیحیت هرچند گاه عقیده تازه‌ای در میان ایرانیان پیدا می شد و خواه ناخواه جمعی به آن می گرائیدند.

در میان این عقائد تازه، آیین مانویت را باید نام برد. این آیین که توسط شخصی به نام «مانی» بر مردم ایران زمین عرضه شده بود، در مدتی بسیار کوتاه، توجه گروه کثیری از ایرانیان را به خود جلب کرد؛ بطوریکه شاپور اول، دومین پادشاه سلسله ساسانی خود به آیین مانویت گروید^۹ و راه را برای تبلیغ هرچه بیشتر آیین مذکور گشود.

این وضع تا چند سال همچنان ادامه داشت و در نتیجه تبلیغ و توسعه آیین مانویت، قهراً آیین زرتشتی روز به روز ضعیف تر و ناتوان تر می شد و چنانکه می دانیم بر اثر ضعف مذهب زرتشتی، از آن نفوذ و قدرتی که موبدان داشتند کاسته می گردید؛ تا آنکه دوران حکومت شاپور منقضی شد و پسرش «بهرام» بر تخت سلطنت نشست. او نیز در مدت کوتاه سلطنت خود که از یکسال تجاوز نکرد راه را برای تبلیغ مانویت باز گذاشت ولی فرزند وی «بهرام» به کمک و دستکاری موبدان، مانی را به زندان افکند و پس از چند روز، او را با وضع فجیعی به قتل رسانید و دستور داد تا پوست از تنش کنند و در آن کاه ریختند و بر بالای دار، در شهر «گندی شاپور» بیاویختند.^{۱۰}

علاوه بر این به دستور بهرام بر پیروان مانی سخت گرفتند و گروه کثیری از آنان را کشتند و بقیه به نقاط مختلف، فرار کردند.

بدیهی است با شکست آیین مانویت، موبدان زرتشتی که خود سهم بزرگی در قلع و قمع مانویان داشتند دگر بار، قدرت از دست رفته خود را بازیافتند و همچنان به اتکاء دستگاه حاکمه عقاید مردم را تحت کنترل شدید خود قرار دادند. ولی باز این کار نتوانست جلوی نفوذ برخی از مذاهب مانند عیسویت و حتی مانویت را بگیرد و درحقیقت می توان گفت که اگرچه به ظاهر، کسی حق تبلیغ

آیین غیرزرتشتی را نداشت اما خواه‌ناخواه مبلّغین مذاهب دیگر، مخفیانه به ترویج آیین خود اقدام می‌ورزیدند و چه بسا که جان خود را هم در این راه نهادند.^{۱۱}

باری وضع تفتیش عقاید و اقتدار موبدان همچنان باقی بود که شخصی بنام «مزدک پسر بامداد» به تبلیغ آیین تازه مشغول شد.

اینکه مزدک چه می‌گفت و منظورش از آوردن این آیین تازه چه بود، به درستی معلوم نیست؛ چرا که برخی از مورخین اظهار داشته‌اند که وی مرامی اشتراکی داشته و می‌خواسته است با ترویج آن، قید مالکیت‌های شخصی را از میان جامعه ایرانی بردارد و همه مردم را در اموال و حتی ازواج، با یکدیگر شریک کند. از طرف دیگر برخی بعید دانسته‌اند که وی چنین کاری را می‌خواسته است انجام دهد؛ بلکه او در آیین خود یک سلسله ریاضات و دستورهای اخلاقی داشته که با آن اشتراکی که منجر به هرزگی و بی‌عاری می‌شده به کلی منافات داشته است. بنابراین از کجا معلوم که مسئله اشتراک در اموال و ازواج، تهمت ناروایی نباشد که آنرا همان کنترل‌کنندگان عقاید، به وی زده باشند. چون این نکته از نظر تاریخی قطعی است که موبدان زرتشتی پس از ظهور مزدک، سخت به دست و پا افتادند که به هر وسیله‌ای که می‌توانند جلوی پیشرفت آیین وی را بگیرند. ولی وضع، طوری بود که این کار به آسانی انجام نمی‌گرفت. چون، مردمی که قرن‌ها در آتش محرومیت‌ها می‌سوختند از این آیین تازه که دم از حمایت آنها می‌زد روز به روز بیشتر استقبال می‌کردند بطوری که در مدتی قلیل، هزاران نفر از مردم محرومیت کشیده و بی‌بضاعت، مزدکی شدند. و عجیب اینکه «قباد» پادشاه ساسانی نیز آیین مزدک را پذیرفت. ولی سرانجام، موبدان توانستند وی را از سلطنت، برکنار کنند تا آنکه بالاخره او توبه کرد و پس از عدول از آیین مزدک، دگر بار به تاج و تخت رسید.

پس از قباد، پسرش انوشیروان، مزدک و جمع کثیری از پیروانش را به میهمانی دعوت کرد و دستور داد سپاهیان‌ش غفلتاً بر سر آنها ریختند و آنان را به طرز فجیعی از پای درآوردند.

در زمان انوشیروان و نیز پس از او وضع مردم از نظر مذهب همچنان خراب بود تا آنکه در دوران سلطنت «خسرو پرویز»، پیغمبر اسلام (ص) توسط نامه‌ای پادشاه و ملت ایران را به آیین خود دعوت کرد. ولی خسرو که مست از باده غرور بود نامه آنحضرت را پاره کرد و طولی نکشید که بدست فرزند خود کشته شد.

در زمان حیات پیغمبر اسلام، عده‌ای از مردم بحرین که آن روز در دست ایران بود، مسلمان شدند و از آن به بعد این منطقه جزو سرزمین‌های اسلامی درآمد. پس از پیغمبر اسلام در زمان خلافت ابوبکر نیز در برخوردهائی که میان مسلمانان و سپاه ایران روی می‌داد، کم و بیش برخی از ایرانیان بر اثر آشنائی با مبانی اسلام، آن دین را پذیرا شدند تا آنکه دوران خلافت عمر فرارسید و مسلمانان توانستند کشور ایران را تحت سیطره خود درآورند و آیین اسلام را آزادانه بر مردم این سرزمین عرضه بدارند.

پس از ورود اسلام به ایران عده زیادی از ایرانیان که سالها در آرزوی یافتن چنین دینی بودند، آیین مسلمانی را با جان و دل پذیرفتند^{۱۲} و در سایه این دین حنیف، حقوق از دست رفته خود را بازیافتند و از آنهمه فشارها و اختلافات طبقاتی که از دیرباز در ایران وجود داشت آسوده شدند. چون اسلام با اصل برابری و مساوات خود بساط آن سنن کهنه را که تنها به نفع طبقه اشراف وضع شده بود درهم ریخت و به کالبد اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران جان تازه‌ای دمید.

برخی از ایرانیان نیز پس از فتح ایران از قبول اسلام خودداری کردند و به همان آیین سابق خود باقی ماندند. این عده طبق مقررات اسلامی موظف بودند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» بپردازند و در عوض، مسلمانان نیز وظیفه داشتند از مال جان آنان حراست کنند؛ اگرچه این کار به بهای ریخته شدن خون خودشان تمام می‌شد.

غیر از این دودسته از ایرانیان، کسانی هم بودند که نه اسلام را پذیرفتند و نه پرداختن جزیه را قبول کردند. این عده که تعدادشان خیلی زیاد نبود فرار را بر قرار ترجیح دادند و به طرف کشور هند و بعضی از نقاط دیگر رهسپار شدند.

در زمان خلفای راشدین چنانکه در متن کتاب خواهیم دید مردم ایران و سایر کشورهای اسلامی از نعمت عدل و مساوات و برابری اسلامی برخوردار بودند.^{۱۳} ولی از آن زمان که فرزندان امیه بر روی کار آمدند، وضع به کلی عوض شد و به تعبیر دیگر خلفای اموی همان راهی را دنبال کردند که پیش از آنها پادشاهان ساسانی داشتند؛ بدین معنی که مسئله اختلاف طبقاتی و عدم مساوات مردم در حقوق طبیعی و خدادادی، دگر بار به میان آورده شد و آنها که بر مسند پیغمبر اسلام تکیه زده بودند و خود را خلیفه او معرفی می کردند از راه و رسم ظالمانه فرمانروایان ساسانی تقلید نمودند.

در این دوره هر چند گاه قیامی علیه خلفا بر پا و بلافاصله منکوب می شد و مستببین آن به قتل می رسیدند. اما سرانجام شخصی بنام ابومسلم خراسانی توانست آخرین خلیفه اموی یعنی مروان حمار را شکست دهد و سلسله بنی عباس را به جای بنی امیه به روی کار آورد.

اینکه ابومسلم که بود و از قیامی که کرد چه هدفی داشت، در متن کتاب به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید ولی آنچه که مسلم است، با روی کار آمدن بنی عباس، نه تنها حکومت اسلامی صفای اولیه خود را بازیافت بلکه چه بسا که تقلید از دستگاه تجملی ساسانی به طرز خیلی بدتری ادامه پیدا کرد. بطوریکه داستان هزار و یکشب «هارون الرشید» و تجملات دربار بنی عباس هنوز ورد زبان‌هاست.

در زمان خلفای عباسی هم قیام‌های متعددی انجام گرفت و افرادی مانند «سنباد» و «استادسیس» و «المقتع» و «بابک» و «مازیار» که نوعاً حب جاه، انگیزه قیامشان بود با خلفای مزبور، جنگیدند و پس از آنکه باعث قتل صدها هزار نفر گردیدند به دست سپاهیان بنی عباس تارومار شدند.

در همین دوره بود که فرقه «شعوبیه» به فعالیت پرداختند. این فرقه که ابتدا خود را حامی اصل تساوی و برابری اسلام معرفی می کردند پس از چندی که توانستند نیروی بیشتری پیدا کنند پای تفاخرات نژادی را به میان کشیدند و تحت

همین عنوان نژاد عرب را از راه‌های مختلف، مورد طعن و نکوهش قرار دادند تا بدانجا که برخی از آنها دین اسلام را هم که توسط پیغمبر عربی زبان آورده شده بود به باد ناسزا گرفتند.

شعوبیان اگرچه نوعاً ایرانی بودند ولی نباید فراموش کرد که تعداد آنها نسبت به توده‌های انبوه ایرانی که با جان و دل به اسلام و اصول ارزنده‌اش عقیده داشتند، بقدری ناچیز بود که به حساب نمی‌آمدند. ولی با اینحال دانشمندان مسلمان (که شاید اکثرشان ایرانی بودند) از راه قلم با آنها به مبارزه برخاستند و با محکوم کردن اصل تبعیض نژادی، بسیاری از نقشه‌های آنان را خنثی کردند.

در اوایل قرن سوم هجری قسمت‌های مهمی از ایران، یعنی صفحات خراسان، استقلال سیاسی پیدا کرد و این استقلال که نخست به دست طاهریان پی ریزی شده بود به تدریج در دوران صفاریان و سامانیان و آل بویه و غزنویان به حد کمال رسید. بطوریکه در زمان غزنویان، این کشور کاملاً از زیر سلطه خلفا بدر آمده بود؛ ولی با اینحال مردم آن نه تنها اسلام را کنار نگذاشتند بلکه شور و علاقه و محبت آنان روز به روز نسبت به آن بیشتر می‌گردید. بطور کلی می‌توان گفت ایرانیان چه از نظر علمی و چه از جهات دیگر بیش از سایر ملل به اسلام خدمت نموده‌اند. و این حقیقتی است که هیچکس نمی‌تواند آنرا انکار کند و بدیهی است که این خدمات ارزنده نشانه عشق فناپذیری است که آنها نسبت به اصول جاودانه این دین داشته‌اند.

منظور از تألیف این کتاب:

کتابی را که مطالعه می‌فرمایید، بدانجهت به رشته تحریر درآمده است که پژوهندگان علاقمند را با یک سلسله تحولات مهم مذهبی و احیاناً اجتماعی که از زمان زرتشت تا قیام مازیار در ایران به وقوع پیوسته است آشنا سازد و تحولات مذکور را تا آنجا که ممکن است با چهره‌های واقعی خود به آنان بنمایاند.

همه می‌دانیم برخی از نویسندگان، بر اثر یک سلسله تعصبات ملی یا

نژادی و یا مذهبی سعی می‌کنند نقاط ضعف تاریخ خود را نادیده انگارند و این را به صورتی بس مقدس و غیرقابل انتقاد جلوه دهند. و حال آنکه اینگونه تعصبات جز گمراهی و جهل، چیز دیگری برای نویسنده و خواننده بوجود نمی‌آورد و چه بسا که مستلزم زیان‌های بزرگ و غیرقابل جبرانی نیز بشود.

به هر حال کوشش کرده‌ایم که با استمداد از نظرات محققین بزرگ و استناد به مدارک تاریخی، مطالبی را دور از هرگونه تعصب ملی یا مذهبی پیرامون اوضاع دینی و اجتماعی ایران باستان برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم و آنها را از یک سلسله تحولاتی که در طول چندین قرن در کشورشان به وقوع پیوسته است آگاه سازیم. باشد که اینکار در پیشگاه وجدان، مقبول افتد و اثری قابل مطالعه به حساب آید.

در خاتمه اضافه می‌کنیم که چون بررسی دقیق، پیرامون آیین زرتشت با شناسائی نخستین عقاید مذهبی آریائیان قدیم ارتباط داشت، اولین بخش کتاب را با بحث درباره آن عقاید شروع کرده‌ایم. همچنانکه سرنوشت ایران بعد از اسلام را نیز به علت اهمیت فوق‌العاده‌اش بیشتر مورد بحث قرار داده‌ایم.

یادداشت‌ها

۱. رجوع کنید به: کتابهای تاریخ ایران «سرپرسی سایکس»؛ دکتر معین، مزدیسنا و ادب پارسی؛ و تاریخ تمدن ایران، نوشته چند تن از مستشرقین.
۲. مزدیسنا و ادب پارسی/۳۷.
۳. الف. بیژن، سیر تمدن در ایران باستان ۱/۴۱.
۴. همان مأخذ؛ و نیز مزدآپرستی در ایران قدیم/۴۷.
۵. تاریخ تمدن ایران، مقاله «هانری پوئیتس».
۶. «هوک» به نقل دکتر موسی جوان از تاریخ اجتماعی ایران باستان.
۷. درباره نقش این دو قدرت در سرنوشت مردم کتاب‌های ایران در زمان ساسانیان نوشته «کریستن سن» و تاریخ اجتماعی ایران باستان، تألیف سعید نفیسی را مطالعه کنید.
۸. ویل دورانت نوشته است: «تا زمان مرگ شاپور تعداد کشته‌شدگان مسیحی به ۱۶۰۰۰ تن رسیده بود.» تاریخ تمدن، ترجمه ابوطالب صارمی ۱/۲۳۶.
۹. الفهرست/۴۷۲.
۱۰. سیدحسن تقی‌زاده، مانی و دین او.
۱۱. رجوع کنید به: «ایران در زمان ساسانیان».
۱۲. الدعوة الاسلامیه، Sir Thomas Arnold
۱۳. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام. گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران. و همین کتاب.

آ

نخستین مذاهب ایرانیان

(قبل از زرتشت)

سایکس در کتاب «تاریخ ایران» می نویسد: «اولین اطلاعی که ما بر احوال آریان ها داریم برما ظاهر می سازد که آنها در مرحله پرستش طبیعت پاک و خالص بوده اند، آسمان شفاف و نور و آتش و باد و باران که اسباب حیات می شوند معبود ایشان بوده و ظلمت و خشکی را شیاطین ملعون می پنداشتند، در این مذهب شرک، آسمان بر سایر خداوندان مقدم بوده و خورشید چشم آسمان و برق پسر آسمان نامیده می شده است و می توان گفت اکثر مذاهب، این افسانه را دارا بوده اند و عقاید مزبور عمومیت داشته است. لیکن اقوام آریائی مثل سومریان معتقد و مقید به جلب مساعدت و موافقت ارواح خبیثه نبوده اند؛ بلکه توقع ایشان آن بود که ارواح طیبه باید با ارواح خبیثه طرف شده و آنها را مغلوب سازند و ادعیه و قربانیهایی که انسان می کند به غلبه آن مدد تمام می رساند. بنابراین از اوائل امر در نزد این قوم انسان ها مقام محترمی داشته اند و نسبت به خدایان چندان تذلل نمی کرده اند؛ برای آنها ادعیه می خواندند و از ایشان استعانت می نمودند؛ تسبیح و تهلیل می کردند و قربانی برایشان می دادند و بالا تر از همه اینکه مشروب متبرک هوما را اهدا می نمودند. لیکن معتقد بودند که با این ادعیه و قربانیها خداوندان را برای مجاهده با قوای خشکی و ظلمت مدد می رسانند. حقیقتاً خیلی دلچسب است وقتی که شخص در آن داستانها می خواند که چگونه نسبت به وارونا یعنی خداوند آسمان و همان رب النوعی که یونانیها آن را اورانوس می نامیدند پرستش می کردند و صفاتی معنوی برای او مذکور می داشتند؛ مخصوصاً این که می بینم رب النوع مزبور فوق العاده از دروغ متنفر است و این مسئله بر ایرانیها تأثیر کلی داشته است. از

کتیبه‌های بیستون و همچنین از بیانات هردوت این فقره هویدا می‌شود. اتر نورانی که به اسم میترا خوانده می‌شود در معبودیت، با آسمان شریک بوده و این هر دو مراقب ضمائر و اعمال مردم بوده و بینائی و دانائی کامل داشته‌اند. همچنین آتش بصورت اصلی خود که برق باشد، در منازعه دائمی خداوندان نور با قوای ظلمت دخالت تامه داشته است و ذوق سرشار و طبع شاعرانه قوم آریان در وصف این آثار باشکوه طبیعت خودنمایی می‌کرده است.^۱»

دکتر علی اکبر ترابی در کتاب «تاریخ ادیان» می‌نویسد:

قبل از آنکه این دو قوم هند و ایرانی از هم جدا گردند و راهی دیگر در پیش گیرند به زبانی که مادر زبان اوستا یعنی متون مذهبی ایران باستان و زبان سانسکریت یعنی زبان متون مذهبی هند قدیم بوده تکلم می‌کردند و به نفوس بیشماری که بنظرشان طبیعت را پرمی نموده‌اند. اعتقاد داشتند و مظاهر مختلف طبیعی مانند آفتاب، ماه، ستارگان، آتش و آب و چشمه و غیره را پرستش می‌کردند.^۲

در کتاب «سیر تمدن در ایران باستان» در این باره نوشته شده است:

آریانهای اولیه عناصر، و مخصوصاً مهر (میترا، سانسکریت و میتر اوستائی) را می‌پرستیدند و بخدایان متعدد که هریک مظهر یکی از قوای طبیعت بودند عقیده داشتند و در میان مظاهر طبیعت از همه مهمتر روشنائی و باران بود. علاوه بر این، موجودات به دودسته خوب و بد تقسیم می‌گردید و بدیها و خوبی‌ها را هریک منشأی بود (خیر-شر) که با یکدیگر دائم در جنگ بوده‌اند. قوای خیر باعث سعادت و قوای شر باعث تیره‌بختی افراد بود، مظاهر خیر، روز و فصول معتدل و فراوانی و تندرستی و زیبائی و راستی؛ و مظاهر شر، شب و زمستان و خشکسالی و قحط و امراض و زشتی و دروغ و امثال آنها بوده است.^۳

دکتر محمد معین می‌نویسد:

کهن‌ترین و عالیمقام‌ترین خدای نژاد آریا، آسمان صاف محیط برعالم بمعنی وسیع این واژه است. اسم آسمان در زبان سانسکریت و در ریگ ودا (قدیمترین کتب سانسکریت) ابتدا «دیاوه» Dyauh بوده که بعدها به «وارون» Varun- یا Varuna- تبدیل شد. «دیاوه» تاکنون نیز بشکل Dyaos- بمعنی آسمانی مرئی و وارونه معکوساً به اورانوس Ouranos- تبدیل شده که در زبان یونانی بمعنی آسمان است، این نامها ما را به دوره بدوی نژاد آریا و زمانی که اسلاف مللی که بعدها اروپا را مسکن خود قرار دادند و در شرف قیام برای مهاجرت از میهن اصلی خود بودند سیر می‌دهد.

هند و ایرانی مسلماً به خدایان متعدد اعتقاد داشتند ولی ظاهراً برای آسمان تفوق مقامی قائل بودند. از اینرو به کلمه «دیاو» و «وارونه» اغلب کلمه Asura- یعنی بزرگ و ولینعمت را می‌افزودند. همچنین گاهی برای وارونه صفت Vicva Vedas یعنی «همه‌دان» استعمال می‌شده؛ آفتاب، چشم «وارونه» محسوب می‌گردید؛ آتش در موقع تظاهر بشکل برق، پسر او، و قسمت مرئی آسمان ستاره‌دار، جامه سلطنتی وی بشمار می‌رفت.

وارونه تنها مظهر قوای مادی طبیعت نیست بلکه از نظر قوای معنوی نیز دارای صفات اخلاقی عالیه است. او برقرار کننده آسمان و زمین است، ایجاد کننده و حافظ نظم سعادت دنیاست و انحراف از این قوانین، گناه و نخستین مرحله هر نوع کژی و کاستی است. بهمین جهت از گناه‌ها بدرگاه وارونه توبه کرده عفو می‌طلبیدند. زیرا که وارونه همانطور که رحیم است جبار نیز هست و از همه گناهان، بزرگترین تقصیر نزد او دروغ ست.^۵

دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد:

مهمترین خدایان و ارباب انواعی که آریاهای عصر ودائی می‌پرستیدند از این‌قرارند: ۱. ایندرا Indra ربّ النوع رعد و جنگ. ۲. وارونا Varuna ربّ النوع آسمان پرستاره که عنوان ربّ الارباب به خود گرفته بود. ۳. اگنی Agni ربّ النوع آتش. ۴. سوما Suma عبارت از مشروبی بود که از عصاره یک نوع گیاه کوهی آمیخته با شیر و عسل ساخته می‌شد و بواسطه نیرو و حرارتی که در بدن تولید می‌نمود، در شمار خدایان محسوب می‌گشت.^۶

سعید نفیسی می‌نویسد:

پس از آنکه آریائی‌ان ایرانی از دوره مهاجرت آسوده شده و شهرنشین گردیدند، بتدریج به یک عده عوامل خوب و بد، خیر و شر و زشت و زیبای طبیعت معتقد شدند. در میان عوامل خوب، مهمتر از همه روشنائی و باران، و در میان عوامل بد از همه مهمتر شب و زمستان و خشکسالی و قحطی و بیماری‌ها و مرگ و آفات دیگر بود. ناچار عوامل خیر و زیبائی را می‌پرستیدند؛ برای آنها نماز و دعا و نذر و نیاز می‌کردند و برای رهایی از عوامل شر، وردهائی می‌خواندند و کم‌کم این اعمال به جادوگری و سحر و طلسم منتهی گشت.^۷



از مجموع مطالبی که تا کون نقل شد و نیز از عقاید و نظریات مورخین و محققینی چون کریستن سن^۸، گیرشمن^۹، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)^{۱۰} و دیگران درباره مذاهب آریائی‌ان، نتایج زیر گرفته می‌شود:

۱. طبیعت پرستی و عقیده به وجود خدایان گوناگون، هسته مرکزی عقاید آریائی‌ان را تشکیل می‌داده است.

۲. آنها به وجود خدایان شر در مقابل خدایان خیر، عقیده داشتند.

۳. آنان برای خدایان خود، اعضاء خانواده (پسر و دختر و زن) قائل بودند. اکنون بد نیست درباره هریک از این سه قسمت، تا آنجا که وضع کتاب

اجازه می دهد بحث کنیم:

طبیعت پرستی در ایران قدیم

مسأله طبیعت پرستی ایرانیان قدیم اگر چه از نظر اکثر مورخین یک اصل مسلم و غیرقابل انکار است ولی با اینهمه اشخاصی چون فردوسی و مؤلف «دساتیر» و صاحب کتاب «آئینه آئین مازدیسنی» و نویسنده کتاب «دبستان مذاهب» و گردآورنده «آئین هوشنگ»، ایرانیان قدیم را خداپرست معرفی کرده اند. چنانکه فردوسی درباره کیومرث^{۱۱} که به نظر او سرسلسله پیشدادیان^{۱۲} و طبق روایات زرتشتی نخستین بشر بوده است می گوید^{۱۳}:

کی * نامور سر سوی آسمان برآورد و بدخواست بر بد گمان
مدان برترین نام یزدانش را بخواند و بپالود مژگانش را
کیخسرو پور شاهرخ کرمانی در کتاب «آئینه آئین مازدیسنی» نوشته است:
آئین مازدیسنی را کی بمردم نمود؟ آغاز این آئین از دمان * *
شت * * * هوشنگ شاه بود و چون مردم از ره خداپرستی برون افتاده
بودند زرتشت آن را تازه نموده دگر باره، ره هورمزدپرستی آشکار کرد.
آئین مازدیسنی از دمان هوشنگ شاه تا کنون کمسته * * * * ۸۰۰۰ سال واز
هنگام شت زرتشت ۳۱۰۰ (سه هزار و صد) سال کمتر نمی باشد
آشکار شده^{۱۴}.

فیروز بن ملا کاوس که کتاب دساتیر^{۱۵} را ترجمه و منتشر کرده است در صفحه ۳۰۶ کتاب مزبور، درباره آن می نویسد:

محتوی است برپانزده صحیفه نازله برپانزده پیغمبر که اولین
آنها حضرت مهاباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از آنجمله
حضرت زرتشت، سیزدهم است.

شخص مزبور، نام صاحبان کتاب دساتیر را بدین شرح نوشته است:

• کیومرث •• زمان ••• حضرت ••••• دست کم

۱. مه‌آباد. ۲. جی افرام. ۳. شای کلیو. ۴. یاسان. ۵. گلشاه. ۶. سیامک. ۷. هوشنگ. ۸. تهمورس. ۹. جمشید. ۱۰. فریدون. ۱۱. منوچهر. ۱۲. کیخسرو. ۱۳. زرتشت. ۱۴. ساسان نخست. ۱۵. ساسان پنجم

در کتاب‌های دبستان مذاهب و آیین هوشنگ هم مطالبی دربارهٔ افرادی که برخی آنان را پیغمبران ایران باستان پنداشته‌اند وجود دارد که اگر خوانندگان محترم مایل باشند می‌توانند آنها را مطالعه کنند.

به هر حال همانطور که قبلاً بیان داشتیم این اقوال از نظر مورخین و محققین بی‌اساس شناخته شده است.

ضمناً این موضوع را نباید از نظر دور داشت که مطالب شاهنامه فردوسی معمولاً از شاهنامهٔ منشور ابومنصور، عبدالرزاق گرفته شده و مأخذ شاهنامهٔ ابومنصور، کتاب خداینامک بوده است. و به قول آقای دکتر معین:

مؤلفین زرتشتی خداینامک نظر به تعصب شدید ملی و افتخار به اینکه ایرانیان همواره خداپرست و موحد بوده‌اند، پادشاهان قدیم ایران را یزدانپرست معرفی کرده‌اند. علاوه بر اینکه آنها می‌خواستند دین خود را مانند دین بنی اسرائیل که پیغمبرانی همچون داود و سلیمان (دارای مقام سلطنت و پیغمبری) داشته‌اند جلوه دهند و زمین ایران را هیچوقت خالی از حجت ندانند و از همه بالاتر اینکه قدیم نشان دادن دین خودشان را در مقابل دین یهودیان و مسیحیان افتخار بزرگی بشمار می‌آوردند.^{۱۶}

اصولاً در زمان ساسانیان (زمانیکه خداینامک تنظیم گردید) وضع برخی از علمای زرتشتی طوری بوده است که از جعل هیچ چیز پروا نداشتند. آنها در این کار خیلی جسور بودند و روی این حساب هیچ بعید نیست که دست به جعل بعضی از مطالب خلاف واقع در کتاب خداینامک هم زده باشند.

و اما کتابهای دیگری که نام بردیم علاوه بر آنکه ممکن است مطالب خود را از کتاب خداینامک یا بعضی از کتابهای اساطیری زمان ساسانی و بعد از آن

گرفته باشند چندان ارزش و اهمیتی ندارند که بتوانند با نظر اکثریت نزدیک به اتفاق محققین معارضه کنند.

دوگانگی در مذهب آریائی‌ان

یکی از خصوصیات مذهبی آریائی‌ان مسئله دوگانگی است. آنها موجودات جهان را به دو دسته تقسیم کرده بودند یک دسته از آنها را برای خود مفید تشخیص داده بودند و دسته دیگر را زیان‌آور. از طرفی نمی‌توانستند باور کنند که موجودات زیان‌آور را همان آفرینندگان^{۱۷} بوجود آورده‌اند که موجودات سودآور را خلق کرده‌اند. به همین جهت به دو دسته از خدایان اعتقاد داشتند. دسته اول خدایانی بودند که موجودات مفید مانند آب، آتش و روز را آفریده بودند و دسته دوم خدایانی که موجودات زیان‌آور مانند خشکی و سرما و شب را خلق کرده بودند. آنها از عبادت خدایان «خیر» و دادن قربانی برای آنها دو منظور داشتند. اول آنکه نظر آنان را برای بخشش و اعطاء نعمت، جلب کنند و دیگر آنکه آنها را برضد خدایان «شر» برانگیزند. آنها فکر می‌کردند فدیة‌های آنها به منزله غذاهائی است که خدایان خیر را تقویت می‌کند.

مخصوصاً این اثر در شیرۀ گیاه مقدس سومه Soma (سنسکریت) یا هئومه Haoma (اوستا) که روح را فرح می‌بخشد موجود است. این نوشابه خدایان را مسرور و قویدل ساخته حس جنگجویی آنان را تهییج می‌کند. گوئی خدایان بدین نوشابه نیازمندند و اگر بقدر کافی از این مایع معجزنا ننوشند قادر نخواهند بود که بر دشمنان غلبه نمایند. بویژه «ایندره» مطابق سرودها مقادیر بسیاری از این مایع مسکر را می‌آشامد و پس از آن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد. این گیاه کوهستانی «سومه» دارای ساقه نرم و پرالیاف است و شیرهای سپید به رنگ شیر دارد و آنرا در کتب طبّی هوم‌المجوس گویند.^{۱۸}

به هر حال مسألهٔ دوگانگی در ایران قدیم به قدری اهمیت داشت که آثار آن به نحو بارزی در مذهب زرتشت و مانی هم بچشم می‌خورد و حتی کار، به جایی کشیده که دومزیل نوشته است:

اعتقاد به قوای دوگانه Dualisme از خصوصیات طرز تفکر ایرانی است.^{۱۹}

هنگامیکه از مذهب زرتشت بحث می‌کنیم این مسأله را مفصلاً تشریح خواهیم کرد.

خانواده درخدایان آریائی

تا آنجا که ما اطلاع داریم آریائی‌ان قدیم خدایان خود را دارای خانواده (فرزند و همسر) می‌پنداشتند.^{۲۰} و این موضوع حتی در آثار زروانیان^{۲۱} زمان ساسانیان نیز بچشم می‌خورد. آرتور کریستن سن می‌نویسد:

ازنیک دوکوتب Eznikdekotb در رساله «نقض مذاهب» چنین آورده است: مغان گویند آنگاه که هیچ چیز وجود نداشت نه آسمانها و نه زمین و نه هیچیک از مخلوقات که در آسمانها و روی زمینند، تنها موجودی بنام «زروان» Zourouan وجود داشت. این اسم را می‌توان «تقدیر» یا «فر» معنی کرد. در مدت هزار سال زروان فدیةها داد تا از او پسری بوجود گراید و او را اومیزت (اورمزد) بنامد تا او آسمانها و زمین و آنچه را در اوست خلق کند.^{۲۲}

البته باید دانست که تصور خانواده برای خدایان یا خدا منحصر به آریائی‌ان قدیم و زروانیان نبوده بلکه این موضوع در میان یونانیان^{۲۳} و چینی‌ها^{۲۴} و مصری‌ها^{۲۵} و بعضی از اقوام دیگر نیز متداول بوده است.

بحث از عوامل پیدایش چنین عقیده‌ای در میان ملل مذکور اگرچه بحثی است شیرین و دلپذیر ولی فعلاً در اینجا مجال آن نیست. شاید در خلال بحث‌هایی

که در آینده داریم از آن سخنی بمیان آید. ولی این اشتراک عقیده ملتهای مختلف در مسأله مذکور، انسان را به این فکر می اندازد که شاید برخی از این ملل، بسیاری از اصول اعتقادی خود را از بعض دیگر گرفته باشند و این فرض اگرچه در مورد همه اقوام و ملل، صددرصد قطعی نیست ولی در مورد برخی از آنها قابل انکار نمی باشد. مثلاً طبق دلائل و مدارکی که در دست داریم، دوتیره هندی و ایرانی نژاد آریا بدون شک بسیاری از کلیات و جزئیات اعتقادی خود را از یکدیگر اقتباس کرده اند و حتی آثار این اقتباس را در اصول و فروع آیین زرتشت و مذاهب هند باستان به خوبی می توان مشاهده کرد. چون روشن شدن این موضوع با مسأله مورد بحث ما ارتباط مستقیم دارد ناگزیریم درباره آن شرح و تفصیل بیشتری بدهیم.

اشتراک مذهبی آریائیان هندی و ایرانی

در تاریخی که محققاً از یک هزار سال پیش از میلاد کمتر نیست دسته ای از آریائیان، از سرزمینی که برخی آنرا روسیه جنوبی و کناره های شمالی دریای سیاه دانسته اند^{۲۶}، مهاجرت کردند و بعضی از آنها در سرزمین هندوستان و بعض دیگر در ایران سکونت ورزیدند. این دو دسته چون در اصل از یک نژاد و یک سرزمین بودند قرن ها با یکدیگر اشتراک مذهبی و فرهنگی داشتند. اکنون برای اینکه خوانندگان محترم بهتر از این حقیقت آگاه گردند، عقاید بعضی از مورخین و محققین را در این باره برای آنها بازگو می کنیم. سایکس می نویسد:

ایرانیها در دوره های متمادی با آریائیهای هندوستان اشتراک مذهبی و فرهنگی داشتند؛ و دوره مزبور تا نزدیک به اوقاتی که اینک ما از آن گفتگو می کنیم امتداد داشته است. آریائیهای هندوستان کتاب آسمانی داشتند که آنرا «ویداز» یا معرفت می خواندند و این عبارت از مجموعه ای بود زاید بر هزار سرود که فاتحین آریائی قدیم و پنجاب آنها را ضبط کرده بودند و چون به دوره قدیم هندوستان که کتاب مذکور در آن زمان ترتیب داده شده بود رجوع می کنیم،

می‌بینیم مانند ایرانیها در مرحله نشو و نما بوده‌اند و همانطور قوای طبیعت را پرستش می‌کردند. خدا را هر دو طایفه به یک اسم می‌خواندند و این امر چنانکه ادواردس Edwards اشاره می‌کند دلیل آنست که معبودهای آنها یکسان بوده‌اند. یکی از اسامی پروردگار «آسورا» بوده که در سانسکریت آسورا و در اوستا «اهورا» تلفظ می‌شده و به معنای خداوند بوده است. اسم دیگر، «دیوا» بوده که در سانسکریت «دوا» و در اوستا «دیوا» می‌گفتند و این لفظ همان کلمه هندواروپائی است که بمعنی وجود آسمانی است و کلیه السنه آریائی این کلمه را به معنای خداوند بکار برده‌اند؛ بدین طریق که در زبان یونانی ثئوس و در لاتین وئوس و در فرانسه «دیو» و در انگلیسی دیتی گفته‌اند.^{۲۷}

پیرنیا در «تاریخ مشرق قدیم» می‌نویسد:

راجع به مذهب آریانیهای ایرانی باید در نظر داشت که مدها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بود چنانکه به زبان واحدی هم تکلم می‌کردند. کی این جدائی روی داد؟ معلوم نیست. ولی از کتیبه‌ای که در بوغاز «گُپی» در آسیای صغیر بدست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق.م. است استنباط می‌شود که این زمان هنوز جدائی روی نداده بود؛ زیرا نجبای میثانی که آریائی بوده‌اند به خداهای هندی قسم یاد کرده‌اند. چون تاریخ نوشته شدن «ودا» کتاب مقدس هندیها از قرن چهاردهم بالا نمی‌رود و از قرن هشتم پائین تر نمی‌آید. پس تاریخ جدائی آنها بین این دو قرن یعنی هشتم و چهاردهم باید باشد.^{۲۸}

مور می‌نویسد:

دین قدیم ایرانیان شبیه به دین قدیمی هند بود و یکی از خدایان آنان مِتر (مهر) نام داشت که هندوان هم خدائی را به همین

نام پرستش می کردند. غالب خدایان هند مانند «ایندر» و «نساتیه» در دین زرتشت به مرتبه دیو و شیاطین تنزل داده شدند ولی در هر صورت نامها و عقاید مشترک بین دو قوم وجود دارد.^{۲۹}

دومزیل نوشته است:

مزدائیسم همانا شکل ایرانی آئین دیرین و مشترک «هندواروپائی» هاست. در کتابهای «ریگ ودا» و اوستا^{۳۰} به وجوه مشترک زیادی که غالباً در لباس عبارات واحدی بیان شده است برمی خوریم. حتی قسمتی از اسماء ربانی نیز در دو کتاب با هم قابل تطبیق است.^{۳۱}

سعید نفیسی نوشته است:

در آغاز، آریائیایان هندی و آریائیایان ایرانی خدایان مشترکی داشته اند.^{۳۲}

باری همچنانکه ملاحظه فرمودید، مسأله ارتباط و اشتراک آریائیایان ایرانی و هندی در مذهب و فرهنگ، یک اصل غیرقابل انکار است و این، به خاطر آن بوده است که هر دو طایفه ابتدا در یک سرزمین می زیسته اند. با چنین وضعی معلوم است که قرن‌ها وقت لازم بود تا دو دسته مزبور بتوانند از نظر فرهنگی و مذهبی از یکدیگر فاصله زیاد پیدا کنند.

هنگامیکه کتابهای اوستا و ریگ ودا (دو کتاب مذهبی ایران باستان و هند قدیم) را که شاید حداقل متجاوز از هزار سال پس از مهاجرت آریائیایان تهیه و تنظیم شده اند، مطالعه می کنیم، یک خویشاوندی و بستگی نزدیکی از نظر لغات و معانی و کلیات در آنها می بینیم. و از طرفی چون تاریخ تنظیم اوستا قرن‌ها پس از تنظیم ریگ ودا بوده، ناگزیریم بگوئیم که مذهب پیروان اوستا یعنی زرتشتیان، بسیاری از اصول خود را از مذهب هند قدیم گرفته است. البته این حقیقت در ضمن مباحث آینده خود بخود روشن خواهد شد.

یادداشت‌ها:

۱. تاریخ سرپرسی سایکس، ترجمه محمدتقی داعی الاسلام، ج ۱، با کمی تغییر عبارت.
۲. تاریخ ادیان/ ۲۱۸.
۳. الف - بیژن، سیر تمدن در ایران باستان/ ۱۴.
۴. درباره «ریگ ودا» بعداً توضیحاتی خواهیم داد.
۵. مزدیسنا و ادب پارسی/ ۳۷.
۶. ایران در عهد باستان/ ۶۳.
۷. تاریخ اجتماعی ایران باستان ۱/ ۲۷.
۸. Arthur Christensen، قدیمیترین عهد زرتشتی/ ۳۲.
۹. ایران از آغاز تا اسلام.
۱۰. تاریخ مشرق زمین/ ۱۵۸.
۱۱. در اوستا «گیه‌م‌رتن» Gaya-Maretan نامیده شده است.
۱۲. پیشدادیان یک سلسله از پادشاهانی هستند که تنها توسط متون مذهبی و داستانهای ملی قدیم معرفی شده‌اند؛ ولی دلایل تاریخی دیگر بر وجود آنها به دست نیامده است. طبق متون فوق، گیه‌م‌رتن (کیومرث) سی سال پادشاهی کرد. پس از او هوشنگ، چهل سال و تهمورث سی سال بر مردم سلطنت نمودند و همین‌طور این حکومت، قرن‌ها ادامه داشته است. اقتباس از: سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان، ج اول.
۱۳. شاهنامه فردوسی ۱/ ۱۸.
۱۴. آئینه آئین مازدیستی ج ۱۲۷۶، ش ۴/ ۴.
۱۵. در قرن دهم هجری جلال‌الدین محمد اکبر سومین پادشاه خاندان بابری یا تیموری و یا مغول هند - که از سال ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ در هندوستان پادشاهی می‌کرد - در صدد برآمد دین تازه‌ای که جامع همه دین‌های آن روز باشد بسازد و تبلیغ کند. برای این کار نماینده همه دین‌ها را در دربار خود جمع

کرد تا از هر دینی هر چه بهتر بود و او می‌پسندید بگیرد و با هم ترکیب کند. مرد شیادی که خود را از زرتشتیان هند جلوه می‌داد و نام خود را آذرکیوان پسر آذرگشسب می‌گفت و برخی او را از شیراز یا هرات یا کنشمیر و یا سورت و یا پتنه در هند می‌دانسته‌اند، وارد این جمع شد و برای آنکه عقاید دینی فرقه خود را از همه قدیم‌تر جلوه بدهد کتابهایی چند جعل کرد؛ از آن جمله کتابی به نام «دساتیر» که جمع عربی دستور فارسی باشد ساخت و زبانی که در هیچ دوره‌ای، در هیچ کشوری و در میان هیچ قومی بکار نرفته است اختراع کرد و این مجعول را به آن نوشت. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان ۱/۱۴۱.

۱۶. مزدیسنا و ادب پارسی، چ ۲/۶۲.

۱۷. البته با توجه به اینکه آنان خدایان متعددی را می‌پرستیدند.

۱۸. مزدیسنا و ادب پارسی چ ۲/۴۹.

۱۹. تاریخ تمدن ایران، ترجمه جواد محیی/ ۸۸.

۲۰. در این باره به صفحات اول کتاب نگاه کنید.

۲۱. شرح مذهب زروانیان در بحث از مذهب زرتشت خواهد آمد.

۲۲. مزدآپرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا/ ۱۲۸.

۲۳. شجاع‌الدین شفا/ ۱۹.

۲۴ و ۲۵. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۳۴۲ و ۳۲۴.

۲۶. در این باره می‌توانید تاریخ اجتماعی ایران باستان، دکتر جوان، و سعید نفیسی را مطالعه کنید.

۲۷. تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، چ ۱.

۲۸. حسن پیرنیا، تاریخ مشرق قدیم/ ۱۵۸.

۲۹. Geotgefoot, Moore، ایران از نظر خاورشناسان/ ۱۴۶.

۳۰. درباره ارتباط اوستا و ریگ ودا بعداً بحث خواهیم کرد.

۳۱. تاریخ تمدن ایران/ ۸۶.

۳۲. تاریخ اجتماعی ایران باستان/ ۱۲۲.

زرتشت و آیین زرتشتی

مقدمه

پیش از آنکه حکومت ساسانی به دست مسلمانان منقرض شود، آیین رسمی کشور ایران، آیین زرتشتی یا مزدیسنا (Mazdyasna) بود. این آیین همچنانکه از اسم آن پیداست، منسوب به شخصی است که اکثر مورخین معروف، نام او را زرتشت یا زردشت ذکر کرده اند.

زرتشت یا ابراهیم؟

برخی از نویسندگان به جهاتی که بعداً خواهد آمد، تصور کرده اند که زرتشت همان ابراهیم خلیل الله بوده است. سعید نفیسی می نویسد:

در روایات ایران که ظاهراً در چهار پنج قرن پیش پیدا شده، ابراهیم را همان زردشت - پیامبر قدیم ایران - دانسته و کتاب زند را به او نسبت داده اند. حتی در بعضی از مآخذ، ابراهیم زردشت نوشته اند.^۱

بهرام بن فرهاد در کتابی به نام «شارستان» می نویسد:

دیگر آنکه نام زرتشت، ابراهیم است.. و تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم، زرتشت باشد. جمعی گفته اند که ابراهیم خلیل، از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت. پس هرجا که از

آتش^۲ گفت، مراد از ابراهیم، زرتشت است. و آنچه گفته اند که او را به نار انداخت، تواند بود که بعد از دعوت نمرود به ایران آمده باشد؛ یا آنکه بعضی از توابع ایران کسی بدین عمل قبیح، جسارت نموده باشد.^۳

دکتر موسی بروخیم در کتاب خود به نام «تحولات فکری در ایران» نوشته

است:

عده ای از نویسندگان گمان برده اند که زرتشت همان ابراهیم پیغمبر است که رئیس و شیخ سامی هاست. به عقیده ما این گفته درست نیست. زیرا هیچ دلیل قانع کننده و موثقی آن را ثابت نمی کند. زیرا حتم می دانیم که دین زرتشت، خصوصیتی کاملاً آریائی و ایرانی دارد و حال آنکه به گفته تورات مقدس، دین ابراهیم دارای سجایا و خصوصیت های کاملاً سامی است. دین زرتشت معتقد به دوتائی یعنی ثنویت و دوگانگی (دوبودن، مانند جسم و روح؛ بدی و خوبی) و الوهیت عناصر مادی است و برای خدایان نیز سلسله مراتب قائل است و حال آنکه در دین ابراهیم، وحدت و یگانگی اصل و پایه است.

و به عقیده قرآن - کتاب آسمانی مسلمانان - عقیده و دین ابراهیم نخست از اینجا شروع شد که او پیکار خود را علیه دین آبائی کلدانیان که خود در میان آنان می زیسته آغاز نمود. در قرآن چنین آمده است: «در زمانی که ابراهیم خلیل الله در کلدان زندگی می کرد، کلدانی ها بت پرست بودند و ابراهیم برای اولین بار عقیده وحدت خدائی را ابراز کرد؛ خدای واحدی که همه چیز دست اوست و گردش ستارگان را در دست دارد. سپس سر بازاران نمرود ابراهیم را توقیف کردند و او را در آتش مشتعل گذاشتند؛ معجزه ای به وقوع پیوست و آتش به باغ خنک و سرسبزی مبدل شد و ابراهیم از

شعله‌های سوزان جان به در بُرد و نام کورهٔ آتش نمرود باغ بهشتی
 ابراهیم در زبان فارسی امروز ضرب المثل مانده است.^۴
 در برهان قاطع می نویسد:

زرتشت به زبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام
 است.

چون آقای دکتر معین دربارهٔ این انتساب و علل آن تحقیقات مفصل و
 ارزنده‌ای کرده، خوب است خلاصه‌ای از آن را به نظر خوانندگان محترم برسانیم.
 ایشان نوشته است:

بیشتر نویسندگان و گویندگان، زرتشت را همان ابراهیم
 خلیل دانسته و برخی نیز وی را از نواده‌های ابراهیم محسوب
 داشته‌اند. گفته شد که موبدان کوشش داشتند مؤسس دین خود را با
 پیامبران مورد قبول مسلمانان و نصاری و یهود تطبیق کنند تا هم اهل
 کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار گیرند. کریستن سن
 نوشته است: «در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش
 خویش زرتشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند»^۵ اما در انتخاب ابراهیم
 و انتساب زرتشت بدو امور ذیل را می‌توان دخیل دانست:

۱. تنها آیه‌ای از قرآن که ذکری از مجوس در آن به میان آمده
 آیهٔ هفدهم از سورهٔ حج است: «إِنَّ الَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى
 وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى
 كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

ترجمه: کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی شدند و
 صابیان و نصرانیان و مجوس و کسانی که شرک ورزیدند، خدا در روز
 جزا بین آنان قضاوت خواهد کرد و خدا بر هر چیز شاهد است.

از طرف دیگر انبیای اولوالعزم را مسلمانان منحصر به نوح،
 ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) می‌دانستند. گذشته از پیغمبر

اسلام، انتساب زرتشت به موسی و عیسی نیز برخلاف مدلول آیه فوق بود؛ چه مجوس را برابر پیروان آنان و فرقه‌ای جداگانه محسوب داشته است. نوح نیز بواسطه قدمت زمان و عدم انتساب کتابی آسمانی بدو برکنار مانده. ناگزیر، ابراهیم خلیل را که هم از انبیاء اولوالعزم و هم صاحب کتاب آسمانی «صحف» شمرده می‌شد، انتخاب و زردشت را بدو نسبت دادند.^۶

آقای دکتر معین پس از ذکر آیه‌ای از قرآن در باره به‌آتش انداختن حضرت ابراهیم^۷ توسط نمرود، و نیز ذکر برخی از شواهد تاریخی در اطراف همین موضوع به عنوان دومین دلیل نوشته است:

زردشت نیز چنانکه بیاید به احترام و تقدیس آتش شهرت داشته است و توافق این دو در موضوع آتش به تداعی معانی، هریک را به خاطر می‌آورده، ناچار زرتشت را با ابراهیم یکی دانسته‌اند.^۸

آقای دکتر معین در سومین دلیل خود نوشته است:

ابراهیم ازسخت و قهرننیاس (Ninyas) پسر نمرود (Ninus) گریخته به فلسطین رفت. و این مهاجرت به سنّ هفتاد و دو سالگی وی انجام گرفت. در تورات نیز آمده که ابرام (ابراهیم) در همین سنّ مهاجرت گزید. چنانکه می‌دانیم ابراهیم بابلی بوده و بابل از شهرهای مجاور و مدتها جزو کشور ایران به شمار می‌رفته؛ از طرف دیگر زرتشت نیز بنا به اساطیر مندرج در کتب اسلامی در سوریه و فلسطین می‌زیسته و بر اثر نفرین پیامبر بنی اسرائیل از شهر تبعید شد و به عراق آمد. از اینرو ملاحظه می‌شود که سرگذشت ابراهیم و زرتشت در این موضوع نیز شباهت دارد و دیگر اینکه طبق کتاب دینی پهلوی (ایاتکارزیران) منشی دربار کی گشتاسب «ابراهام» نام داشته (نظر به اینکه مکاتبات درباری ایران به احتمال قوی تا رواج خط پهلوی به خط آرامی صورت می‌گرفته و دبیران سامی نژاد در دربار کار

می کرده‌اند) و همو بود که نامه ارجاسب را برای شاه و امرا قرائت کرد و پاسخ نوشت.

از سوی دیگر تعلیم و تربیت در ایران باستان بدست موبدان انجام می‌گرفته و در زمان کی‌گشتاسب خود پیغمبر در حقیقت پیشوای موبدان به شمار می‌رفته است، بعید نیست که در روایات چنین تصور شده باشد که مکاتبات در بار هم تحت نظر او اداره می‌گردیده و همو بوده که به نام «ابراهام» خوانده شده است. و بالاخره آخرین وجهی که دکتر معین در این باره ذکر کرده اینست که: چون شهرت داشته که نسبت ایرانیان به ابراهیم خلیل می‌رسد^۱، بنابراین برخی تصور کرده‌اند که زرتشت همان ابراهیم خلیل بوده است.

این بود خلاصه‌ای از تحقیقات آقای دکتر معین در این قسمت. البته هریک از وجوهی که ایشان آورده (غیر از وجهی که در یادداشت‌ها از آن انتقاد شده) به موقع خود دارای اهمیت است ولی مهمترین آنها همان وجهی است که کریستن سن بیان داشته و ایشان به عنوان وجه اول، آن را توضیح داده است. حقیقت این است که همانطور که قبلاً اشاره شد و بعداً نیز خواهد آمد برخی از زرتشتیان مخصوصاً بعضی از موبدان آنها گاه برای بهتر جلوه دادن آیین خود از هیچ نوع دروغ و انتساب غیرواقع دریغ نداشته‌اند. بنابراین می‌توان گفت که به احتمال قوی مسأله تخلیط ابراهیم و زرتشت نیز از طرف همانها تراوش کرده است.

طبق این احتمال ممکن است بگوییم علت اینکه آنها برای این منظور ابراهیم را انتخاب کردند، علاوه بر وجوه ذکرشده این بوده است که آنها ملاحظه کردند که قرآن در موارد متعددی دین اسلام را دین ابراهیم خلیل معرفی نموده^۱ و مسلمانان را به پیروی از مذهب او دعوت کرده است. و از طرفی هم دیدند هریک از قوم یهود و نصاری ابراهیم را از خودشان می‌دانند. بنابراین تصمیم گرفتند نام

ابراهیم را با زرتشت خلط کنند تا اولاً خود را به مسلمانان و یهودیان و نصاریٰ نزدیک نمایند؛ و ثانیاً از نظر سبق زمان آیین خود و اینکه آیین آنها اصل و ریشه آیین دیگران است برای خود افتخاری قائل شوند؛ و ثالثاً از اتهام شرک و اعتقاد به خدایان رهایی یابند. به هر حال اینها مطالبی است که ممکن است در باب تخلیط ابراهیم و زرتشت گفته شود. ولی آیا واقعاً حقیقت امر، همین بوده است یا نه؟، شاید برای هیچکس روشن نشده باشد.

زمان زرتشت

زمان زندگی زرتشت هم مانند دیگر قسمت‌های مربوط به او بسیار تاریک و مغشوش است و در اظهاراتی که در این باره شده به قدری اختلافات فاحش هست که انسان را دچار شگفتی می‌کند. برخی آن را به ۹۶۰۰ سال پیش از میلاد رسانیده‌اند و بعضی حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد، و جمعی دیگر میان این دو تاریخ نظرانی اظهار داشته‌اند.^{۱۱}

در کتابی به عنوان خلاصه‌ای از ترجمه فصل زرتشت از کتاب انگلیسی موسوم به «چهار مذهب عظیم عالم» تالیف میس‌انی بسانت / Mis. Onnie. Besant ضمیمه کتاب «فروغ مزدیستی» چنین آمده است:

ارسطو تاریخ زرتشت را نه هزار و ششصد سال قبل از میلاد مسیح می‌نویسد و تقریباً تصدیق اکثر مورخین یونانی، مقارن همین است.

و از طرفی روایات سنتی زرتشتیان و پیروان آن، برخی از مستشرقین مانند «گلدنر»، «وست» و «جاکسن» تاریخ زندگی زرتشت را در حدود ۶۳۰ ق.م. و یا در همین حدود ذکر کرده‌اند.^{۱۲} از سوی دیگر کریستن سن پس از ذکر مطالبی نوشته است:

با قبول این مقدمات به آسانی می‌توان عصر زرتشت را در زمانی مقدم بر هزار سال پیش از میلاد مسیح قرار داد.^{۱۳}

با وجود همه این اختلاف نظرها امروز تقریباً اکثر محققین، زمان زرتشت را از ۶۰۰ سال قبل از میلاد، قدیمی تر نمی دانند.

به هر حال در این کتاب مجال بحث مفصل در این باره نیست. فقط آنچه که مهم است تذکر بعضی از نکات حساسی است که ممکن است از لابلای بعضی از این اختلاف نظرها استفاده کرد که ذیلاً بیان می شود.

اگر از بعضی از زرتشتیان که تاریخ سنتی را قبول دارند بگدریم، برخی دیگر از آنان وعده ای از مستشرقین و چند تن از مورخین ایرانی را می بینیم که با یک سلسله دلایل موهوم حتی المقدور تلاش می کنند که زمان زرتشت را خیلی قدیم تر از زمان حضرت موسی جلوه دهند.

در کتاب بیست مقاله آمده است:

عقایدی که برخی از زرتشتیان قرون اخیره مخصوصاً موبدان پارسی هتد البته به سائقه میل ملت پرستانه و تعصب برای قدیم شمردن دین خود از روی بعضی از قرائن ضعیف یا موهوم به هم بسته اند؛ البته وطن دوستی و ملت پرستی خوب است ولی نباید به حد افراط برسد و موجب اضلال گردد؛ و زرتشتیان پرشور و دارای احساسات افتخار به تمدن قدیم خود نیز از این آفت به دور نمانده و خیلی میل دارند که زمان زرتشت را بسیار قدیم جلوه دهند و حتی گاهی نمی خواهند قبول کنند که حضرت موسی اولین داعی توحید است.^{۱۴}

ادوارد برون در باره تاریخ زندگی زرتشت می نویسد:

نه تنها عقاید در این مورد بسیار مختلف است، احساسات هم به اوج خود رسیده است. هالوی که از دانشمندان بزرگ و از جهانگردان باشهامت است، ضمن مذاکره با نگارنده اظهار داشت که عرصه آرام علم در معرض تهاجم و تجاوز اغراض نژادی و نفرت ملی قرار گرفته است. ما نظرهای دارمستتر را که تازه در کتاب وی انتشار یافته بود بحث می کردیم و من اظهار تعجب می کردم از اینکه

تاریخ اوستا در آنجا بسیار نزدیک معین شده است و استعمال نمودم آیا آن دانشمندان متعدد و عالیمقامی که بالبصراحه گفته‌اند اوستا از ایام بسنیار قدیم است، دلیلی بر صحت قول خود نداشتند؟. هالوی جواب داد: «دلایل کافی داشتند لکن نفرت آنها از نژاد سامی و غرورشان به صلب آریائی و اشمئزاز و کراهت آنها از اینکه برای یهودیان هرگونه تقدم و برتری نسبت به ملل آریائی قائل بشوند، موجب شده است برای خاطر تجلیل زرتشت، موسی را تحقیر کنند و با یکدست اسفار خمسۀ تورات را بزیر آورند و با دست دیگر اوستا را برافرازند.^{۱۵} راستی اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد و همچنانکه دانشمند مذکور اظهار داشته قضاوت‌های عده‌ای از مستشرقین در بارۀ زمان زندگی زرتشت و تنظیم کتاب او اینقدر آلوده با تعصب باشد، آیا قضاوت‌های دیگر آنها در بارۀ سایر قسمت‌های مربوط به زرتشت، قابل اعتماد خواهد بود. و در چنین صورتی آیا می‌توان به قضاوت‌های بعضی از مستشرقین دیگر که از تحقیقات چنان افراد متعصبی استفاده کرده‌اند، تکیه نمود؟.

این نکته مسلم است که همه مستشرقین به زبان اوستائی یا پهلوی و یا حتی فارسی آشنا نبوده‌اند، بلکه بسیاری از آنان در تحقیقات خود از ترجمه‌های خارجی مستشرقین دیگر که این زبانها را می‌دانسته‌اند استفاده می‌کرده‌اند. با این حال اگر فرض شود که مستشرقین اخیر در قضاوت‌های خود اعمال تعصب کرده باشند، وضع تحقیقات آنهایی که به این افراد تکیه داشته‌اند چه خواهد بود؟

اوستا

کتاب مذهبی زرتشتیان مجموعه‌ای است مرکب از پنج جزء که آن را اوستا یا آوستا یا ابستا یا اوستاق یا اوستا و یا به اسامی دیگر می‌خوانند.^{۱۶} اجزاء پنجگانه‌ای که اوستا را تشکیل می‌دهند عبارتند از: یسنا، وِسپرد، وندیداد، یشت‌ها و خرده‌اوستا. طبق مندرجات کتاب «دینکرد» (یکی از

بزرگترین کتاب‌های مذهبی زرتشتیان که به زبان پهلوی نوشته شده) اوستا دارای ۲۱ نُسک (سوره) بوده است. برخی از مورخین دوره اسلامی مانند مسعودی در «التنبيه والاشراف» و محسن فانی در «دبستان المذاهب» نیز همین عقیده را درباره اوستا اظهار داشته‌اند.

به هر حال آنچه که از اوستا فعلاً موجود است همین پنج جزء مذکور است که شامل بسیاری از نسک‌هایی که دینکرد و دیگران ذکر کرده‌اند می‌باشد.

تاریخ اوستا

مسأله‌ای که مطالعه آن در اینجا ضرورت دارد این است که بدانیم کتاب اوستا در چه زمانی تدوین شده است؟ آیا چنانکه برخی گفته‌اند در قرن پنجم قبل از میلاد این کتاب تدوین گردیده یا آنکه تدوین آن در دوره‌های متأخر صورت گرفته است؟

برخی از متون زرتشتی و غیرزرتشتی که در آنها از سوزانیده شدن کتاب اوستا توسط اسکندر سخن به میان آمده، ناچار تدوین کتاب مذکور را قبل از حمله اسکندر می‌دانستند؛ و با توجه به اینکه حمله اسکندر در سال ۳۳۰ قبل از میلاد صورت گرفته باید گفت کتاب مزبور حداقل در سال ۳۳۰ ق.م. تدوین شده است. در کتاب «ارداویرافنامه» (یکی از متون زرتشتی) آمده است:

اهریمن پتیاره برای بی اعتقاد کردن مردم به دین، اسکندر رومی را برخیزاند و به غارت و ویرانی ایران شهر فرستاد تا بزرگان ایران را بگشت و این دین مانند ایستاک وزند بر پوست گاو پیراسته و به آب زرین نوشته، اندر استخر در گنج پنشت نهاده بودند و آن اهریمن پتیاره گجسته اسکندر رومی را برانگیخت که بسوخت و دستوران و دانایان بگشت.^{۱۸}

بطوریکه دکتر محمد جواد مشکور نوشته است:

در کتاب سَوم دینکرد آمده است که بیست و یک نُسک

اوستا را به فرمان گشتاسب در دو نسخه کامل نوشته و در دژ نپشتک و گنج شیپیکان ضبط نمودند ولی بنابه سنت دیگر بفرمان آخرین دارا که دارا پسر دارا بود یکی از آن دو نسخه را در گنج شیپیکان و نسخه دیگر را در دژ نپشتک نهادند و در هنگام استیلای اسکندر ملعون نسخه‌ای که در دژ نپشتک بود سوخته [شد].^{۱۹}

آقای پور داود نوشته است:

همین قدر می‌توان گفت که کتاب مذهبی ایرانیان در پانصد سال پیش از میلاد مسیح تدوین شده بود.^{۲۰}

به طوریکه ابن مسکویه در تجارب الامم^{۲۱} و طبری در تاریخ خود^{۲۲} نوشته‌اند، زرتشت کتاب تدوین شده خود را که بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود به گشتاست ارائه داد (البته هنگام نقل این موضوع نامی از اوستا برده نشده است.) تا اینجا چنانکه ملاحظه فرمودید، مطالبی که نقل شد، دلالت بر قدمت زمان تدوین اوستا داشت.

در مقابل این قول، آقای تقی زاده نوشته است:

ناو نوشته شدن اوستا را به شکل کتاب، در اوائل دوره اسلامی می‌داند (اواسط قرن هفتم مسیحی در حدود ۶۳۴ به خط پهلوی، و در قرن هشتم مسیحی به خط اوستائی) که قبل از آن فقط در حافظه موبدان بوده است.^{۲۳}

گیرشمن نوشته است:

در همین عصر (عصر ساسانی) برای آنکه از طریقه رومیان اهل کتاب، عقب نمانند لازم بود سلاحی شبیه بدان داشته باشند و سنن مقدس را به وسیله کتاب تثبیت نمایند. این کار در مورد اوستا انجام شد و روایات شفاهی را که بعضی آنها به عهدی بنیاد کهن می‌رسد گرد آوردند. برخی از دانشمندان برآنند که این کتاب در قرن چهارم تدوین شده است، و دیگران آن را به قرن ششم می‌رسانند.

هر چه باشد مسأله مزبور هنوز به طور قطع حل نشده است.^{۲۴}
 باری این اختلافات بر سر زمان تدوین اوستا وجود دارد و همچنانکه
 گیرشمن گفته این مسأله هنوز حل نشده است. ولی به هر حال آنچه که فعلاً اوستا
 نامیده می شود، چنانکه قبلاً بیان داشتیم، مجموع همان پنج جزء می باشد که
 درباره هریک از آنها به تفصیل بحث خواهد شد.

زند و پازند

برخی از مورخین و نویسندگان نام اوستا و زند را با هم ذکر کرده و حتی
 چند تن از آنها مانند صاحب تبصرة العوام، فارسنامه بلخی و انجمن آرا، کتاب زند را
 همان اوستا دانسته اند. در صورتیکه کتاب مذکور طبق نظر مسعودی در
 مروج الذهب شرح اوستا و تألیف زرتشت بوده است و طبق نظر بسیاری از مورخین
 و محققین دیگر شرحی بوده که در زمان ساسانیان بر اوستا نوشته شده و کتاب پازند
 هم که در اصل پات زند (گزارش دوباره زند) بوده پس از کتاب زند برای توضیح
 مطالب آن نگارش یافته است.

و اینک بحثی پیرامون اجزاء اوستا:

۱. یسنا

به طوری که قبلاً بیان کردیم اولین قسمت از کتاب اوستای موجود بخشی
 است که یسنا نامیده می شود. یسنا در میان بخش های پنجگانه اوستا از همه
 با اهمیت تر است. زیرا گاتها (سرودهای منسوب به شخص زرتشت) در همین
 بخش جای دارد.

کلمه یسنا در اوستا «یسنه» (Yasna) و به معنی پرستش و
 نیایش و نماز و جشن بکار رفته و واژه معادل آن در زبان سانسکریت
 «یجنه» (Yajna) می باشد. این کلمه در پهلوی «یزشن»
 (Yazashan) و «ایزشن» (Izashn) گردیده و واژه جشن در

فارسی که به معنی سرور و شادمانی و عید است از ریشه مزبور می‌باشد. *

در یسنا هفتاد و دو «هایتی» یا به تعبیر امروز «ها» به معنی فصل وجود دارد که بیشتر آنها شامل ستایش اهورامزدا و سایر «یزته» ها می‌باشد. آقای دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد:

پارسیان که زرتشتیان کنونی هند باشند، یسنا را به دو بهره بزرگ قسمت می‌کنند؛ نخست از یسنای یک تا بیست و هفت، دوم از یسنای بیست و هشت تا انجام که هفتاد و دومین ها باشد. ولی علمای اروپا این ترتیب را رعایت نکرده‌اند؛ از جمله گلدنر و ریخت آلمانی و جکسون آمریکائی که از زعمای خاورشناسان هستند، یسنا را از حیث لهجه و محتویات بر سه بهره متمایز قسمت نموده‌اند بدین‌قرار: نخست از یسنای یک تا بیست و هفت؛ دوم از یسنای بیست و هشت تا پنجاه و پنج؛ سوم از یسنای پنجاه و شش تا هفتاد و دومین یسنا. ۲۵

الف. از یسنای ۱ تا ۲۷. این یسنا با مناجات به پیشگاه اهورامزدا و دیگر یزته‌ها آغاز می‌شود و مندرجات آن عبارت است از مجموعه‌ای از ستایش‌ها و ادعیه راجع به یزته‌ها و فرشتگان مختلف بحسب اختلاف درجات و مراتب آنها. به علاوه درباره برسم و گیاه مقدس هوم و آئین و رسوم مربوط به آنها و نیز مسائلی راجع به رسوم مزدیسنی و دین زرتشتی بحث می‌کند و همچنین تعلیماتی را بطور پرسش و پاسخ بیان می‌نماید.

ب. در بهره دوم که از یسنای ۲۸ تا ۵۵ (بقول جکسون تا ۵۳) باشد سرودهای مقدس گاتا جای گرفته است؛ بطوری که در باب نسکها بشرح آن پرداختیم. این سرودها که قدیمترین قسمت

اوستا به شمار رفته و منتسب به خود شت زرتشت پیغمبر بزرگ ایران می باشد و آن عبارتست از اشعاری موزون که در آن از اخلاقیات و الهامات معنوی شت زرتشت بحث شده است. نکته ای که باید دانست اینست که گاتا مشتمل بر هفده سرود است و در وسط این قسمت از یسنای ۳۵ تا ۴۲ یکباره سرودهای گاتا قطع گردیده و به جای آن بحثی دیگر شروع می شود که «یسنا هپتن هائیتی» نام دارد. این قسمت برخلاف گاتها که به شعر نگاشته شده به نثر است و مشتمل بر ادعیه و ستایشهای راجع به اهورامزدا بوده و راجع به آب و خاک و آتش در آن گفتگورفته است.^{۲۶}

به قول ریخت «هپتن یسنا» در میان گاتا جای دارد و زمان آن از گاتا جدیدتر به نظر می رسد و قسمتی مستقل به شمار می رود و ممکن است توسط یکی از قدیمترین بازماندگان و شاگردان زرتشت نوشته شده باشد. سبک نگارش این جزء بین گاتا و یسنای اخیر است.^{۲۷}

پ. بهره سوم که از فصل ۵۶ (به قول جکسون از ۵۴) تا هفتاد و دومین ها باشد، آخرین قسمت یسنا بوده و آپرویسنا (Aproyasna) خوانده می شود و این بخش مشتمل بر ستایشها و مناجاتهای در باره «یزته» ها و فرشتگان گوناگون است.^{۲۸}

گاتها (مهمترین بخش یسنا)

همچنانکه اشاره شد مهمترین بخش یسنا قسمتی است که امروز آن را «گاتها» می نامند. در زبان اوستائی و سانسکریت، مفرد این کلمه «گاتا» آمده است. «در کتب بسیار کهن برهمنی و بودائی گاتا عبارتست از قطعات منظومی که در میان نثر باشد. گاتهای اوستا نیز اصلاً چنین بوده است و به مناسبت موزون بودن آن است که بخش مزبور، گاتها یعنی سرود و نظم و شعر نامیده شده است.»

گاتها همانگونه که قبلاً بیان داشتیم از آن نظر حائز اهمیت است که سرودهای آن منسوب به شخص زرتشت می‌باشد ولی اینکه این نسبت تا چه حد درست است؟، محتاج به تحقیق و بررسی است. در کتاب *عصر اوستا* چنین آمده است:

درباره گاتها، ما در آغاز تجسّسات و کندوکاوهای خود مستقیماً با یک سری موارد پیچیده و ویژه‌ای روبرو شدیم که می‌بایست قبل از آغاز بکار برطرف و روشن می‌شد؛ این موارد پیچیده بصورت سؤالاتی این چنین در مقابل ما ظاهر می‌شدند: آیا گاتها نگاشته و پرداخته شخص زرتشت می‌باشد یا وسیله نخستین مریدان و هواخواهان وی به رشته تحریر درآمده است؟ آیا جهت نگارش این اثر واقعاً به دوران ابتدائی آئین زرتشت رجوع شده است؟ و سرانجام آیا بقیه اوستا کهنه‌تر و مربوط به زمان دورتری هستند؟^{۲۹}

می‌به نقل آقای دکتر معین نوشته است:

محققان متن خود گاتها را بالطبع از زرتشت می‌دانند. اغلب، دلیلی که ثابت کند همه قطعات از یک مؤلف باشد، درست نیست. مسأله‌ای که غالباً پیش می‌آید آنست که «زرتوشتر» (زرتشت) که به صیغه سوم شخص ذکر می‌شود مؤید فرضی نیست که همه قطعات را اثر خود «مجدد آئین» می‌داند. در حقیقت آنچه که قطعی است اینست که تدوین کنندگان «یسنّا» در متن خود مقداری از قطعات قدیمی را که محفوظ مانده بود و برای خود آنان نیز در آن موقع کمتر معلوم بود ولی به منزله میراثی مقدس محسوب می‌شد داخل کرده‌اند. گاتها بقایای محفوظ مانده زرتشتی است ولی برای اینکه همه قطعات را به یک مؤلف نسبت دهند راهی موجود نیست.^{۳۰}

البته همچنانکه ملاحظه فرمودید سروده شدن تمام گاتها توسط زرتشت

مورد قبول همهٔ محققین قرار نگرفته است ولی در اینکه مقداری از این گاتاها سرودهٔ شخص زرتشت بوده تا آنجا که ما اطلاع داریم، بیشتر متفق القول هستند. اکنون ببینیم آیا در این مورد هم می‌توان تشکیک کرد یا نه؟

شاید بتوان گفت که گیگر بهترین محققى بوده که توانسته است دربارهٔ صحت یا عدم صحت انتساب برخی از سرودهای گاتاها تحقیق کند. گیگر ضمن بحث مفصلی که در این باره کرده ثابت نموده است که برخی از سرودهای گاتاها یقیناً از خود زرتشت است و برخی دیگر بدون شک سرودهٔ او نبوده است و ما برای اینکه ببینیم آیا در صحت انتساب آن سلسله از سرودها که به شخص زرتشت بطور یقین نسبت داده شده می‌توان تشکیک کرد یا نه، ناگزیریم خلاصه‌ای از تحقیقات گیگر را ذکر کنیم و در اطراف آن بحث نماییم.

آیا گاتاها اثر زرتشت است؟

گیگر پس از بحث مفصلی که دربارهٔ سرودهای مختلف گاتاها نموده،

نوشته است:

نتیجهٔ بررسی و پی‌جویی ما از روی نام‌هائی که در گاتاها به کار رفته‌اند و به خصوص از روی حالاتی که زرتشت در سرودها داشته است به این قرار است:

۱. تمامی گاتاها به جز یسنای پنجاه و سوم همگی در دورهٔ زندگی زرتشت سروده شده است. ملاک قضاوت ما تفاوت و اختلافات مشهودی است که زرتشت در گاتاها پیوسته به دورهٔ خود، با سایر قسمت‌های اوستا که مطلقاً مربوط به ادوار بعدی است دارد.

۲. تعدادی از سرودهای گاتاها و بخصوص یسناهای ۴۶ و

۴۹ و ۵۱ به تحقیق سرودهٔ شخص زرتشت می‌باشد.

۳. سایر سرودهای گاتاها مستقیماً وسیلهٔ زرتشت سرائیده

نشده است بلکه یکی از رفقا، مریدان و یا هواخواهان وی آنها را سروده است. این مطلب بیشتر از خلال سرودهای یسناهای ۲۹ و ۳۳ و ۵۰ قابل درک است.^{۳۱}

بطور کلی جهاتی که سبب شده‌اند مورخین و محققین همه گاتاها و یا بعض آنها را منسوب به زرتشت بدانند، عبارتند از: ۱. وزن و قافیه‌ای که در گاتاها وجود دارد. ۲. لهجه قدیمی و غیرعادی گاتاها. ۳. اینکه در بعضی از قسمت‌های گاتاها زرتشت، خود به عنوان اول شخص صحبت کرده و آئین خویش را تبلیغ نموده است.

اما درباره قسمت اول باید دانست که وزن و قافیه گاتاها منحصر به خود آن نیست بلکه در بعضی از قسمت‌های دیگر اوستا نیز چنین اوزانی دیده می‌شود. گیگر در این باره می‌نویسد:

وزن و قافیه گاتاها به زحمت ممکن است بسان دلیل و شاهی برای قدمت و کهن بودن آن بکار برده شود. زیرا در مابقی اوستا، تکه‌ها و قطعه‌های دیگری می‌یابیم که تماماً در بحری نظیر گاتاها تصنیف شده‌اند.^{۳۲}

و اما درباره قدیمی بودن لهجه گاتاها نیز باید بدانیم که اگرچه طرز لهجه گاتاها با قسمت‌های دیگر اوستا فرق می‌کند و طبق دلایل و شواهد زیاد، مربوط به زمانی متقدم بر زمان قسمت‌های دیگر اوستا است ولی از کجا معلوم که در زمان خود زرتشت و آن هم توسط شخص او سروده شده باشد. آیا با آنهمه ابهام و اختلافی که راجع به زمان زندگی زرتشت وجود دارد، ممکن است چنین اطمینانی برای انسان حاصل شود؟

اکنون جهت سوم را مورد بحث قرار می‌دهیم. گیگر در اینکه بعضی از سرودهای گاتاها را از شخص زرتشت دانسته از همین راه وارد شده است. او پس از آنکه قسمت‌های مختلف گاتاها را بررسی نمود، ملاحظه کرد که در برخی از قسمت‌ها نام زرتشت با عنوان اول شخص ذکر شده^{۳۳} و وضع گفتار، طوری است

که نمی‌توان گوینده آن را غیر از زرتشت دانست. البته او برخی از گاتا‌های دیگر را نیز که در آنها زرتشت با عنوان صریح اول شخص ذکر نشده از شخص زرتشت دانسته است.^{۳۴} به هر حال فعلاً منظور ما توضیح و تشریح استدلال گیگر نیست و گرنه نشان می‌دادیم که بعضی از قسمت‌های استدلال او حتی برای خودش هم اطمینان‌آور نبوده است.

حقیقت اینست که نه استدلال گیگر و نه آن دو وجهی که قبلاً ذکر شد هیچیک نمی‌تواند ثابت کند که همه گاتاها یا برخی از آن سروده زرتشت می‌باشد چون این نکته مسلم است که هیچ لوح یا کاغذی که خود زرتشت سروده‌ای گاتاها را بر روی آن نوشته باشد به دست هیچیک از مورخین و محققین نیفتاده است تا بتوانند آن را مدرکی قرار دهند. بنابراین بر فرض اینکه وزن و انشاء و لهجه گاتاها را مربوط به زمان متقدم بر قسمت‌های دیگر اوستا و حتی (با همه آن اشکالات) مربوط به زمان خود زرتشت بدانیم و نیز بر فرض اینکه طبق استدلال گیگر بگوئیم وضع برخی از سرودها و قرار گرفتن زرتشت در آنها به عنوان اول شخص طوری است که ناگزیر باید سراینده آنها خود زرتشت باشد؛ باز احتمال اینکه این مطالب سروده شخص دیگری به نقل از زرتشت باشد از میان نمی‌رود.

توضیح اینکه ممکن است شخصی که به زرتشت ارادت می‌ورزیده، مطالبی را کتباً یا شفاهاً به نقل از زرتشت به صورت گاتاها درآورده باشد و معلوم است در چنین مواردی لازم نیست که ناقل، هر لحظه بگوید این مطالب را نقل می‌کنم بلکه همانطور که فعلاً هم مرسوم است امکان دارد شخصی کتابی بنویسد و یا مطالب زیادی از قول شخصی نقل کند و فقط در مقدمه کتاب یا گفتار خود، خویش را به عنوان ناقل معرفی کند و اصل گفتار یا کتاب را طوری تهیه و تنظیم نماید که خواننده یا شنونده چنان تصور کند که با شخص منقول عنه روبرو است. و این احتمال در مجموعه‌ای همچون گاتاها بعید نمی‌باشد چون معلوم نیست که در اصل چقدر بوده؟ آیا مقدمه و مؤخره‌ای داشته یا نه؟ و علاوه بر این اگر به صورت نقل قول بوده در این نقل قول رعایت امانت شده است یا نه؟ گوینده و یا نویسنده

مطالب را از شخص زرتشت شنیده است یا نه؟ و آیا دیگران و یا احیاناً خود ناقل، تحت تأثیر برخی از مطالبی که دربارهٔ عقیدهٔ زرتشت شنیده بودند قرار گرفته‌اند یا نه؟

خلاصه این احتمالات و احتمالات دیگری که ممکن است در این مسأله وجود داشته باشد نمی‌گذارد که انسان بتواند با قطع و یقین گاتاها را سرودهٔ خود زرتشت بداند. ولی به هر حال همانطور که گفتیم تا آنجا که ما اطلاع داریم، بسیاری از مورخین، یا همهٔ گاتاها و یا بعضی از آن را اثر شخص زرتشت دانسته‌اند.

۲. ویسپرد

دومین قسمت از اجزای پنجگانهٔ اوستا قسمتی است که ویسپرد نامیده می‌شود. این قسمت که محققین آنرا از ملحقات یسنا می‌دانند معمولاً در جشن‌ها و اعیاد مذهبی همراه یسنا خوانده می‌شود.

۳. وندیداد

وندیداد سومین قسمت اوستا است. این قسمت شامل یک سلسله مطالب دربارهٔ خلقت، و کیفیت ازدیاد نسل انسان و آمدن طوفان شدید در ادوار گذشته^{۳۵}، و قوانین مختلف از قبیل چگونگی معاشرت با سگ، و تطهیر برخی از نجاسات، و تدفین اموات و امور دیگر می‌باشد. در وندیداد از مخلوقات اهورامزدا و اهریمن بحث شده و آفرینش برخی از موجودات به اهورامزدا، و برخی دیگر به اهریمن نسبت داده شده است.^۵

۴. یشت‌ها

این بخش نیز مشتمل بر یک سلسله ستایش‌ها و نیایش‌ها نسبت به

۵ بعداً راجع به این قسمت اخیر، بحث خواهد شد.

امشاسپندان و ایزدان می باشد.^{۳۶}

یشت های امروز گرچه ترکیب شعری ندارد ولی هنوز هم کلامش موزون و با طرزی شاعرانه ادا شده و اصلاً به شعر بوده و علاوه بر ستایش های فراوان مشتمل بر اساطیر بسیار است.^{۳۶}

۵. خرده اوستا

خرده اوستا یا پنجمین قسمت از اوستای کنونی عبارت است از خلاصه ای از اوستا که گاهی هم آن را اوستای کوچک می نامند. دکتر معین گوید: آذربد مهراسپند، موبد موبدان زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م) این کتاب را تدوین کرد و آن برای نماز و ادعیه و اوقات روز و ایام متبرک ماه و اعیاد مذهبی سال و دیگر مراسم و اوقات خوش و ناخوش که در طی زندگانی پیش آید مثل سدره بستن و کستی بستن کودکان و عروسی و سوگواری و ماتم و غیره تخصیص داده شده.^{۳۷}

اهورامزدا

طبق مضامین اوستا بالاترین قدرت جهان هستی «اهورامزدا» می باشد. این اسم که گاهی هم به صورت مزدا اهورا و یا آشکال دیگر بیان شده نام خدای مذهب زرتشتی است.

اهوره (Ahura) در اوستا، و اسوره (Asura) در ودای برهمنان هر دو از ریشه Asu سانسکریت و aha اوستا آمده بمعنی مولی و سرور. در نزد هندوان اسوره غالباً ازخدایان بزرگ بشمار رفته و درودا عنوان و لقب وارونه (Varuna) گرفته است.^{۳۸}

بطوریکه قرائن تاریخی نشان می دهد «مزدا» قبل از پیدایش اوستا به عنوان بزرگترین خدایان، در قسمت هایی از خاک ایران پرستش می شد. کریستن سن

می نویسد:

مزدا (مزدا اهورا) یا اهورامزدا خدای بزرگ طوایف شهرنشین و متمدن شرقی و غربی ایران محسوب می شده است. مزداپرستی قدیم‌تر از دین زرتشتی است.^{۳۹}

از عبارات مختلف اوستا - همچنانکه پس از این توضیح خواهیم داد - معانی متضادی درباره قدرت اهورامزدا فهمیده می شود. در بعضی از قسمت‌ها اهورامزدا قادر مطلق، و در قسمت‌های دیگر آفریدگاری دارای قدرت محدود معرفی شده است.

امشاسپندان

اهورامزدا در مذهب زرتشتی توسط شش موجود دیگر که همگی از دستیاران او هستند احاطه شده و بسیاری اوقات نام او همراه یارانش برده می شود. این موجودات ششگانه که امشاسپندان نامیده می شوند، پس از اهورامزدا مقدس‌ترین موجودات مذهب زرتشتی هستند. امشاسپندان هریک قسمتی از کارهای جهان را انجام می دهند.

اسامی این شش امشاسپند عبارتند از:

۱. وهومینو ، خرد نیک (بهمن)
۲. اشاوهِیشتَه بهترین پرهیزگار (اردیبهشت)
۳. خشتراویرا قدرت کامل (شهریور)
۴. سپنتا آرمیتی مظهر فروتنی (اسفندارمذ)
۵. هه اوروتات ، بهبود و کامرانی (خرداد)
۶. امرتات زندگی دراز و ضد مرگ (امرداد)

گروهی سعی کرده اند که امشاسپندان را فقط یک سلسله مفاهیم اخلاقی معرفی کنند و آنها را موجوداتی در مقابل اهورامزدا تلقی نکنند. ولی وضع بعضی از قسمت‌های گاتاها و بخش‌های دیگر اوستا بگونه‌ای است که امشاسپندان را

موجوداتی در مقابل اهورامزدا نشان می دهد و این معنی در صفحات بعد توضیح داده خواهد شد.

ایزدان

بطوریکه از مجموع آثار زرتشتی استفاده می شود، کلمه ایزدان (جمع ایزد) به دو معنی استعمال شده است: ۱. بعضی از موجوداتی که از حیث مقام و رتبه بعد از امشاسپندان قرار گرفته اند. ۲. همه موجوداتی که قابل پرستش یا ستایش هستند. طبق تعبیر اول بعضی گفته اند که مقصود از ایزدان، فرشتگانی هستند که زیر دست امشاسپندان قرار گرفته اند و کارهای عالم را انجام می دهند. البته با چنین فرضی تعداد ایزدان منحصر می شود به تعدادی از فرشتگان پایین تر از امشاسپندان. ولی طبق تعبیر دوم حتی خود اهورامزدا هم جزو ایزدان بشمار می آید؛ چون او هم جزو افرادی است که قابلیت از برای ستایش یا پرستش دارند. روی همین حساب است که اوستا ایزدان را به دو دسته مینوی و جهانی تقسیم کرده و اهورامزدا را در رأس ایزدان مینوی و زرتشت را در رأس ایزدان جهانی قرار داده است.^{۴۰}

کلمه ایزد که در اوستا یزته (Yazta) استعمال شده از ریشه Yaz به معنای پرستیدن و ستایش کردن گرفته شده و چنانکه ملاحظه فرمودید ممکن است شامل بسیاری از موجودات بشود. ولی در لغت فارسی همه جا این کلمه فقط به معنای خدا و آفریدگار جهان هستی استعمال شده است. به همین جهت برخی گفته اند که مقصود از ایزدان اوستا همخدایان متعددی بوده است که در آیین زرتشتی پرستیده می شدند و در حقیقت آنها می خواهند این معنی را دلیلی بر توحیدی نبودن آیین زرتشتی بدانند. ولی ظاهراً با این دلیل نمی توان آیین زرتشتی را یک آیین چندخدائی دانست. زیرا این کلمه چنانکه بیان شد در اوستا به صورت «یزته» استعمال شده و ممکن است شامل افرادی که سزاوار ستایش هستند نیز بشود.

کماریکان

آقای دکتر معین نوشته است:

در برابر قوای خیر که با نام امشاسپندان و ایزدان از آنها تعبیر می‌شود، عمّال شر نیز وجود دارند. سردهسته مفاسد و شرور «انکره مثنیو» (اهریمن) است و قوای بسیار، وی را یاری می‌کنند. در اوستا به این قوای شر «دئو» (Daeva به پارسی دیو) اطلاق می‌شود. در گاتاها و وندیداد و قسمتهای متأخر اوستا همواره دیوان را با مردم بد و جانوران شرور و موذی نام می‌برند. شماره قوای شری که اهریمن ایجاد کرده مساوی است با شماره قوای خیری که از منشأ نیکی صادر شده است. همانگونه که شش امشاسپند از عمال مهم اهورامزدا بشمار می‌روند که وی بوسیله آنها خوبیها را در جهان می‌پراکند، اهریمن نیز شش عامل شر آفریده است که توسط آنان بدیها را در دنیا منتشر می‌سازد.^{۴۱}

گیگر در باره نام و وظایف کماریکان (عمال شر) نوشته است:

ضدیت علیه وهومینو (بهمن) را اکومنو (Akomano) برعهده دارد و مخالفت با اشاوهیشته (اردیبهشت) را «آندرا» یا «ایندرا» که خدای طبیعیون بوده و در آئین جدید مردود است به انجام می‌رساند. وی همان ایندراى ودائی است که به دسته دیوان پیوسته و مقام خاص ضدیت با دومین امشاسپند را برعهده دارد. وظیفه سارو (Saru) که بمعنی تقریبی ستمگر است، مخالفت با خشتروثریا (شهریور)، و ضدیت علیه سپنتا آرمیتی نیز به عهده ناوگتیه (Naoghatya) که او نیز از جمله خدایان طبیعت پیش از دوره زرتشت است می‌باشد. به هر حال تاروماتی (Taromati) نیز در اوستا یاد شده که مظهر تکبر و خودپرستی است. علیه هداوروات و امرتات (خرداد و امرداد) نیز تارو

(Taru) و زریجه (Zarija) که سمبل‌های گرسنگی و تشنگی هستند، تجهیز شده‌اند.^{۴۲}

قضاوت‌های کلی درباره آیین زرتشتی

شاید در میان شخصیت‌های قدیم تاریخی کمتر کسی را بتوانید پیدا کنید که همانند زرتشت، عقاید او مورد بحث طبقات مختلف قرار گرفته باشد. ولی این بحث‌ها چنانکه قبلاً گفتیم به خاطر فاصله زمانی و علل دیگر، آنطور که باید و شاید ماهیت عقاید زرتشت را روشن نکرده است. به هر حال ما برای اینکه خوانندگان گرامی را در جریان این بحث‌ها بگذاریم، خوب است قضاوت‌های کلی را که پس از بررسی‌های گوناگون از طرف دانشمندان مختلف در این باره شده است، برای آنها بازگو کنیم.

اجازه بفرمائید نخست بخشی از تحقیقات کریستن سن را در این باره — که ضمناً نظریات بعضی از دانشمندان دیگر را هم در بردارد — نقل کنیم. کریستن سن در کتاب «قدیمترین عهد آیین زرتشتی» می‌نویسد:

یک نظریه که چند تن از دانشمندان بدان معتقدند آنست که زرتشت خدایان عمومی طبیعت را از میان بُرد و یا به «دیوان» تغییر ماهیت داد و بجای آنها خدایان جدیدی پدید آورد که بر گرد «اهورامزدا» اجتماع کرده و نشانه‌ای از مفاهیم مجرد بوده‌اند. نظریه مولتن* چنین است:

«زرتشت تنها به اینکه وجود خدایان قدیم را انکار کند، قناعت ننموده است (به همین نظر نام «میثر» و «انا‌هیت» و «فروشی‌ها» و «ورثرغن» و «هَوم» هرگز در گاتاها مذکور نیست.

غالب خدایان بی‌نام آسمان و نور و اجرام سماوی در میان دیوان آریائی مذکورند) وی با کمال سادگی مسأله قدیم دیوان اوستا را که همان اهریمنان دانسته است حل می‌کند بشرط آنکه ما هم مثل خود زرتشت که وجودهای آسمانی را قوای پلید دانسته و پیغامبران بنی اسرائیل آنها را بعل و عشتاروت گفته‌اند قبول داشته باشیم. □□

شش رَبَّةُ التَّوَع که بعدها به نام «امورت سپنت» □□ نامیده شده‌اند (قرائت سنتی این نام «امش سپنت» است) بمنزله شش مفهوم مجرد علوی هستند و با اینحال نمی‌توان آنها را مفاهیم نوی دانست. از جانب دیگر «گلدنر» می‌خواهد فقدان خدایان طبیعت در «گاتاها» را چنین توجیه کند که گاتاها حاوی یک قسمت از مزدیسنا یعنی اصول معنوی آن است.

بارتولومه نیز بر خاصیت معنوی امشاسپندان و ایزدان که یاوران «مزداه» اند تکیه می‌کند بی‌آنکه زرتشت را مخالف خدایان طبیعت بداند.

طبق کتب دینی پارسیان هریک از امورت سپنتان قسمتی از امور مادی عالم را اداره می‌کنند. بدین طریق «وهومنه» * یعنی منش نیک نگاهبان حیوانات سودمندی است که «مزداه» آفریده است. «اورت وهیشت» ** (قرائت سنتی اِش وهیشت) یعنی بهترین حقیقت، نگاهبان آتش؛ «خَشْتَرَوَرِی» *** یعنی حکومت مطلوب، نگاهبان فلزات؛ «سپنت ارمیتی» **** (قرائت سنتی سپنت ارمیتی) یعنی

a. Early Religious Poetry of Persia. P.55.

b. Amarta Sponta

پارسائی مقدس، نگاهبان زمین است. «هروتات» یعنی سلامت و درستی و «امورتات» یعنی بیمارگی، بر آب و گیاهان نگاهبانی می کنند.

برخی از دانشمندان مانند «گری» و با احتیاط زیادی «لِمن» از مطالعه در رابطه این خدایان با آنچه در جهان مادی نگاهبانی می کنند به این نتیجه رسیده اند که تعیین این وظیفه نگاهبانی از عناصر و موجودات مادی که آثاری از آن در گاتاها نیز مشهود است بازمانده ای از جنبه ابتدائی الوهیت مادی آنان است. برعکس بعضی دیگر جنبه معنوی این خدایان را اولی و بدون سابقه مادیت می دانند و ارتباط آنها را با عوالم مادی بسیار جدید دانسته و در این ارتباط آثار تازگی و حوادث را ملاحظه می کنند. «تیل» که از این نظر ثانوی دفاع کرده «اورت وهیشت» و «سپنت ارمتی» را مستثنی^۱ شمرده است و همچنین «گیگر» و «میر» و «گونترت» و «وسن دنک».

ذکر «امورت سپنتان» در قسمتهای قدیم اوستای مؤخر از گاتاها برای نخستین مرتبه دیده می شود و «سپنت مینو» یا خرد مزداه با آنها تشکیل هفت امشاسپند را می دهند. «آوی تی» های ودا نیز چنانکه اطلاع داریم هفت تن بوده اند که عبارتند از: «میثر»، «ورون»، «اری من» (وجودی که در اوستای جدید هم اثر آن دیده می شود لیکن اندکی مبهم است.) چهار خدای دیگر که دارای مفاهیم مجردند لیکن با هیچیک از «امورت سپنتان» ایرانی شباهت ندارند؛ اگرچه منشأ وجودی آنها که خود مسبب ایجاد مفاهیم مجرد «امورت سپنتان» شده است یکی است.^{۴۳}

کریستن سن اندکی بعد اضافه کرده است:

بعضی از قسمت‌های گاتاها ما را به این تصور وامی‌دارد که رابطه بین «امورت‌سپنت» و عوامل طبیعت از عهد بسیار کهنی وجود داشته است. در بند سوم از یسنای ۷ آمده است که مزداه نخست گاو را بیافرید و آنگاه «ارمتی» را خلق کرد تا برای چراخوار او بکار آید؛ «ارمتی» در اینجا زمین است. آتش قدرت خود را از «اورت» دارد. «بمدد آتش است که من به ستایش «اورت» توفیق یافته‌ام.»

و پس از چند سطر چنین آورده است:

آندرآس متوجه این نکته شده است که پنج عنصری که بنا بر عقیده پارسیان بنام «اورت»، «هروتات»، «خشتر» و «امورتات» خوانده شده‌اند نزد چینیان نیز یافته می‌شود که عبارتند از: آتش، آب، زمین، طلا، چوب. روابط مدنی بین ایرانیان و چینیان از ازمئه بسیار قدیم آغاز شده است و در عهد کهن جریاناتی از افکار ایرانیان به چینیان رسیده است. در صورتیکه بعدها یعنی در قرون وسطی ایرانیان به نوبه خود نفوذ تمدن چینی را خصوصاً در صنایع ظریفه پذیرفته‌اند. فکر پنج عنصر را چینیان از ایرانیان گرفته‌اند. در نزد مانویان نیز که بسیاری از معتقدات ایرانیان قدیم را حفظ کرده‌اند، پنج عنصر وجود دارد.

بنابر نظریه «آندرآس» که «رایت زن‌اشتاین» هم آنرا پذیرفته است خدای خالق در آغاز امر محاط از پنج رب‌التوع عناصر بوده و بعدها به این پنج رب‌التوع عناصر نیز جنبه معنوی جدیدی بخشیده شد و با مزداه یا «سپنت‌مینو» نگاهبان آدمیان و «وهُومَنَه» نگاهبان چهار پایان، عدد مقدس هفت کامل گردید.

اگر این نظریه را که با وجود تردیدهای «گونترت» و

«وسندونک» بنظر قابل قبول می آید بپذیریم، به این نتیجه می رسیم که زرتشت ارجاب انواع قدیم را که مظاهر عالم مادی بوده اند به مفاهیم شرّ مبدل ننمود و یا بکلی متروک نساخت، بلکه تنها دیوان را که نمایندگان اولی آنان «ایندرا» و «ن هُتی» و «سُرَو» بوده اند به خدایان شرّ تبدیل کرد. اما ربّ النوع های طبیعت را که از طبقه اهورها بوده اند نگاه داشت.

دکتر موسی جوان در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران باستان» نوشته

است: ۴۴

دهارله (Deharlez) دانشمند فرانسوی در کتاب خود معتقد شده که جزوات اوستا گرچه منسوب به زرتشت است اما همه از گفته های خود وی نیست بلکه مانند تورات یا ودا Veda در ازمنه متفاوت بوسیله اشخاص مختلف نگاشته شده و بر اثر آن در اوستا افکار متشتت بوجود آمده و هریک از دانشمندان اوستاشناس به تناسب ذوق و نوع اطلاعات خود یکی از این افکار را پذیرفته و با یکدیگر اختلاف عقیده پیدا کرده اند. دانشمند فرانسوی پس از این مقدمه عقاید دانشمندان معروف را خلاصه کرده و ما از مقدمه کتاب وی گلچین کرده و در زیر نقل می نمائیم.

دکتر جوان خلاصه تحقیقات دهارله را چنین نقل کرده است:

دانشمندان ایران شناس یا Iranistes راجع به افکار زرتشت و مندرجات اوستا عقاید مختلفه بیان داشته اند. امروزه کتاب اوستا در دسترس عموم قرار گرفته و هرکس می تواند از مطالب آن کسب اطلاع نماید و اجمال در بعضی از این مطالب مانع از کسب اطلاعات نخواهد بود. از مطالعه در اوستا با سه یا چهار عقیده متشتت و بلکه متضاد و متخالف روبرو خواهیم شد و هریک از محققان یکی از این عقاید را برگزیده اند از آن جمله عقاید هوگ Haug،

اشپیگل Soiegal و روث Roth قابل توجه است و از هر کدام به اختصار در زیر نقل می‌کنیم و افکار هوگ در دو کتاب وی به تفصیل بیان شده و در صفحه ۲۴۳ کتاب در شرح گاتها چنین می‌نویسد: «زرتشت کسی است که در دین قدیم ایران اصلاحاتی پدید آورد و زمان وی به دو هزار یا دو هزار و دو یست سال قبل می‌رسد. زرتشت از یک خانواده روحانی ایرانی برخاسته و در کشور خود به شغل قضاوت اشتغال داشته است. وطن زرتشت در بلخ بود و وی در این شهر است که خود را دشمن خدایان کاذب و باطل معرفی کرد. زرتشت برای اینکه در پیروان خود نفوذ پیدا نماید خود را فرستاده آسمان نامید و آیین خود را از خداوند بزرگ خود و با مکالمه با وی الهام گرفته است. تعلیمات زرتشت گرچه از توجه و تفکر درونی و باطنی وی حکایت دارد اما در واقع از یک فلسفه محضه عمیق سرچشمه گرفته است. در این فلسفه هر آن چیز که نظر و دقت انسان را جلب می‌کند ناچار تحت نفوذ یکی از دو قوه و نیروی اصل و اصل قرار می‌گیرد و این دو نیرو در جنبش و فعالیت با یکدیگر متقابل و متضاد می‌باشند؛ یکی هستی Etre و دیگری نه هستی Non Etre است. یکی آغاز و دیگری انجام می‌باشد. هستی عبارت از حیات، حقیقت، نیکی و راستی یا اشا Asha است؛ نه هستی عبارت از مرگ، پلیدی و دروغ یا دروج Druj می‌باشد. این دو نیرو وقتی به عمل و فعالیت پرداختند دو جهان مادی و مینوی بوجود آوردند این دو نیرو نه تنها در عالم خارج و بیرون ذات انسان بلکه در درون ذات و اندیشه و گفتار و کردار وی نیز تسلط دارند. کشاورزان و پرستندگان آتش از پیروان اصل و اصل نیکو بشمار می‌روند زیرا بر مبنای «اشا» و راستی قرار گرفته و بنام «اشوان» Ashavian نامیده می‌شوند. اما پرستندگان خدایان دروغ از نیروی پلیدی و خیانت پدید آمده‌اند و به

فریب و دغل می پردازند و برضد راستی و پاکی قرار گرفته اند. منظور زرتشت از این خدایان دروغ و دغلکار خداوندان هندی است و وی برضد آریانه‌های هندی به مبارزه برخاسته و از این جهت است که نام زرتشت در کتاب ودا به بدی برده شده است. زرتشت در کتاب خود از سه خرد یا سه اندیشه سخن گفته است یکی خرد نیک در جلوه روشنائی دوم خرد خبیث در جلوه تاریکی و سوم اسپنتامینو. اما زرتشت عقیده سابق ایرانیان به مفهوم یک خداوند نیکوکار را نگاه داشته و در جنب وی از خدایان متعدد به صیغه جمع سخن رانده است.

این بود خلاصه افکار هوگ راجع به دین زرتشت. اما دکتر کاسوویچ Kassovitz استاد دانشگاه «سن پترسبورگ» به شرح زیر بیان می دارد: «زرتشت در دین خود به وجود خداوند واحد آفریننده جهان و همه موجودات طبیعت معتقد بود و این خدا همه وقت مراقبت دارد که موجودات را حمایت و پاسداری نماید و انسان می تواند در این دنیا از نعمت های زمینی بهره مند شود و در آخرت به سعادت آسمانی نائل آید. اما وی در کسب این سعادت اختیار مطلق دارد و در این اختیار هرگاه طریق ناصواب و بدی برگزیند خطا کار و گناهکار و پرستنده دیو و اهریمن بشمار خواهد آمد. زرتشت عهده دار شده که مردم را به طریق صواب و راستی و نیکی رهبری کند و آنچه در کتاب گاتها از خرد نیک و یا خرد خبیث صحبت شده مقصود، دو خداوند نیست بلکه دوم نوع اندیشه متفاوت در زندگانی است. سپس دکتر جوان در نقل قول خود از مقدمه کتاب «دهارله» اضافه کرده است:

این دو عقیده که در بالا از دو دانشمند ذکر کردیم هر دو در مورد خود به افراط یا تفریط گرائیده اند. اما «فردریک اشپیگل» حد

وسط و میانه را گرفته و عقیده وی را در محل خود توضیح خواهیم داد و این عقاید دربارهٔ دین زرتشت همه با همدیگر متفاوت و متخالف هستند و برای توجه به حقیقت مطلب مناسب می‌دانیم بخشی از عقاید مکتب «وداشناسی» را راجع به دین و آئین زرتشت بر مبنای افسانه‌های هندی باستانی نقل نمائیم: «صحنه‌های طبیعی که از ابتدای امر افکار اجداد و نیاکان نژاد آریائی را بخود مبذول داشته موضوع نور و ظلمت و خشکسالی و بارندگی است. چکامه‌ها و سرودهای این قوم اکثراً توجه داشتند که این دو موضوع را در ضمن افسانه‌های خود مجسم دارند. در سرزمین سوزان آریانه‌های هندی خشکسالی علامت فقر و بدبختی؛ اما ابر و باران نوید فراوانی و خوشبختی است. وقتی در نزول باران تأخیر می‌شد با ادعیه و راز و نیاز ازخدایان خود استمداد می‌کردند و طوفان در نظر آنان به منزلهٔ جنگی بود در میان دو نیروی مساعد با نامساعد و یا در میان دو نیروی نیکوکار با بدکار؛ اکثر افسانه‌های هند و اروپائی از جنگ و ستیز میان این دو نیرو حکایت دارد. ابرها در این افسانه‌ها بمنزلهٔ گاوان خوش‌پستان بودند، باران از شیر حیات بخش آنان حکایت می‌کرد و اگر در باران و سیلاب تأخیر حاصل می‌شد از عمل عفریتهای خسودی می‌پنداشتند که توانسته‌اند گاوهای آسمانی را بر بایند و دربند نهند؛ در این موقع است که خدایان به جستجوی گاوان می‌پرداختند و از مخفیگاه آنان و جایگاه عفریتان آگاه می‌شدند جنگ شدید آغاز می‌شد و گردباد و رعد و برق نشانه این جنگ بود جنگ خداوند نیکوکار با عفریت بدکار و ابرهای سیاه به رنگ عفریتان رنگین می‌شدند وقتی عفریت شکست می‌خورد گاوها رها می‌گشتند و بارندگی و فصل فراوانی آغاز می‌گردید.» این بود خلاصه‌ای از جنگ و ستیز خشکسالی با بارندگی و فراوانی در

افسانه‌های هند و ارو پائی. اما باید دید این افسانه‌ها با «اوستا» چه ارتباط دارد؟ بعقیده مکتب و دانشناسی در اوستا همه چیز از افسانه برخاسته و آنهم از افسانه بارندگی و سیلاب و گردباد و طوفان. «زرتشت» درحقیقت نه شخصیت واقعی دارد و نه افسانه‌ای بلکه جز خدای باران و سیلاب چیز دیگر نیست؛ متفکران ایرانی در عهد قدیم ماهیت این خداوند را فراموش نموده‌اند و او را با یک مصلح و رسول شخصیت انسانی داده‌اند بنابراین اهومزدا یا هرمزد در اوستا خداوند مینوی نیست بلکه یک خداوند از آسمان مرئی و یا خود آسمان با جسم درخشان ستاره‌دار است و ابرها همسران این خداوند و آتش بنام آذرپسر وی می‌باشد و خرد خبیث یا اهریمن بنام آنرومینو Anro Mainyu همان عفریت خشکسالی است که با خرد نیکوبه پیکار پرداخته و بعثت آخرالزمان و میعاد نموداری از روشنائی پس از تاریکی و یا شکست قطعی اهریمن در برابر هرمزد می‌باشد. مکتب و دانشناسی درصدد برآمده هرچیز را به دیده افسانه‌های هند و ارو پائی تعبیر و تفسیر نماید.

دکتر جوان از قول «دهارله» اضافه کرده است:

اکنون باید دید علت اختلاف عقائد راجع به اصول دین زرتشت در میان دانشمندان ارو پائی چیست؟ این اختلاف ناشی از این است که جزوات اوستا را اکثراً مربوط به زمان واحد و یا شخص واحد و هیئت واحد از نویسندگان و متفکران ایرانی پنداشته‌اند اما فراموش کرده‌اند که این کتاب از قلم و افکار نویسندگان متعدد در ازمنه متعدده پدید آمده است. از مطالعه در مندرجات اوستا می‌توان سه نوع عقاید و افکار بدست آورد و هر سه با یکدیگر متخالف هستند و محققان بی‌جهت درصدد برآمده‌اند هر سه عقیده را در منشاء و اساس واحد تعبیر و تفسیر نمایند. این سه نوع افکار در اوستا از سه نوع اندیشه و تفکر حکایت می‌کند اول تعدد خدایان یا

پولیتئیسم Polytheisme دوّم دِوخدائی و ثنویت یا دوئالیسم Dualisme سوّم وحدت‌پرستی یا مانوتئیسم Monotheisme است و پیروان این عقیده سوّم سعی دارند دو عقیده قبلی را با افکار خود منطبق سازند.

ملت ایران در ابتدای امر چون عضوی از نژاد و خانواده هند و اروپائی بشمار می‌رفت در دین خود افسانه‌های اولیه این نژاد را پذیرفته بود و بر اثر آن قوای طبیعت را می‌پرستید و هریک را به مقام خدائی رسانیده بود چنانکه «میترا» یا مهر را بنام خداوند روشنائی و مستقل و جدا از آفتاب، «هوما» را بنام عصاره شفافبخش گیاهان و همچنین ستاره‌ها و آبها و آتش را می‌پرستید و در این پرستش مراقبت داشت عناصر را از هرگونه آلودگی به کثافات محفوظ دارد و از انداختن آب دهان در آب و قطع بیجهت شاخه‌های درختان اجتناب کنند. «هردوت» از این عقیده ایرانیان در کتاب خود سخن گفته است اما در ماد و پارت یک تحوّل و تغییر دیگر در این اعتقاد پدید آمد و این تحول بر مبنای دِوخدائی و ثنویت از اقوام خارج ایران نفوذ کرده بود و به موجب آن مافوق همه نیروها و قوای طبیعت دو ذات سرمدی یکی نیکوکار و دیگری بدکار قرار گرفته و همه خدایان و موجودات نامرئی تحت نفوذ و سلطه این دو ذات و یا این دو نیرو واقع شده‌اند و بر اثر آن یک سلسله ذوات آسمانی در مقابل موجودات پست و رذل و خفیف خودنمائی می‌کنند اما در جنب این دو تفکر یا این دو اعتقاد عقیده سوم نیز پدید آمد و به موجب آن انسان همه وقت تمایل داشت در میان این عقاید وحدتی پدید آورد اما نه وحدتی که به یکتاپرستی و مونوتئیسم تعبیر شود بلکه وحدتی که اساس آن به قول ماکس مولر Maxe Muller بنام هنوتئیسم Henotheisme نامیده شده است و انسان به موجب این عقیده همه وقت در جستجوی یک ذات عالی و متعال بود که از حیث قدرت و سلطه بالاتر از همه قرار گرفته باشد و لو اینکه قوه خلاقه وی شامل هر چیز نگردد. از این عقیده و یا از این هنوتئیسم است که در دین زرتشت یک عامل موثر و یکتا بنام

اهورا پدید آمد و این واحد و یکتا وقتی در قدرت و قوت افزون گردید که دو نیروی خلاقه یکی خوب و نیک و دومی بد و پلید در مرحله دوم پذیرفته شد و نیروی اولی مافوق دومی قرار گرفت و از این مزیت و رجحان است که اوستا رنگ یکتاپرستی بخود گرفته است.

بنابراین در اوستا عقیده بر تعدّد خدایان مبنی بر طبیعت پرستی یا ناتورالیسم Naturalisme و سپس ثنویت و دو پرستی و بالاخره وحدت و یکتاپرستی همه جا جلوه گر است و این اختلاف در عقائد زرتشت در هریک از جزوات اوستا بلکه در هر فصل از فصول آن دیده می شود. وحدت پرستی وقتی جلوه بیشتر دارد که از خدایان زرتشت به عبارت آفریده یا مزداداتا Maxda-Dhata تعبیر شود و این وحدت پرستی در کتاب گاتها عمومیت دارد اما کتاب وندیداد از دو پرستی و ثنوی بودن زرتشت و فصول یسنا از طبیعت پرستی وی حکایت می کند. پرستش خدایان متعدّد در یشتها بیشتر جلوه گر شده است.

(پایان خلاصه مقدمه کتاب دهارله به نقل دکتر جوان)

گیگر در این باره نوشته است:

ممکن است از ما سؤال شود آیا زرتشتیت فی الواقع یک آئین یکتاپرستی مثبت است؟ آیا اوستا زیاده از حد در ستایش و اقرار به وجود یک دسته از روانهای نیکو مثل امشاسپندان، میترا Mithra، سروشا Sraosha، ورتراغنا Verethraghna، هوما Haoma، اردوی سورا Ardvi-Sura و دیگران غلو نکرده است؟ آیا نقد ادبی از این روانهای نیکو مثل میترا شکل و نمائی از دوران مقدماتی زندگی زرتشت و یا رنگی از سروده های ودائی هندیان و یا سرانجام بهره ای از پرستش طبیعت آریائیان در بر ندارد؟

ما هرگز آرزو مند ندیده گرفتن این ایرادات نیستیم بلکه آرزو مند حقانیت کامل نظریات خود از طریق ارائه دلایل کافی

هستیم، این‌جا، جائی است که ما ملزم به تمیز و مشخص نمودن اختلافات بین گاتاها و بقیه اوستا یعنی دکتربینی که وسیله شخص زرتشت ارائه گشته و آنچه که در بین مردم در ادوار بعدی تغییر یافته است هستیم.

اگر ما فقط گاتاها را مورد رسیدگی قرار بدهیم در پایان به یک یکتاپرستی صرف و کامل می‌رسیم و چنانچه بقیه اوستا را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم به یک دکتربین مخدوش، گیج‌کننده و به طرق مختلف تجدید شده برخورد می‌کنیم حتی امروزه پارسیان برای تفهیم و درک آئین باستانی خود نه تنها از لحاظ قدمت بلکه از نظر خلوص و پاکی، گاتاها را مقدم بر سایر سرودهای اوستا می‌شمارند.^{۴۵}

آقای دکتر علی اکبر ترابی نوشته است:^۱

نشانه‌های آن قسمت از معتقدات آریائیه را که برحسب آنها مظاهر طبیعت مورد پرستش قرار می‌گرفته و بطور کلی آثار و معتقدات ابتدائی آریائیه را با آنکه بعداً تطور و تغییر زیادی یافته و بر اثر تلطیف و تهذیب، اغلب صورت و مفهوم اولیه خود را از دست داده‌اند می‌توان حتی در آئین زرتشت معاصر بخوبی تشخیص داد و اهمیت ماه و خورشید و اجرام سماوی و عوامل و قوای طبیعی را در آن متذکر گردید چنانکه خورشید نیایش، بخشی است از اوستا و همچنین ماه نیایش نماز و نیایشی است مربوط به ماه و فرشته ماه، زرتشتیان در هر ماه دست کم سه بار باید آنرا بخوانند. نخست در آغاز هر ماه قمری که ماه تازه پیدا می‌شود دوم در نیمه ماه، سوم در پایان ماه.^{۴۶}

دکتر ترابی در جای دیگر نوشته است:

توضیح این نکته ضروری به نظر می‌رسد که اخیراً نویسندگانی مبدأ آئین زرتشت را از بدو ظهورش توحید به تمام معنی

خواننده و ثنویت آن را یک امر ظاهری بیش نشمرده‌اند و این ثنویت را فقط راهی برای حل مسئله «شر» دانسته‌اند و چنین پنداشته‌اند که تمام معتقدات آئین زرتشت معاصر همانست که چند هزار سال پیش بوده است، اگر صورت کنونی آئین زرتشت را (همانطوریکه فعلاً هست) در نظر بگیریم و از قانون تطوّر و تطابق و تکامل مستثنی و بدورش تصوّر نمائیم قضاوت‌هایی که دربارهٔ دین زرتشت معاصر شده صحیح بنظر خواهد رسید ولی اگر در تاریخ آئین مزبور و تطوّر و تحولاتی که در آن راه یافته است دقیق شویم این آئین را نیز از شمول به قانون تطابق با محیط اجتماعی و مراجعه به عوامل دینی گذشته و معاصر و تأثر از آنها و میل به تجرید و تشخیص و سیر و وصول به مقام معنوی مستثنی نخواهیم یافت منتهی حذف اساطیر و تصریح بعدی توحید در دین زرتشت، بیشتر معلول غلبه آئین اسلام و اهمیت مقام توحید آن یعنی در مذهب فاتحین و فرمانروایان ایران آن عصر بود.^{۴۷}

در کتاب «سیر تمدن» آمده است:

در دیده زرتشت سرچشمهٔ نیکی و زیبائی «مزدا» یا دانش بود که برای اولین بار او را بنام اهورامزدا یا خدای دانش شناسانید، در گرداگرد اهورامزدا دستیاران او بودند که بزرگترین آنها میترا (مهر) یا روشنائی بود. معارض و مخالف اهورامزدا و دستیاران نیرومند او هستی بزرگ بدی و زشتی و تبه کاری بنام اهریمن بود که وی نیز دستیارانی را گرداگرد خود داشت که تبه کارترین آنها دروغ و تاریکی بود.^{۴۸}

این بود مختصری از قضاوت‌های کلی دربارهٔ خداپرستی و یا طبیعت پرستی در آیین زرتشت، و چنانکه ملاحظه فرمودید برخی این آیین را آیین یکتاپرستی و برخی آیین طبیعت پرستی دانسته‌اند. اکنون ببینیم حقیقت چیست آیا واقعاً آیین زرتشتی یک آیین یکتاپرستی است. و به تعبیر دیگر آیا زرتشت خدایان طبیعت را

به کلی از میان برداشته و فقط «اهورامزدا» را بعنوان تنها خداوند جهان هستی معرفی کرده است یا آنکه این آیین همان آیین طبیعت پرستی است که تا اندازه‌ای توسط زرتشت تغییر صورت پیدا کرده است؟

آیا آیین زرتشت، آیین یکتا پرستی است؟

برای تحقیق و بررسی پیرامون مسأله مذکور راهی جز مطالعه در قسمتهای مختلف اوستا و برخی از کتابهای معتبر زرتشتی مانند دینکرد،^{۴۹} بُندهش،^{۵۰} ارداویرافنامه^{۵۱} وجود ندارد؛ بنابراین بهتر است کتابهای مزبور را بدون هرگونه تعصب دینی یا ملی بررسی نماییم و از بیان حقیقت به هر کیفیت که باشد نهراسیم.

اکثر مورخین و محققینی که آیین زرتشت را یک آیین یکتا پرستی معرفی نموده‌اند به عبارات مختلف «گاتاها» استناد جسته‌اند؛ چون به عقیده آنها گاتاها تنها قسمت از اوستاست که اثر خود زرتشت می‌باشد. بعضی از عباراتی که مورد استناد اشخاص مذکور قرار گرفته عباراتی است که ذیلاً ملاحظه می‌فرمائید:

از تومی پرسم به راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا کیست
بوجود آورنده و نخستین پدر منظومه جهانی؟ کیست آن کس که خط
سیر خورشید و ستارگان را به آنان نمایانید؟ کیست آن کس که ماه را
آفرید تا بگردد و گه، پُر و گاه تهی باشد اگر تو نکرده‌ای؟ تمامی
این‌ها و بسی از چیزهای دیگر را می‌خواهم بدانم ای مزدا.^{۵۲}

از تومی پرسم بر راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا چه کسی
این سان زمین را در پائین و سپهر را در بالا نگهداشته است که فرود
نمی‌افتد؟ چه کس آبها و گیاهان را آفریده است؟ چه کس به بادها و
ابرها تندی بخشیده است؟ چه کس افکار خوب و منش پاک را
آفریده است ای مزدا؟!^{۵۳}

از تومی پرسم به راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا! چه

کسی با این مهارت، روشنائی و تاریکی را آفریده است؟ چه کسی با این زیرکی خواب و بیداری را آفریده است؟ چه کسی سپیده دم، نیمروز و غروب را آفریده است؟ که وظایف مردان بصیر را بخاطر آنان آورد؟^{۵۴}

از تو می پرسم: راستی مرا از آن آگاه فرما ای اهورا! چه کسی زمین خجسته و آسمان را آفریده است؟ چه کسی با فکر عاقلانه خویش پسر را درست همانند پدر ساخت؟ من می خواهم ترا خرد کل بنامم ای مزدا! همچون خالق وجود و بخشنده ترین روان.^{۵۵}

مشاهده این سرودها و بعضی از سرودهای دیگر که تقریباً دارای همین مضامین می باشند در گاتاها سبب گردیده که بسیاری از محققین، آیین زرتشت را آیین یکتاپرستی بدانند. ولی آیا تنها با مشاهده این قبیل از عبارات می توان حکم به یکتاپرستی در آیین زرتشت نمود و آنرا بکلی از طبیعت پرستی بدور دانست یا خیر؟ این سؤالی است که ممکن است در صفحات آینده پاسخ آن معلوم شود. اجازه بفرمائید مقدماً برخی از سرودهای دیگر گاتاها را نقل کنیم:

خواستارم در نماز با دستهای بلند شده، نخست ای مزدا! رامش را از برای همه آفرینش، سپند مینوای اردیبهشت! و اینکه خرد بهمن را خشنود توانم ساخت و گوشورون را.^{۵۶}

من که به شما روی میآورم ای مزدا اهورا با منش نیک، بمن ارزانی دارید آن آبادی دو جهان خاکی و مینوی را به دستیاری اردیبهشت که بیاران گشایش دهد.^{۵۷}

من شما را ای اردیبهشت، سرود گویم به روش نو و بهمن و مزدا اهورا و کسانی را که سپندارمذ از برایشان کشور نکاستنی بیالاید بیاری من رسید هر آنگاه که شما را بیاری همی خوانم.^{۵۸}

بده ای اردیبهشت آن پاداش و آبادی منش نیک ای سپندارمذ، بده به گشتاسب^{۵۹} خواهش خویش و بمن آن ده ای مزدا و

پادشاه که پیغمبر شما سرود ستایش روا کند.^{۶۰}

از برای نیکی ای اهورامزدا و ای اردیبهشت و ای
بهتر منش! نباید که شما را آزرده کنیم باید بکوشیم که شما را
ستایش، پیش آوریم، شما تید که آرزو زودتر برآورید و آن آرزوی به
کشور سود (بهشت).^{۶۱}

به سوی من آئید ای بهتران، خود پدیدار سازید ای مزدا ای
اردیبهشت. ای بهمن! تا اینکه بمن گذشته از مغان، دیگران نیز گوش
فرا دهند.^{۶۲}

داد خواهیم را که بنزد شما می‌آورم فراشناسید ای بهمن و
درودم را از برای مانند شما کسانی ای مزدا، ای اردیبهشت سخنان
ستایشم ارزانی دارید ای خرداد و امرداد بخشایش پایدارتان را.^{۶۳}
تو ای اهورا مزدا توانا تر و سپندارمذ و اردیبهشت جهان افزا و
ای بهمن و شهریور بمن گوش فرادهید و با من در آمرزش باشید آنگاه
که پاداش هر کسی از پی رسد.^{۶۴}

چون به راستی شما چنین هستید ای مزدا، ای اردیبهشت،
ای بهمن، این بمن نشان خواهد داد یکسره برگشتن چیزها در همین
جهان آنچنانکه من شادمانتر، پرستش کنان و، ستایش کنان، بسوی
شما آیم.^{۶۵}

کسی که بمن پایدار است من خود نیز بهتر دارائی خویش
بدستیاری منش نیک، بدو نوید دهم، ستیزه به آن کسی که ستیزه
کردن بما در سر دارد، ای مزدا و ای اردیبهشت این چنین خواست
شما را خشنود سازم این است دستور خرد و منش من.^{۶۶}

منم آن کسی که مزدا اهورای بیمانند را با اشا «وهومینو» و
با کسی که خشترا ای فنا ناپذیر، متحد اوست و آرمیتی (دعای
خیرکننده و برکت دهنده) را ستایش میکنم تا بسوی صدایم آیند و مرا

یاری بخشند.

ای تواناتر از همه ای مزدا اهورا وای آرمیتی، ای اشای
وهومینوای کسانیکه بخشایش فردوس در دست شماست بمن گوش
دهید و بمن رحم آورید و همیشه و برای ابد نسبت به من توجه و
مرحمت داشته باشید.

* * *

اگرچه بعضی از عبارات گاتاها (مانند عباراتی که چند صفحه قبل نقل
کردیم) ظهور در این معنی دارد که آیین زرتشتی یک آیین یکتاپرستی است ولی
وجود عباراتی دیگر در همان کتاب (مانند بندهائی که اخیراً ذکر شد) جلوی این
ظهور را می گیرد و کار قضاوت را در این باره دشوار می سازد.^{۶۷}

در بندهای مذکور امشاسپندان هم با اهورامزدا مستحق پرستش معرفی
شده اند و حتی مثل اینکه در آمرزش و بخشش و کارهای دیگر با او شریک
می باشند. اینکه می گوئیم شریک بخاطر آنست که نام همه آنها در یک ردیف و
حتی در بعضی از بندها نام مزدا پس از نام بعضی از امشاسپندان قرار گرفته
است.^{۶۸}

حقیقت این است که وجود بندهائی (مانند بندهای ذکر شده) در گاتاها
مانع آنست که انسان بتواند آیین زرتشتی را (حتی از راه گاتاها) یک آیین
یکتاپرستی بداند. البته ممکن است گفته شود که پس معنای آن عباراتی که در آنها
اهورامزدا بعنوان آفریننده زمین و آسمان و ستارگان معرفی شده است چیست و آیا
باید همه آنها را کنار بگذاریم؟

جواب این است که اگر از تناقض ظاهری عبارات گاتاها در این باره
صرف نظر شود ممکن است آنها طبق افکار آنروز به نحوی توجیه نمود.

چون بطوریکه شواهد تاریخی نشان می دهد در زمان قدیم عادت بسیاری از
ملل این بود که آنها از میان خدایان متعدد یکی را بر سایرین ترجیح می دادند و
حتی گاهی او را خداوند زمین و آسمان خطاب می کردند. دکتر علی اکبر ترابی

می‌نویسد:

معمولاً در تمام ادیان چندخدائی یکی از آلهه در رأس دیگران قرار می‌گیرد، در معتقدات ایرانیان باستان نیز این موضوع دیده می‌شود یعنی پس از تَطَوْر زیاد الهه مفید با ایزد ایزدان از طرفی و رقا و دشمنانشان با سرآمد اهریمنیان از طرف دیگر در مقابل هم قرار می‌گیرند و بدین ترتیب دو الهه بزرگ که علی‌الدوام برای بدست آوردن حکومت جهان با یکدیگر در کشمکش و پیکارند ظاهر می‌گردند.^{۶۹}

دکتر موسی جوان نوشته است:

موضوع مهمی که در دین اقوام و ملل، در عهد باستان پدید آمده و موجب تحوّل در اکثر این ادیان گشته این است که اقوام مزبور گرچه هر کدام عده‌ای از ستاره‌های آسمانی را می‌پرستیدند اما بسیار اتفاق افتاده که از میان این ستاره‌ها و یا این خدایان یکی را بدرجه عالیت‌تر و به مقام بزرگ خداوندی می‌رسانیدند و به وی ارادت بسیار می‌ورزیدند از آنجمله در مصر قدیم «اوزیرس» و «یارع» خدای آفتاب را بر خدایان دیگر ترجیح می‌دادند و فرعون پادشاه مصر در هیکل این خداوند مجسم می‌شد و همچنین در کلد و آشور در زمان قدیمتر «آنو» خدای آسمان مقام بزرگ خداوندی داشته و سپس از زمان سلطنت حمورابی، «ماردوک» پسر خداوند مزبور در صف مقدم قرار گرفت و این خداوند در سده هفتم و ششم قبل از میلاد به قدری اهمیت پیدا کرد که «سارداناپال» پادشاه کلد و وی را آفریننده زمین و آسمان پنداشته و در دعای خود چنین می‌نویسد: «ای ماردوک و ای یگانه آفریننده آسمانها و آبها و قاره‌ها و ای کسیکه راه‌های پرطول و درازی را که به عالم مرده‌ها می‌رسد بخوبی می‌شناسی ای ماردوک: که در بتخانه «ازاگیل» اقامت داری، من

سارداناپال، پادشاه بزرگ، پادشاه آشور، پادشاه بابل و اکد و شومر
هستم.^{۷۰}

باری، در زمان قدیم بسیاری از اقوام و ملل، از جمله ایرانیان در میان خدایان خود یکی را بر دیگران ترجیح می دادند و احیاناً او را آفریدگار زمین و آسمان می دانستند. و این معنی در نظر آنان با اعتقاد به خدا بودن بعضی از موجودات دیگر منافات و تضادی نداشت، منتهی آن خدائی که بر دیگران ترجیح داده می شد، خدای بزرگ و خدایان دیگر بعنوان خدایان کوچک نامیده می شدند. ایرانیان پیش از زرتشت «وارونه» را خدای بزرگ می دانستند و حال آنکه چنانکه شواهد تاریخی نشان می دهد قوای طبیعت را هم می پرستیدند و چه بسا این عنوان خدای بزرگ برای «مзда» هم با وجود خدایان کوچک در ایران قدیم وجود داشته است.

به هر حال با توجه به مطالبی که گذشت تضاد عبارات گاتاها را شاید بتوان چنین توجیه کرد که: پس از ظهور زرتشت و بعضی از اصلاحات او در آیین مزدائی مقام «مзда» خیلی بالاتر از سابق رفت و جنبه معنوی و قدرت او بسی بیشتر گردید ولی با همه این احوال همچنانکه «گری» و «لمن» نیز گفته اند آثاری از چندتاپرستی قدیم نیز در گاتاها وجود دارد^{۷۱} البته این چندتاپرستی در گاتاها خیلی جنبه معنوی پیدا کرده بطوریکه توانسته است از چندتاپرستی آیین مزدائی قبل از زرتشت فاصله زیاد بگیرد. ولی آیا این موضوع سبب می شود که ما بتوانیم آیین زرتشتی را با توجه به گاتاها از چندتاپرستی بدور بدانیم؟

البته اگر هریک از امشاسپندان که در گاتاها پس از اهورامزدا یا قبل از او نام برده شده اند تنها صفتی از صفات او بحساب می آمدند، حکم به یکتاپرستی آیین زرتشتی خیلی دشوار نبود ولی متأسفانه لحن عبارات گاتاها طوری است که به ما اجازه نمی دهد که برای امشاسپندان وجود شخصی قائل نشویم چون همانطور که ملاحظه فرمودید اهورامزدا و هریک از امشاسپندان هنگام سؤال از برای بخشش و چیزهای دیگر در عرض هم قرار گرفته اند. پس این فرض که امشاسپندان فقط

صفات اهورامزدا هستند و هیچ وجود جدائی ندارند با توجه به عبارات گاتاها درست به نظر نمی‌رسد.

گیگر با آنکه از طرفداران جدی یکتاپرستی آیین زرتشتی است در این باره نوشته است:

بطور خلاصه اینکه اشا، وهومینو، خشترا و آرمیتی و بقیه امشاسپندان در دو حالت مشخص و جدا از هم تجلی می‌نمایند، اینان هر زمان که شاخص صفات مطلقه و نماینده صفات ایزدی هستند معرف قدرتهای اهورامزدا و کیفیت الوهیتی هستند که شامل وجود اهورای یگانه است، در حالت دوم دارای شخصیتی مجزا و مستقل بوده و همراه با اهورامزدا بصورت فرشتگان آسمانی جلوه‌گری می‌نمایند و شاهد ما در این حالت آن سری پیام‌هایی است که درست در کنار اهورامزدا ذکر شده‌اند.^{۷۱}

باری، مشکل بزرگی که مانع حکم به یکتاپرستی آیین زرتشتی می‌باشد اهمیت زیاده از حدی است که در این دین به امشاسپندان داده شده است و شاید هم همین سبب گردیده که گیگر با آن همه مدافعاتی که از یکتاپرستی آیین زرتشت نموده است بگوید:

من نمی‌توانم دلیل قانع‌کننده‌ای بر این ایده که چرا بنیان‌گذاران مذاهبی همچون زرتشتیت، قادر مطلق و مظهر نیرو و توان را جز با یک حلقه از فرشتگان یا ارواح یا اور جلوه‌گر نساخته‌اند اقامه کنم.^{۷۳}

البته همه قضاوت‌های ما راجع به یکتاپرستی یا چندتاپرستی آیین زرتشت، مشروط به آنست که گاتاها را اثر شخص زرتشت بدانیم و گرنه با احتمالی که ما قبلاً درباره انتساب گاتاها به زرتشت دادیم^{۷۴}، مجالی برای این حرفها باقی نمی‌ماند. زیرا طبق آن احتمال، هیچ اثر معلومی از آیین زرتشتی در دست نیست و در نتیجه راهی برای اظهار نظر مثبت یا منفی در این مسأله وجود ندارد.

خداپرستی از نظر بقیه قسمت های اوستا

از گاتاها که بگذریم در قسمتهای دیگر اوستا علائم و نشانه های چندتاپرستی بیشتری مشاهده می شود و شاید همین موضوع سبب شده که معتقدین به یکتاپرستی آیین زرتشتی، بیشتر به گاتاها تکیه کنند و قسمتهای دیگر اوستا را اثر شخص زرتشت ندانند. در کتاب ونیدداد (سومین قسمت اوستا) یک نوع دوگانگی روشن و واضحی به چشم می خورد و ما این مسأله را مورد بحث قرار خواهیم داد.

در یشتها (چهارمین قسمت اوستا) نام بعضی ازخدایان طبیعت که در زمان های قدیم تر مورد پرستش برخی قرار می گرفتند با تفصیلات زیادی ذکر شده است که «بهرام» (وَرَثَرَعْنَا) رب النوع رعد و «میترا» رب النوع آفتاب جزو آنها می باشند. البته این خدایان طبیعت در اوستا آن مقام و منزلت قدیم خود را ندارند ولی آنطور هم نیست که بکلی فراموش شده و مانند «دیوها» از گردونه خارج شده باشند؛ و همچنانکه پس از این خواهیم دید بعضی از خدایان طبیعت که در اوستا نام برده شده اند برخی از خصوصیات خود را حفظ کرده اند.

اصولاً ذکر بعضی از ارباب انواع قدیم در اوستا برای انسان این سؤال را پیش می آورد که اگر واقعاً گردآورندگان این کتاب می خواستند با چندتاپرستی مبارزه کنند چرا این ارباب انواع را بکلی مطرود ننموده اند و چرا برای آنها در کتاب مزبور فصلهای جداگانه ای باز کرده اند؟

کنجکاوی برای پیدا کردن پاسخ این سؤال، عقیده «گری» و «لمن» را که در چند صفحه پیش ذکر شد تقویت نموده و انسان را وادار می کند که همراه با این دو دانشمند، خدایان سابق نام برده شده در اوستا را بازمانده ای از جنبه الوهیت مادی ابتدائی آنان بداند.

بسیاری از ارباب انواع که در اوستا نام برده شده اند خدایان مشترک هندیان و ایرانیان قدیم بوده اند و این موضوع می رساند که اگرچه زمان زرتشت (طبق نظر مشهور) قرن ها پس از جدا شدن هندیان و ایرانیان از یکدیگر بوده ولی

خدایان مشترک دو طایفه تا آنوقت و بلکه قرن‌ها پس از آن تا اندازه زیادی نفوذ خود را حفظ کرده بودند. مسأله اشتراک عقاید در اوستا و «ودا» (کتاب مقدس هندیان) توجه بسیاری از مورخین و محققین را به خود جلب کرده است بطوریکه آنها درباره آن بحث‌ها و بررسی‌های مفصلی کرده‌اند.
دکتر مشکور نوشته است:

در اوستا چهار بار از هند یاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباهت بسیار موجود است مثلاً «وارونا» یا رب النوع آسمان پرستاره و رب الارباب ودائی در اوستا تبدیل به اهورمزدا شده و صفت جدیدی که در اوستا به او داده شده است دانای تواناست، در ودا نام دیگری از رب الارباب موجود است که اسورا می‌باشد و در اوستا تبدیل به اهورا گردیده است چنانکه «میترا» با «میترا» در ودا و اوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هر دو رب النوع آفتابند و حتی «دِوا» Deva که در کتاب «ودا» اطلاق به ارباب انواع مفید و نورانی می‌شد، در اوستا به شکل Daeva درآمده و مفهوم مخالف پیدا کرده و بمعنی شیطان و خبیث و رب النوع بد و دیو، تغییر صورت داده است و همچنین می‌توان سوما و هئوما شراب مقدس آریائی و «اگنی» و «آتر» را که در هر دو دین، ایزد آتش بودند باهم مقایسه کرد.^{۷۶}

باری بحث ما درباره یکتاپرستی یا چندتاپرستی آیین زرتشتی از نظر قسمتهای مختلف اوستا بود و گفتیم بعضی از خدایان طبیعت از جمله میترا در اوستا مقام و موقعیت خاصی دارند و چون بحث از این رب النوع برای شناخت هویت آیین زرتشتی ضروری به نظر می‌رسد ناگزیریم آنها را به تفصیل بیشتری بررسی نماییم.

میترا

میترا یا مهر یکی از خدایان مشترک هندیان و آریائی‌ان بوده که در میان این دو طایفه و حتی بعضی از ملل دیگر مانند رومی‌ها پرستش کنندگان زیادی داشته است، ملل مذکور مهر را به عنوان خدای روشنائی حافظ نظم جهان، مدافع حق و حقیقت و تضمین کننده معاهدات و سوگندها می‌پرستیدند.

هانری شارل پوئتش نوشته است:

افسانه میترا موضوع اساسی مهر پرستی است با استفاده از مطالعات فرانز کومون می‌توان افسانه مزبور را بشرح زیر خلاصه کرد: میترا از صخره‌ای بوجود آمد به محض تولد مورد پرستش شبانان قرار گرفت آنگاه با خورشید همدست شد، و یک رأس گاونر وحشی (ورزو) بدست آورد...^{۷۷}

باری میترا با این خصوصیات، قرن‌ها قبل از پیدایش آیین زرتشتی پرستش می‌شد. در اوستا نیز همچنانکه بیان کردیم نام این رب النوع از قلم نیفتاده بلکه درباره آن مطالب زیادی بیان شده است. کریستن سن نوشته است:

اما راجع به «میترا» در اوستای متداول بسیار سخن رفته است لقب او «وورُوگ وِیوتی» (قرائت معمول این کلمه «ووروگ اُی ایتی») است یعنی دارنده چراگاههای وسیع و این عنوان، خود دلیلی است بر ارتباط و علاقه آن آیزد با چهار پایان، تقریباً هر جا که نام «درامن» (کسی که چراگاههای نیک ایجاد میکند) در اوستا آمده درست به عنوان معاضد و همکار «میترا» یاد شده است، گاوی که بدست دزدان افتاده و از گله خود جدا مانده است از «میترا» یآوری می‌جوید (یشت دهم بند هشتاد و ششم) در گاتاها از فردی اساطیری یاد شده است به عنوان «خالق گاونر». در یسنای بیست و نهم که متضمن اشاراتی درباره نخستین گاو است، روان آن حیوان که از آزار

دیوان آزرده شده بود از خدایان داوری خواست «اورت» خالق گاونر و «مزداه» دیری با یکدیگر در بحث بودند بی آنکه به نتیجه برسند، آخر الامر روان گاو به مزداه چنین خطاب کرد «که را داری تا ما دو تن را بوساطت «وهومنه» برای سلامت آدمیان مواظبت کند؟» بعد از آن «وهومنه» به سخن آمد و گفت این کار بر دست زرتشت انجام خواهد شد، «تیل» با استفاده از این قرائن چنین نتیجه می‌گیرد که داستان قتل نخستین گاو با «خالق گاو» رابطه‌ای دارد و میگوید ایزدی که گاو را پدید آورد و آنکه او را کشت یکی است و این بنا بر آثار مهر پرستان «میثر» است یکی از کارهای اساسی «میثر» داوری روانهاست بعد از مرگ و این کار بدستکاری «سراوش» و «رشتو» ایزد عدل صورت می‌گیرد، بنا بر این مقدمات می‌توان پرسید که آیا وهومنه در گاوها نام جدیدی نیست که بدل از «میثر» خدای همگان و کهن باشد؟ و همین وهومنه نیست که بعدها در اوستای جدید با نام واقعی خود یعنی میثر، ظهور کرده و دوشادوش سمی و توأم خویش به وجود خود ادامه داده است؟^{۷۸}

گیگر دربارهٔ میثر نوشته است:

بدون شک، میثر یکی از جالب توجه‌ترین فرشته‌های زرتشتیان است، وی به طرزی بسیار حیرت‌انگیز و برعکس کلیه فرشتگان مذهب اوستا، از مجموعه‌ای از نکات اخلاقی و موارد سومبولیک آریائیان کهن، طبیعین و به ویژه ایرانیان، ترکیب یافته است، از همه مهمتر آنکه میثر نمونه آشکاری از آن سری ارباب انواعی است که قبل از ظهور زرتشت طبق متن اوستا مورد پرستش بوده و سپس مطابق با روح و رویه آئین جدید وفق داده شده است، با توجه به عظمت نقش پیشین و نفوذ بعدی وی در دنیاست که فصل مخصوصی بنام وی نگاشتم، سرودهای فراوانی (۱۴۶ بند) که بنام

وی سروده شده و در مهریشت جمع گشته، بزرگی مقام و احترام فزون از اندازه وی را در میان ملت ایران و آیین زرتشت آشکار می سازد، وی یکی از مردم پسندترین ایزدان بوده و بهمین مناسبت معتقدم که وی پس از اهورامزدا و ایده های مطلق جای داشته و رتبه ای برابر امشاسپندان کسب نموده است.^{۷۹}

گیگر اندکی بعد افزوده است:

بموازات نقشی که رب النوع های خورشید آریائیان کهن داشته اند میترا نیز برابر متن اوستا بسان جنگاوری که بر گردونه ای جنگی نشسته و فضای آسمانها را درهم می نوردد تصویر شده است. مؤلف کتاب «سیر تمدن» نوشته است:

مقام میترا بحدی بلند بوده که در یشت دهم او همپایه اهورامزدا خوانده شده.^{۸۰}

باری از مجموع عباراتی که در اوستا درباره میترا آمده است و نیز از همه قضاوت هایی که درباره نقش میترا در آیین زرتشتی شده چنین به نظر می رسد که بنایان اوستا اگر چه موفق شده اند که پاره ای از اعتقادات اولیه ایرانیان را که ناشی از طبیعت پرستی محض بوده است عوض نمایند و به برخی از آنها جنبه روحانی بدهند ولی بالاخره از نظر وضع محیط و یا جهات دیگر نتوانسته اند از همه آنها دوری جویند و همچنانکه در اظهار نظرهای کریستن سن و تیل و گیگر و صاحب کتاب سیر تمدن ملاحظه فرمودید، تنظیم کنندگان اوستا بسیاری از خصوصیات را که میتراپرستان برای میترا قائل بودند در کتاب مذکور ذکر کرده اند.

در اینجا ممکن است گفته شود که نویسندگان اوستا مقام میترا و بعضی از ارباب انواع قدیم را پایین آوردند و آنها را در ردیف فرشتگان، محسوب داشتند. ولی پاسخ اینست که اگر چه ظاهراً بعضی از خصوصیات این ارباب انواع از آنها گرفته شده ولی باز چنانکه ملاحظه فرمودید ارباب انواع مذکور در جهان هستی بکلی مسلوب الاختیار نشده اند و اصولاً همانطور که قبلاً بیان داشتیم اگر واقعاً

بانیان اوستا قصد ترویج توحید داشته‌اند چرا میترا و نظایر آن را که بدون شک معبودهای بت پرستان بوده‌اند و ساخته و پرداخته خیالات آنان بشمار می‌آمدند در کتابهای خود با مقام پایین‌تری به عنوان منشاء بعضی از آثار ذکر کردند؟ به هر حال خیلی مشکل است که انسان بتواند باور کند که مثلاً میترای اوستا با میترای مهر پرستان هیچ ارتباطی نداشته است و زرتشت و یا نویسندگان دیگر اوستا آنرا ابداع کرده‌اند.

دوگانگی در آیین زرتشتی

اگر خوانندگان گرامی در نظر داشته باشند، ما هنگامیکه از آیین آریائیان قدیم بحث می‌کردیم نوشتیم که آنها به دو مبدا خیر و شر معتقد بودند، خیرات را ناشی از اهورامزدا و خدایان خوب دیگر می‌دانستند و بدیها را به اهریمن و خدایان شر دیگر نسبت می‌دادند.

در آنجا وعده دادیم که مسأله دوگانگی را هنگامیکه از آیین زرتشت بحث می‌کنیم بیشتر بررسی نمائیم و اکنون وقت آن رسیده که مسأله مذکور مفصلاً بحث شود ولی قبل از آنکه مشغول بررسی آراء و عقاید در این باره بشویم لازم است این نکته را تذکر دهیم که دوگانگی هیچ منافاتی با پرستش خدایان متعدّد ندارد و به عبارت دیگر ممکن است ملتی در عین اعتقاد به دوگانگی، خدایان متعدّدی را پرستش نمایند و در حقیقت به دو دسته از خدایان اعتقاد داشته باشند نه دو خدا؛ پس اگر در بحثی که پیرامون ثنویت یا عدم ثنویت در آیین زرتشتی می‌کنیم فقط سخن از مبارزه اهورامزدا و اهریمن پیش آید، نباید چنین تلقی شود که این آیین مثلاً آیین دوخدائی است نه چندخدائی یا بالعکس.

در اینکه یک نوع دوگانگی عمیق در آیین زرتشتی وجود دارد که طرز فکر بانیان این آیین را در مسأله مذکور به طرز فکر آریائیان اولیه متصل می‌سازد حرفی نیست ولی آنچه نیازمند به بحث است اینست که معلوم شود آیا ثنویت زرتشتی با یکتاپرستی منافات دارد یا نه؟

بدون شک مسأله دوگانگی در آیین زرتشتی یکی از مهمترین اصولی است که قرون متمادی مورد بحث و گفتگوی محققین قرار گرفته و درباره آن نظریات مختلفی اظهار گردیده ولی ابهام و بلکه تناقض کتابهای زرتشتی کمتر اجازه داده است که این مسأله آنطور که باید و شاید روشن شود، البته این حقیقت را نیز نباید انکار کرد که در این مسأله از طرف بعضی از موافقین و مخالفین آیین زرتشتی اعمال تعصب هم شده است. به هر حال برای تحقیق در این مسأله نخست باید ببینیم که دیگران چه نوشته اند.

و یلیامز جکسن نوشته است:

ثنویت زرتشتی عبارتست از اعتقاد به وجود دو اصل یا دو مظهر خیر و شر؛ ولی این ثنویت چندان عمیق و ریشه دار نیست که عقیده توحید را از بین ببرد. بدیهی است جنگ بین دو روح یعنی روح خیر و روح شر از تعالیم اساسی دین ایرانست که بموجب آن جهان میان این دو منقسم است یعنی نور در مقابل ظلمت و حق در مقابل باطل مدام در جدال است خداوند در عالم نور و شیطان در ظلمت است، بهترین قسمتهای کتب مقدس زرتشتی که این تعلیم منور، در آن بیان شده عبارت است از گاتها و کتاب وندیداد اوستا و کتاب بندهشن پهلوی. در کتاب «یسنه» فصل ۳۰ باب ۳-۵ که می توان آنرا معادل خطابه معروف به خطبة الجبل حضرت عیسی شمرد مقابله و مخالفت این دو روح اولیه (مینو پورویه) a بوضوح تمام آمده. بموجب تعلیم گاتها «اهورمزد» خدایتعالی است و سپننه مینویا روح القدس ملتزم اوست؛ از طرف دیگر انگرمینو (اهریمن یا روح پلیدی و دروغ یا روح نادرستی) وجود دارد و بین آهورمزد و این روح خبیث از آغاز آفرینش نزاع بوده است، جریان این نزاع در کتاب وندیداد فصل ۱

باب ۲ و در کتاب بُندهشن فصل ۱ باب ۳ مشروح است. مؤلفین قدیم یونان هم در باب ثنویت زرتشتی اظهار نظر کرده اند. بموجب نقل «دیوگینس کرتیوس» ارسطو از نزاع این دو اصل بحث کرده. همچنین پلوتارخوس و آگاتیاس که از مورخین رومی ساسانیان بودند آن موضوع را شرح داده اند، در عالم اسلام مشروحترین بحث در کتاب «الملل و النحل» شهرستانی آمده است.

خلاصه اینکه وجود عقیده ثنوی در آیین زرتشت قابل انکار نیست ولی صحبت سر این است که آیا آن عقیده پیش از زرتشت هم وجود داشته یا نه؟ گرچه جوابی قطعی به این سؤال نتوان داد و دور نیست پیش از زرتشت در ایران قدیم حتی در دوره قدیمتری یعنی دوره ایران و هند، عقیده ثنویت وجود داشته باشد فقط نکته ای که هست تعلیم مذکور در آیین زرتشتی معنی خاص اخلاقی پیدا میکند و این معنی از شخص زرتشت است که میگوید هر فرد مؤمن پاک سرشت موظف است در میدان زندگی عملاً در ردیف خیر صف آرایی کند و با پندار و گفتار و کردار نیک در راه خدایتعالی و برضد اهریمن یعنی پندار و گفتار و کردار بد جهاد ورزد تا روزی خیر به شر چیره گردد و بساط فساد از صحیفه جهان برچیده شود.

مطلب دیگر که قابل توجه است اینست که آیا تعلیم وجود روح القدس یا سپنته مینیو که هم از اهورامزدا جداست و هم در عین حال از او نشئت کرده است تا چه حدی در گاتها که قدیمترین قسمت اوستاست آمده است؟ و همچنین «زروان اکرانا» زمان بیکران یا زمان سرمد که نیز روی اساس توحید است چیست؟ در باب این مطالب عنقریب بحث خواهد شد ولی حقیقتی که در همین

موقع باید گفته شود اینست که ثنویت زرتشتی روی زمینه توحید و نیکبینی استوار است زیرا تعلیم اخلاقی روحانی زرتشتی میگوید سرانجام اهریمن در مقابل نیروی حق شکست خواهد خورد و اهورامزدا پیروز خواهد گشت و خیر به شرفائق خواهد آمد پس یگانه وجود واقعی پایدار همانا اهورامزدا خدای بزرگ است.^{۸۱}

دکتر جان ناس نوشته است:

نصوص زردشتی درباره حد مسئولیت اهورامزدا در مسئله ایجاد روح شریر، بسیار مبهم و غیرمشخص است و معلوم نیست که انگره مئی نیویعنی روان پلید هم از روز ازل با اهورامزدا متفقاً بوجود آمده یا آنکه اهورامزدا بعداً او را آفریده است به عبارت دیگر آیا اهورامزدا روان ناپاک اهریمنی را خلق کرد یا آنکه انگره مئی نیو موجودی بود پلید و مزدا او را کشف فرمود از اینرو هر جا که خوبی بود بدی را در مقابل، معین ساخت و هر جا که روشنائی بود تاریکی را در برابرش پدیدار نمود. گرچه ظاهر سرود گاتاها رویهمرفته مبتنی بر نظریه دوم است ولی درست معلوم نشده که در سایر نصوص، این معنی چگونه مبتنی گردیده و چگونه روح نامقدس و روان پلید انگره مئی نیو بصورت شیطانی درآمده که همواره با اهورامزدا که خود خالق و جاعل اوست در ستیز و پیکار است.^{۸۲}

سرپرسی سایکس نوشته است:

مقارن با اهورامزدا و اصلاً معاند با او انگره مئینو یا اهریمن یعنی ذات خبیث است که قادر بر ضدیت با اعمال خیریه او می باشد و قدرت کامله اهورامزدا را محدود می سازد و بقول ادوارس اهریمن زمینه تاریکی است که تصور عالی اهورامزدا باید در مقابل آن قرار بگیرد و بعدها وقتی که ملائکه رحمت را شخصیت دادند در مقابل آنها شیاطین نیز قائل شدند و نزاع بین قوه خیر و شر در گرفت و هر وقت

غلبه با یکطرف بود.^{۸۳}

«جوزف گیشر» نوشته است:

زرتشت دریافت که دو نیرو بر جهان فرمان میرانند که یکی نیک و دیگری زشت است زرتشت نیروی نیکی را اهورامزدا نامید و نیروی زشتی را انگرامینویا اهریمن نام نهاد.^{۸۴} همین دانشمند در جای دیگر تحت عنوان «سه روز بحث و گفتگو» نوشته است:

کاهن بزرگ از زرتشت پرسید این دینی که تو مردم را بدان فرامیخوانی چیست و با دین نیاکان تو چه فرقی دارد؟
 زرتشت پاسخ داد من مردم را بدین تازه‌ای فرامیخوانم آنچه من تعلیم میدهم حقیقت پروردگار عالم و بنابراین نیکی است، بت پرستی حقیقتی ندارد از اینرو نیکو نیست.
 — یعنی عقیده تو این است که خدایان ما یعنی خدای آفتاب، آتش، کوهستان و ستارگان، خدایان غیرواقعی هستند؟
 زرتشت پاسخ داد بلکه اصلاً خدائی نیستند چنانکه اگر کسی خانه‌ای بسازد آیا میتوان گفت که خانه خود همان کس است؟ خورشید و ماه و کوهستان نیز خدا نیستند و ساخته‌های دست آفریدگار بزرگند.

— این آفریدگار بزرگ کیست؟

— اهورامزدا پروردگار دانا و فرمانروای بزرگ جهان.

— و تو بر آنی که او همه چیزهای این جهان را آفریده است؟

— او هر چیز را که نیکوست آفریده است زیرا اهورامزدا جز

نیکوئی بکاری توانا نیست.

— پس زشتیها و پلیدیها ساخته کیست؟

— زشتیها و پلیدیها را انگرامینو یعنی اهریمن بدین جهان آورده است.

— پس بدینگونه در عالم دو خدا وجود دارد؟

زرتشت پاسخ داد: آری در جهان دو آفریدگار است که در آغاز دوروان بودند روان نیک و روان زشت، روزی روان نیک، روان زشت را گفت اندیشه‌های تو همانند اندیشه‌های من نیست و گفتار تو با گفتار من جداست و آنچه تو می‌کنی با کردار من سازگار نیست از این رو بیا تا از یکدیگر جدا شویم آنگاه روان نیک همه نیکوئیها و زیباییها و شادیهای جهان را بیافرید، و روان زشت گناهان و زشتیها را در جهان پدید آورد...^{۸۵}

جوزف گیتلر در کتاب دیگر نوشته است:

زردشت عقائد مذهبی مردم خود را درهم آمیخت و بصورتی نوین درآورد. بدینطریق که جهان را محکوم دو قوه ساخت، یکی اهورامزدا یا خدای نیکی دیگری اهریمن یا خدای بدی.^{۸۶}

و بالاخره دانشمند مزبور در آخر این بحث نوشته است:

غالباً تصوّر می‌کنند که چون حکومت عالم میان یزدان و اهریمن تقسیم شده آئین زرتشت مبتنی بر دوگانگی است و حال آنکه اهورامزدا در آخر بیاری نیک مردان بر اهریمن غالب می‌آید و مرگ و بدی نابود می‌شود و حکومت جهان یکسره به دست اهورامزدا می‌افتد و این خود گواه یکتاپرستی زرتشت است!

«کارلئون کان» نوشته است:

باید در نظر داشت که قسمتی از مظاهر آئین زرتشت پس از پارت‌ها ظهور کرده زیرا پارت‌ها که مردمی ساده و صحراگرد بودند مانند سایر اقوام به دو خدای نور و ظلمت عقیده داشتند چنانکه مغولان و ترک‌ها هم پیش از قبول اسلام از همان آئین پیروی می‌کردند، در دین زرتشت هورمزد ربّ النوع نیکی و اهریمن ربّ النوع بدی می‌باشد و هریک از این دو ربّ النوع لشکریانی دارند که اوامر آنان را مجری

می‌دارند.^{۸۷}

گیگر پس از بحث مفصلی که دربارهٔ عدم دوگانه پرستی در آیین زرتشت کرده نوشته است:

الوهیت و بالاترین وجود، اهورامزداست که مظهر خوبیها بوده و فقط خوبی، نیکی و مهربانی از وی متجلی است شیطان منکر و ضد خوبی است و از او تنها تاریکی، بدی و زشتی برمی‌آید، همانقدر که اهورامزدا و امشاسپندان فعال هستند، شیطان و مظاهر وی منفی و تنبل می‌باشند مظهر خوبی‌ها که اسپنتامینوست و تجسم بخش زشتی‌ها که آنگره مینوست هر دو همزاد و دوقلو هستند. این دو وجودهای مستقلی برای خود نبوده و بیکدیگر وابسته می‌باشند و هر دو تحت نفوذ وجودی الهی و مافوق، بنام اهورامزدا هستند.^{۸۸}

سعید نفیسی نوشته است:

از کتاب دینکرد چنین برمی‌آید که زرتشت با خرافات و جادو و نفوذ ارواح ضاره در نبرد بوده است. تعلیمات وی متکی به دو اصل است. روشنائی و تاریکی یا خوبی و بدی این دو مبدأ پیوسته در زرد و خوردند و متوالیاً یکی بردیگری چیره می‌شود، عالم به دو قسمت منقسم است و در میان آن دو قسمت پرتگاه بزرگی است و از دو سوی آن قوا این دو مبدأ در زرد و خوردند، اورمزد آنچه خوب است می‌آفریند و اهریمن آنچه بد است پدید می‌آورد تا دشمن خود را از میان ببرد، ارسطو در فلسفه خود اسمی از زرتشت نبرده ولی از این دو مبدأ مطلع بوده است و آنها را «اورمزدس» و «ارثی ماینوس» نامیده و با «زئوس» و «هادر» تشبیه کرده است بنابر عقیده زرتشت عاقبت اورمزد چیره خواهد شد و نیکی بر بدی برتری خواهد یافت در زمان ساسانیان تمایلی در میان فرق مختلف این مذهب پیدا شد که روبه توحید روند و برای این کار به جمله «زروان اکرنه» یعنی زمان

لایتناهی که در قسمتهای جدید اوستا دیده می شود متوسل شدند و از آن خدای واحدی قیاس کردند و آنرا برتر از آن دو عنصر اصلی یعنی اورمزد و اهریمن دانستند.^{۸۹}

صاحب کتاب «سیرتمدن» نوشته است:

در دیده زرتشت سرچشمه نیکی و زیبایی مزدا یا دانش بود که برای اولین بار او را بنام اهورامزدا یا خدای دانش شناسانید، در گرداگرد اهورامزدا دستیاران او بودند که بزرگترین آنها میترا (مهر) یا روشنائی بود معارض و مخالف اهورامزدا دستیاران نیرومند او هستی بزرگ بدی و زشتی و تبه کاری بنام اهریمن بود که وی نیز دستیارانی را گرداگرد خود داشت که تبه کارترین آنها دروغ و تاریکی بود.^{۹۰}

دکتر علی اکبر ترابی نوشته است:

برحسب بعضی از متون مذهبی در ذات اهورا مزدا دو جوهر متمایز وجود دارد، روح القدس یا خرد مقدس که آفریدگار هستی و ایمان است و روح شریر که خالق و عامل مرگ و تردید و بی ایمانی است، این جنبه ثانوی اهورا مزدا از وی جدا شده و بصورت اهریمن درآمده است اهریمن یا دیوناپاک مرگبار، دردنیای دانی بسر می برد و هرچه ناپاک و وحشت انگیز و زیان بخش است دستیار و پیرو اوست، باید دانست که اهریمن، قادر قدیر آسمانی نیست بلکه دیو مهیب و قدرتی موقتی است که محکوم به نابودی می باشد.^{۹۱}

دکتر نظام الدین شیبانی نوشته است:

بعقیده وی (زرتشت) عالم از دو اصل ناشی است، روشنائی و تاریکی، این دو اصل با یکدیگر درستیزند و پیروزی و شکست به نوبه نصیب طرفین می شود از این جهت عالم به دو قسمت شده روشنائی یا خوبی، تاریکی یا بدی؛ اهورامزدا آنچه خوبست ایجاد می کند و اهریمن آنچه بد است پدید می آورد تا دشمن خود را از میان

بردارد و سرانجام اهورامزدا چیره خواهد شد.^{۹۲}

دکتر معین می‌گوید:

در قرآن به پیدایش شرّ و مبنای گناه بشر اشاراتی رفته است، آئین مزدائی به این مسأله پاسخ آسان و اصولی خاصی می‌دهد بدین معنی که شرّ را به وجودی در برابر خدا نسبت داده و آن را نیز چون خدا قدیم و ازلی معرفی می‌کند، بی‌گفتگو «روح شرّ» از حیث نیرو و عظمت به پای خدا نمی‌رسد و بالاخره در برابر وی با شکست مواجه می‌گردد با این حال در برابر خدا چون مانعی پیدا شده و اعمال آنرا محدود می‌سازد پاسخی که آئین مزدائی به مسأله «خیر و شرّ» می‌دهد لااقل این نتیجه را دارد که خدا را از مسئولیت «بدیها» که در جهان می‌بینیم مبرا می‌سازد. در بسیاری از آثار مزدائی آن عصر، این «تم» تکرار شده است در «دینکرد» نصف بیشتر مطالب وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است.^{۹۳}

مرحوم کاظم زاده ایرانشهر نوشته است:

از کتب دینی زرتشتی دلائل دیگری در دست داریم که اهریمن هرگز همدوش و همپایه و همقدرت و نظیر اهورامزدا تصویر نشده است بلکه فرقه‌های زیادی در میان این هردو می‌باشد که برتری و یگانگی و آفریدگاری و دانائی و توانائی مطلق اهورا و پستی و بندگی و محدود بودن قدرت اهریمن را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند. بعضی از آن دلائل بدینقرار است:

آ- اهریمن آفریدگان خود را که عبارت از دیوها و حیوانات زشت و مضرّ باشد مانند اهورامزدا از نیست خلق نمی‌کند بلکه از بدن خود می‌آفریند مثل اینکه اینها تخم‌های خودش است که بیرون می‌ریزد.

ب- اهریمن مانند اهورامزدا دانای کل و حاضر در همه جا و قادر به همه چیز نیست و در هر حال، قدرت او بسیار محدود است.

ج- اهریمن موجودات غیرفانی را به وسیله فریب های خود فانی میتواند ساخت اما عکس آن را نمیتواند و حتی به مخلوقات خود هم صفت نافانی بودن نمیتواند داد چونکه خودش نیز فانی است.

علم اهریمن ازلی و فطری نیست بلکه چیزی است که بعدها کسب نموده است.^{۹۴}

دکتر عبدالحسین زرین کوب نوشته است:

آئین زرتشت که اسلام آنرا به خطر انداخته بود جنبه ثنوی داشت. در این آئین مبداء خیر از مبداء شر جدا بود هر آنچه نیکی، روشنی و زیبایی بود آن را به مبداء خیر، منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آنرا به مبداء شر نسبت میداد.^{۹۵}

در کتاب «بندهشن» آمده است:

هرمزد چون همه چیز را میدانست بوجد اهریمن آگاهی داشت و پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از اینرو آغاز به آفرینش جهان کرد و در مدت سه هزار سال، تنها عالم ارواح بود پس اهریمن، روشنائی را دید و به آن حمله کرد و شکست خورد و در تهیۀ جنگ جدیدی با هرمزد شد و دیوها و دروج ها را بیافرید، هرمزد به او گفت بیا تا صلح کنیم اهریمن پذیرفت ولی هرمزد راضی شد که موعدی برای جنگ، معین شود، هرمرد دانا میدانست که سه هزار سال نخستین بخواست و اراده او خواهد گذشت و در سه هزار سال دوم اراده او و اهریمن به هم خواهد آمیخت و در سه هزار سال سوم اهریمن توانائی خود را از دست خواهد داد پس هرمزد کلمات «یتاهو واهووا ایرتو» را که همان سرود اهورنور است و اساس کتاب اوستاست بخواند و در اثر آن، اهریمن بترسید و باز به تاریکی

افتاد. ۱۶

شهرستانی صاحب کتاب «الملل و النحل» در این باره مطالبی نوشته است که خلاصه ترجمه آن چنین است:

زرادشتیه (اصحاب زرتشت) معتقدند که خداوند خالق نور و ظلمت است او بی شریک است و هیچ ضد و ندی ندارد و خیر و شر، بر اثر امتزاج نور و ظلمت با یکدیگر آمیخته شدند و این کار خداست چون اگر غیر از این بود عالم وجود پیدا نمیکرد و با اینهمه شرور را طبق مذهب زرتشت نباید به حق نسبت داد.^{۹۷}

اینک ببینیم اوستا در این باره چه می گوید:

آنچه که بیان شد نمونه‌ای بود از اقوال و نظریاتی که توسط مورخین و محققین ایرانی و خارجی درباره توحید یا ثنویت آیین زرتشتی اظهار گردیده است، اکنون ببینیم از خود کتاب اوستا چه می توان فهمید؟ طبق نوشته دکتر معین:

در گاتاها، که سخنان خود زرتشت و نخستین پیروان اوست،

بهیچوجه سخنی از منازعات هرمزد و اهریمن نیامده و در سراسر سرودهای مزبور اهورمزدا یگانه آفریدگار جهان مینوی و مادی و سرچشمه همه نیکیها و خوبیهاست، در برابر او آفریدگار و یا فاغل شری وجود ندارد انگره‌مثنو و یا خرد خبیث که بعدها اهریمن گردید و زشتیهای جهانی از طرف اوست بهیچوجه در برابر اهورامزدا نیست بلکه در مقابل سپننه‌مثنو Spenta-Mainyu یعنی خرد مقدس میباشد.^{۹۸}

و از طرفی دهارله نوشته است:

در دو فقره از گاتاها اهریمن در مقابل هرمزد قرار گرفته است و این دو فقره یسنای سوم فقره چهارم و یسنای دهم فقره دوم میباشد و ثنویت و دوخدائی در این فقرات، جلوه گر است، اما اهورامزدا در فقرات دیگر اوستا همه جا از رقیب خود بالا تر قرار داده شده است.^{۹۹}

آنها که میگویند در گاتاها مسأله نزاع اهورامزدا و اهریمن مطرح نیست معتقدند که «سپنتامینو» که در گاتاها نقطه مقابل «انگره مینو» یا «انره مینو» (که بعدها تبدیل به اهریمن شده) قرار گرفته است یکی از قوای اهورامزداست نه خود او پس در نتیجه باید گفت که اهریمن از نظر گاتاها با یکی از قوای اهورامزدا مبارزه میکنند نه با خود اهورامزدا.

ولی حقیقت اینست که «سپنتامینو» در «گاتاها» گاهی به خود اهورامزدا اطلاق شده است. گیگر در این باره نوشته است:

شخص اسپنتامینو در گاتاها مشخص و روشن نشده است وی گاهی از اوقات در قالب اهورامزدا مشخص شده.^{۱۰۰} (بند دوم یسنای چهل و سوم) او یک وجود خدائی است که گاهی بمقام رفیع الوهیت صعود نموده و زمانی از آن قالب بیرون آمده و در وجودی جداگانه جلوه گری میکند.^{۱۰۱}

کریستن سن می نویسد:

سپنت مینو یعنی روان مقدس نیز ظاهراً نامی دیگر از این خدای بزرگ است زیرا «سپنت مینو» یا «سپنیشث مینو» یعنی مقدس ترین روان یا «وهیشث مینو» یعنی بهترین روان یا بطور اختصار «مینو» در نهایت ابدیت و سرمدیت، به عین مانند «روان شریر» یعنی خالق شر موجود است و از اینجا چنین نتیجه می شود که او یا خود همان «مزداه» است و یا خدائی قدیمتر که پیش از مزداه وجود داشت.^{۱۰۲}

باری، چنانکه ملاحظه فرمودید، وضع گاتاها آنطور نیست که بتوانیم مانند دکتر معین و ابراهیم پورداود و دیگران، مسأله نزاع اهریمن و اهورامزدا را در آن بکلی انکار کنیم و بطور قطع بگوئیم در گاتاها هیچ آفریدگار یا فاعل شری در مقابل اهورامزدا وجود ندارد. زیرا طبق اقوالی که از گیگر و کریستن سن نقل کردیم لا اقل این مسأله بصورت یک مسأله مشکوک درمی آید.

اکنون بینیم مسأله خیر و شر در وندیداد چگونه بیان شده؟ برای درک این حقیقت کافی است که فقط به چند بند از نخستین قسمت وندیداد توجه کنیم: ۱۰۳

۳. نخستین کشور بانزهرت که من اهورمزدا آفریدم آریانم و یجو Arianem Vaijo (یا آریاویچ) بود و از رود وانوهی (یا وانگوهی) دائی تی Vanuhi Dahiti آبیاری میشود، اهریمن بر ضد آن افعی آبی و زمستان دیو آفریده پدید آورد.

۵. من اهورمزدا دومین کشور بانزهرت که آفریدم دشتی است که اقوام Sugghda در آن سکونت دارند، اهریمن بر ضد آن آفت ملخ پدید آورد این آفت برای گیاهان و برای رمة زیان‌بخش است.

۶. سومین کشور بانزهرت که من اهورامزدا آفریدم مرو توانا و خوش‌قلب است اهریمن پرم‌رگ بر ضد آن آفت غارت و رفتار خلاف ادب و اخلاق در آن پدید آورد.

۷. چهارمین کشور بانزهرت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است، اهریمن پرم‌رگ، بر ضد آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

همانطور که در عبارات فوق ملاحظه فرمودید از نظر گردآوردگان وندیداد اهریمن بقدری در جهان هستی، قدرت دارد که خلقت بسیاری از موجودات مانند افعی آبی، ملخ و مورچه بدست او انجام گرفته است و در حقیقت، مسأله دوگانگی به نحو بارز و آشکاری در عبارات وندیداد به چشم می‌خورد و بقول دهارله:

کتاب وندیداد از دویرستی و ثنوی بودن زرتشت ۱۰۴ و فصول یسنا از طبیعت‌پرستی وی حکایت میکند. ۱۰۵

در کتابهای دیگر زرتشتی مانند دینکرد و بندهشن نیز درباره نزع اهریمن و اهورامزدا بطور مفصل بحث شده و حتی به نقل دکتر معین:

در «دینکرد» نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است. ۱۰۶

مقایسه غلط

حقیقت اینست که با توجه به کتابهای آیین زرتشتی و قضاوت‌های محققین دربارهٔ ثنویت این آیین، ناگزیریم ثنویت مذکور را همان ثنویت قبل از ظهور زرتشت یعنی ثنویت آریائیان قدیم^{۱۰۷} بدانیم ولی آنچه که مایه شکفتی است این است که برخی خواسته‌اند دوگانگی آیین زرتشتی را با مسأله شیطان و الله اسلام تطبیق دهند در صورتیکه میان این دو تفاوت بسیار است.

شیطان در اسلام هیچ نوع قدرتی در مقابل «الله» ندارد و خداوند حاکم به تمام معنای عالم هستی است و حتی این معنی بقدری در این دین تأکید شده که برخی به غلط این دین را یک دین جبری تصور نموده‌اند.^{۱۰۸} خلاصه اینکه قدرت «الله» در دین اسلام محدود به هیچ حدی نیست و حال آنکه در آیین زرتشتی، اهریمن، قدرت اهورامزدا را محدود نموده و برای خود، قدرت و نیروی جداگانه‌ای دارد و علاوه بر این در اسلام آفرینش همهٔ موجودات جهان هستی به دست خداست در صورتیکه طبق بندهای و نذیرات برخی از موجودات، مانند افعی آبی و مورچه و چیزهای دیگر جزو آفریدگان اهریمن بحساب می‌آیند.

نکتهٔ دیگری که تذکر آن لازم است اینست که بعضی از نویسندگان ایرانی و خارجی با آنکه از قسمتهای مختلف عباراتشان، اعتراف به ثنویت آیین زرتشتی نمایان است نوشته‌اند که چون در این آیین بالاخره اهورامزدا روزی بر اهریمن، غالب خواهد شد پس باید این آیین را یک آیین توحیدی بدانیم نه آیین ثنوی.

شکی نیست که حتی این گفتار هم اعترافی است بر وجود ثنویت در آیین زرتشتی. چون طبق نظر این آقایان فعلاً دو نیرو در جهان، حکومت می‌کند ولی بعدها که اهریمن مغلوب گردد، حکومت جهان منحصر به اهورامزدا خواهد شد و این همچنانکه خوانندگان گرامی توجه دارند همان ثنویت است که ما تاکنون دربارهٔ آن بحث نمودیم.

خلاصه اینکه با توجه به مطالبی که بیان شد، مسأله ثنویت بمعنای دوحدائی در آیین زرتشتی یک مسأله غیرقابل انکار به نظر می‌رسد ولی با اینهمه بعضی از مورخین که درباره این آیین تحقیق می‌کنند این اصل را نادیده می‌گیرند و ثنویت آیین زرتشتی را فقط یک ثنویت اخلاقی به معنای مبارزه نیکی و زشتی می‌دانند در صورتیکه نکته مهم در ثنویت زرتشتی چنانکه ملاحظه فرمودید اعتقاد به وجود دو نیروی اداره کننده جهان هستی است و مسأله مباره و تضاد نیکی و زشتی موضوعی است جداگانه که در مذاهب دیگر هم مورد توجه قرار گرفته است.

آری همانطور که پیش از این نیز بیان داشتیم قضاوت ما پیرامون این آیین بر اساس متون فعلی اوستا و دیگر کتاب‌های موجود است. بنابراین احتمال دارد که مؤسس اولیه این مذهب، شخص موحدی بوده باشد و بعدها آیین او را به گونه‌ای که در کتاب‌های موجود زرتشتی دیده می‌شود، تحریف کرده باشند. و این احتمال در همه مواردی که پیرامون آیین مزبور بحث شده است وجود دارد و چنانکه می‌دانیم این مطلب، به دلیلی جدا از اوستا و کتاب‌های دیگر نیاز دارد.

آتش در آیین زرتشتی

یکی از مسائل دیگر که هنگام مطالعه در آیین زرتشتی و اصول اعتقادی آن، جلب توجه می‌کند نحوه تفکر پیروان آیین مزبور نسبت به آتش است. در اینکه زرتشتیان احترام خاصی برای آتش قائلند حرفی نیست ولی آنچه که میان محققین قدیم و جدید مورد بحث واقع شده اینست که علت این احترام زیاده از حد چیست؟ آیا واقعاً زرتشتیان آتش را پرستش می‌کنند و آنرا بتی می‌دانند یا آنکه این احترام، علت دیگری دارد؟ به هر حال هر کدام از این دو احتمال، نظر برخی از محققین را به خود جلب کرده است.

صاحب کتاب «بیان الادیان» و بلعمی و آذری طوسی بنابه نقل کتاب مزدیسنا و ادب پارسی معتقد بودند که آیین زرتشتی آیین آتش پرستی است. صاحب کتاب مزدیسنا عبارت بیان الادیان را چنین نقل کرده:

و مذهب ایشان (زرتشتیان) در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب در بت؛ چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد: مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى مَا نِپْرَسْتِيدِيمُ بِتَانِرَا إِلَّا اَزْ بَهْرَآنْکِه مَا رَا بَه ایزد تعالی نزدیک گرداند و آتش پرستانرا همین اعتقاد بوده است.

از طرف دیگر خود زرتشتیان و عده‌ای از محققین معتقدند که آیین زرتشتی آیین آتش پرستی نیست و اگر دیده می‌شود که آنها آتش را محترم می‌دارند نه بخاطر آنست که آنها می‌پرستند بلکه بخاطر جهاتی مانند اهمیت داشتن آن در کارهای زندگی و بودن آن از عناصر اربعه^{۱۰۹} است.

«جیران جی جمشیدجی» یکی از موبدان زرتشتی نوشته است:

زرتشتیان آتش را خدا ندانسته و آنها بمنزله خدائی پرستش نمی‌کنند فقط زرتشتیان آتش را بمناسبت نورانیتش مظهر خدا میدانند و آنها جز یک شیئی و مخلوفی نورانی بحساب نمی‌آورند و مظهر آنها مقدم بر مظاهر خاکی و آبی و مصنوعی و غیره میدارند.^{۱۱۰}

صاحب کتاب «فروغ مزدیسنی» پس از بحث مفصلی که درباره علل توجه زرتشتیان به نور و آتش کرده نوشته است:

به شرحی که بیان شد در اینکه ما اهورامزداپرست یعنی پرستنده خدائی که هستی بخش و نورالانوار و دانای بی‌همتا و آفریدگار واحد است می‌باشیم و فروغ‌های صوری را فقط مخلوق اهورامزدا میدانیم جای چه و چون نیست.^{۱۱۱}

آقای دکتر معین نوشته است:

و نیز زرتشتیان را نظر به همین تقدیس آتش، ایرانیان مسلمان، آتش پرست و آذر پرست خوانده‌اند در صورتیکه آتش بمنزله خدای ویژه یا رب النوع مستقل (چنانکه در میان آریائی‌ان پیش از زرتشت بوده) نبود بلکه همانگونه که کعبه مورد ستایش مسلمانان

است آتش نیز مورد توجه مزدیسنان بود و باید دانست که عناصر چهارگانه آب و خاک و آتش و باد هر چهار مورد تقدیس مزدیسنان بوده.^{۱۱۲}

برای روشن شدن حقیقت خوب است فعلاً این اختلاف نظر میان بعضی از محققین را کنار بگذاریم و مسأله تقدس آتش را از ریشه آن بررسی کنیم. شکی نیست که مسأله احترام به آتش از اختصاصات آیین زرتشت نبوده بلکه قرن‌ها پیش از ظهور زرتشت، آریائی‌ان هند و ایرانی برای آتش احترام خاصی قائل بودند^{۱۱۳} و رب النوع آنرا به عنوان یکی از خدایان پرستش می کردند. در کتاب مزدنا و ادب پارسی درباره این رب النوع مطالبی بدین شرح آمده است:

یکی از نامهای متعدد برق - پسر آسوره وارونه - در زبان سنسکریت «آدروان» یعنی دارای آذر و آتش است، قصص مذهبی این اسم را بر آن کسی که آتش را به نوع بشر داده و سوزاندن قربانیها را در معابد مقرر فرموده بصورت اسم خاص درآورده است تا کنون در هندوستان طبقه خاصی از روحانیان وجود دارد که موسوم به آدروان هستند و وظیفه مستقیم آنان خدمت به آتش مقدس و آتشیانی که برای سوزاندن قربانیها و فدیها اختصاص دارند میباشد، مطابق سنت هندوان اینان از نژاد همان کسی هستند که آتش را کشف کرده است، اگر در این موضوع، بیشتر کنجکاوی کنیم خواهیم دید که نخستین کاشف آتش چیزی جز خدای عنصر آتش، (خود آتش که به شکل برق از آسمان به زمین نازل شده) نیست و بعبارت دیگر «آذر» پسر وارونه است.^{۱۱۴}

بعضی از قرائن موجود نشان می دهد که مسأله مقدس شمردن آتش در آیین زرتشتی اثر و دنباله همان عقیده آریائی‌ان هند و ایرانی است که آنرا می پرستیده اند؛ نه به خاطر اینکه چون آتش یکی از عناصر چهارگانه بحساب می آمده و برای رفع بعضی از احتیاجات مادی مورد استفاده قرار می گرفته محترم شمرده می شده است؛

زیرا در بعضی از عبارات زرتشتی آتش بصورتی جلوه می کند که همان خاطره آتش پرستی آریائی‌ان هند و ایرانی را بیاد می آورد. مثلاً در یسنای یکم بند ۱۲ و یسنای دوم بند ۱۲ و یسنای سوم بند ۱۴ و یسنای چهارم بند ۱۷ آمده است:

ما تورا دعوت میکنیم ای آتش، تورا ای پسر اهورامزدا^{۱۱۵}.

و نیز در یسنای ۲۵ بند ۷ آمده:

آذر پسر اهورامزدا را ما میستائیم تورا ای آذر مقدس و پسر
اهورامزدا و سرور راستی، ما میستائیم همه اقسام آتش را ما
مستائیم.^{۱۱۶}

وقتی این تعبیر را با تعبیری که آریائی‌ان هند و ایرانی نسبت به آتش می کردند مقایسه می کنیم هیچ تفاوتی میان آن دو نمی بینیم چون همانطور که قبلاً شرح داده بودیم «وارونه» همان خدائی بود که بعدها در آیین زرتشتی بنام «اهورامزدا» معرفی شد و با توجه به اینکه آریائی‌ان هند و ایرانی همچنانکه بیان شد رب النوع آتش را بعنوان «پسر وارونه» پرستش می کردند این احتمال که شاید احترام زیاده از حد به آتش در آیین زرتشتی دنباله همان آتش پرستی آریائی‌ان هند و ایرانی باشد تقویت می گردد و بدیهی است در چنین هنگام، خیلی مشکل است که بتوان به گفته زرتشتیان و بعضی از مورخین که می خواهند آیین زرتشتی را بکلی از پرستش آتش تبرئه کنند، اعتماد کرد.

زروان (زمان بیکران)

در زمان حکومت ساسانیان برخی از زرتشتیان که خود را پیروان حقیقی زرتشت می دانستند آیین برحسب ظاهر تازه ای را ترویج می کردند که بعدها مورخین آنرا آیین فرقه زروانیه نامیدند. طبق عقیده این اشخاص:

زروان، خدای دیرین که پدر هرمزد و اهریمن بشمار می آمد تنها زمان بیکران نبود (بلکه) مظهر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب می شد. در آیین زروان جهد تمام رفته بود که خیر و شر هر دو را به

مبدأ واحد که زروان است منسوب بدارند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند، بدینگونه اعتقاد بنوعی جبر که نتیجه این مذهب بود اندک اندک در میان مردم رخنه کرد و از اسباب سقوط و انحطاط مُلک گشت. در این آئین اورمزد و اهریمن دو فرزند بودند از آن زمان که زروان، بیکران نام داشت چون این دو نیروی عظیم از یک اصل بودند از حیث قدرت بایکدیگر برابری می کردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می آمد، بدینگونه آئین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیک می کرد و دروای نیروی خیر و شر وجود مطلق را که زمان بیکران و ابدیت جاودان باشد قرار می داد این وجود مطلق بصورت خدائی درآمد که هم پدید آورنده جهان بود و هم نیست کننده آن بشمار می آمد^{۱۱۷}.

در باره زروان مطالعات زیادی شده است ولی تا آنجا که ما می دانیم هنوز روشن نگردیده که نظر شخص زرتشت راجع به آن چه بوده است. کریستن سن در این باره نوشته است:

ایزد زُروان یعنی زمان در بعضی از موارد اوستای موجود که نام عده ای از ایزدان قابل ستایش آمده است نقل شده لیکن این موارد چندان روشن نیست.

چون کتب مذهبی پهلوی که مبین اصول دینی زرتشتی هستند «زروان» را بعنوان اولین خدا و پدر اورمزد و اهریمن نمی شناسند بلکه تنها بعنوان یکی از ایزدان کم اهمیت تلقی می نمایند (مگر در بعضی از موارد «مینوگ خرت» و رساله علمای اسلام) از اینرو تصوّر می شود که کیش زروانی (که جز از طریق مآخذ خارجی شناخته نمی شده است) جزیک جریان زودگذر نبوده و ظاهراً چند قرنی در آیین زرتشتی نفوذ داشته و سپس از میان رفته و

مزدیسناى افعى به نحوى كه در كتب دينى ملاحظه مى كنيم جاى آنرا گرفته است، با اينحال بعد از چند سال باز ملاحظه مى شود كه عقیده زروانى يکى از مهمترين عوامل مؤثر در تاريخ عقائد آسياى علياست^{۱۱۸}.

بعضى معتقدند كه پيدائش مذهب زروانى در زمان ساسانيان به خاطر آن بوده كه عده‌اى از زرتشتيان مى خواسته اند خود را از اتهام ثنويت برهانند و تمايل به توحيد سازند چون همانطور كه مشروحاً بيان كرديم در آيين زرتشتى مخصوصاً زمان ساسانيان يك ثنويت كامل حكمرما بود و از طرفى چون برخى از زرتشتيان با توحيد اديانى مانند يهود و مسيحيت و اسلام روبرو مى شدند ثنويت را كه نشان دهنده حكومت دو نيروى بزرگ در جهان هستى بود براى آيين خود نقص بزرگى مى دانستند بنا بر اين در صدد برآمدند كه «هرمزد» و «اهريمن» را تحت الشعاع قدرت بزرگتر يعنى «زروان» قرار دهند و در حقيقت چنين وانمود كنند كه آنها هم مانند يهوديان و مسيحيان و مسلمانان به خداى يگانه اعتقاد دارند.

«زروان» اگرچه بهيچوجه قابل مقايسه با خداى مذاهب اهل كتاب نبود ولى از نظر تسلطى كه بر هرمزد و اهريمن داشت مسأله تقسيم جهانى هستى ميان دو قدرت را كه اساس ثنويت زرتشتى بود از خاطر ها بدر مىبرد. سعيد نفيسى در باره علت پيدائش عقیده به «زروان» نوشته است:

در زمان ساسانيان تمايلى در ميان فرق مختلف اين مذهب پيدا شد كه رويه توحيد روند و براى اينكار به جمله «زروان اكرنه» يعنى زمان لايتناهى كه در قسمتهاى جديد اوستا ديده ميشود متوسل شدند و از آن خداى واحد قياس كردند و آنرا برتر از آن دو عنصر اصلى يعنى «اورمزد» و «اهريمن» دانستند.^{۱۱۹}

به هر حال از مطالبى كه بيان شد چنين بر مى آيد كه برخى از زرتشتيان از تصرف در آيين خود و كم و زياد كردن اصول آن هيچ ابائى نداشتند و در هر زمان كه صلاح مىديدند تغييراتى در آن پديد مى آوردند چنانكه كريستن سن اين موضوع

را ضمن عبارتی بیان کرده است. دانشمند مزبور نوشته است:

قرائنی در دست داریم که از روی آن میتوان گفت شریعت
زرتشتی در قرون نخستین تسلط عرب تاحدی اصلاح شده و تغییر پیدا
کرده است و زرتشتیان خود مایل بوده‌اند که بعضی از افسانه‌ها و
اساطیر عامی و برخی از اعتقاداتی را که در فصول اوستا ثبت بوده
حذف کنند.^{۱۲۰}

یادداشت‌ها:

۱. فرهنگنامه پارسی ۳۸۵/۱.
۲. مراد، قرآن است.
۳. بهرام بن فرهاد، شارستان، چ بمبئی ۱۲۲۳ یزدگردی/۱۹۴.
۴. دکتر موسی بروخیم، تحولات فکری در ایران، ترجمه ابوزر صداقت/۲۹ و ۳۰.
۵. سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمه فلسفی و بیرشگ ۶۰/۱.
۶. مزدیسنا و ادب پارسی/۱۱۶.
۷. سورة انبیا/۷۱-۶۷.
۸. همانگونه که خوانندگان گرامی توجه دارند، به آتش افتادن حضرت ابراهیم با شهرت زرتشت به تقدیس آتش باهم چندان مناسبتی ندارند که سبب تداعی معانی و سپس تخیل ابراهیم و زرتشت شود.
۹. در این باره ایشان شواهدی از نظم و نثر آورده است.
۱۰. آل عمران/۶۸ و ۹۵. نساء/۱۲۵. نحل/۱۲۳. انعام/۱۶۱. ممتحنه/۴.
۱۱. در کتاب «مزدیسنا و ادب پارسی» نظر ارسطو ۶۳۴۷ ق.م. نقل گردیده است.
۱۲. M.R.E. Herzfeld سال زندگانی زرتشت را در حدود ۲۵۸ سال قبل از اسکندر ذکر کرده است.

Zoroastra and his World. p.1.

و نیز در این باره نگاه کنید به: Archeology of World religion

۱۳. مزدپرستی در ایران قدیم/۳۰.
۱۴. سیدحسن تقی زاده، بیست مقاله/۴۹۹. البته همانطور که ملاحظه می فرمایید عبارات آقای تقی زاده ناقص به نظر می آید و ما از باب امانت در نقل، عین نوشته های ایشان را بازگو کردیم. علاوه بر این به نظر ما حضرت موسی اولین داعی توحید نبوده بلکه قبل از او حضرت ابراهیم و نوح و آدم و پیغمبران دیگر، مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می کردند.

۱۵. تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح ۴۷/۱.
۱۶. ذراین باره رجوع شود به: دکتر محمدجواد مشکور، گفتاری درباره دینکرد.
۱۷. یکی از نواحی بزرگ فارس که زمان هخامنشیان خیلی اهمیت داشته است.
۱۸. ارداویرافنامه، ترجمه یاسمی/۱.
۱۹. دکتر محمدجواد مشکور، گفتاری درباره دینکرد/۵۵.
۲۰. گاتها، ترجمه پورداود، چ اول/۴۶.
۲۱. ابن مسکویه، تجارب الامم/۵۵.
۲۲. تاریخ طبری ۴۰۰/۱.
۲۳. تقی زاده، بیست مقاله/۳۵۳.
۲۴. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر معین/۲۲۱.
۲۵. دکتر مشکور، جکسن-ریخلت/۱۶۹؛ گاتا/۵۶.
۲۶. دکتر مشکور، جکسن.
۲۷. دکتر مشکور، ریخلت/۱۶۹.
۲۸. گفتاری درباره دینکرد/۱۰۷.
۲۹. عصر اوستا، ترجمه محمدرضی، بخش گاتها.
۳۰. مزدیسنا و ادب پارسی/۱۹۶.
۳۱. عصر اوستا/۳۵.
۳۲. عصر اوستا/۲۱.
۳۳. یسنای ۴۶، بند ۱۹.
۳۴. یسنای ۴۹، بند ۸.
۳۵. شاید اشاره به طوفان نوح باشد.
۳۶. گفتاری درباره دینکرد/۱۱۴.
۳۷. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۰۲.
۳۸. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۳۳.
۳۹. ایران در زمان ساسانیان/۱۳.
۴۰. یسنای ۱، بند ۱۹.
۴۱. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۴۳.
۴۲. عصر اوستا/۲۲۲.
۴۳. به نقل از کتاب مزدپرستی در ایران قدیم/۴۵-۳۷.
۴۴. متأسفانه در عبارات کتاب آقای دکتر جوان، اشتباهاتی وجود دارد و ما از باب امانت در نقل

عیناً نوشته‌های ایشان را بدون هیچگونه تصرفی برای خوانندگان گرامی بازگویی کنیم.

۴۵. عصر اوستا/۶۳.

۴۶. دکتر علی اکبر ترابی، تاریخ ادیان/۲۱۸.

۴۷. تاریخ ادیان/۲۵۴ و ۲۵۵.

۴۸. بیژن، سیر تمدن جلد ۱.

۴۹. دینکرد Dinkard یکی از مهمترین کتابهای زرتشتی است که تقریباً می‌توان آن را مهمترین تفسیر اوستا دانست. دکتر مشکور در کتاب گفتاری درباره دینکرد چنین می‌گوید: «چنانکه از سبک نگارش کتاب دینکرد برمی‌آید معلوم می‌شود که تألیف آن در یک زمان و بدست نگارنده خاصی انجام نگرفته؛ بلکه تدوین آن در ازمنه مختلف و بدست علمائی چند که اغلب ایشان باهم، همعصر نبوده‌اند اتفاق افتاده است.»

۵۰. «بُندهشن دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از خلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیائی سخن رفته است.» دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد الامی/۱۳۶.

۵۱. ارداویرافنامه کتابی است که یکی از موبدان عصر ساسانی آن را به رشته تحریر درآورده و طبق ادعای خودش مجموعه حقایقی را که در سیر ملکوتی مشاهده کرده در کتاب مزبور گنجانیده است.

۵۲. یسنای ۴۴، بند ۳.

۵۳. یسنای ۴۴، بند ۴.

۵۴. یسنای ۴۴، بند ۵.

۵۵. یسنای ۴۴، بند ۷.

۵۶. اهنودگات (یسناهای ۲۸) بند ۱.

۵۷. اهنودگات (یسناهای ۲۸) بند ۲.

۵۸. اهنودگات، بند ۳.

۵۹. پادشاهی که می‌گویند همزمان زرتشت بود و آیین او را پذیرفت.

۶۰. اهنودگات، بند ۷.

۶۱. اهنودگات، بند ۹.

۶۲. یسناها ۳۳، اهنودگات بند ۷.

۶۳. یسناها ۳۳، اهنودگات بند ۸.

۶۴. یسناها ۳۳، اهنودگات بند ۱۱.

۶۵. یسناها ۳۳، اهنودگات بند

۶۶. اشتود گات های ۱۸.
۶۷. این مسأله هنگامی دشوارتر می شود که نام برخی از امشاسپندان (مانند آرمیتی به قول گیگر، و نیز نام اورت، هروتات، ارمیتی، خستر و امورتئات به قول آندزاس) را جزو نام های خدایان آریائیان قدیم می بینیم.
۶۸. اهنود گات بند ۷. ویسنا هات ۳۳، اهنود گات بند ۸.
۶۹. تاریخ ادیان.
۷۰. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۳۴۱.
۷۱. مزد اپرستی در ایران قدیم/۳۹.
۷۲. عصر اوستا/۷۲.
۷۳. عصر اوستا/۱۸۱.
۷۴. احتمالی که در آخر فصل مربوط به «گاتاها» ذکر شده است.
۷۵. ولی به هر حال آیینی که فعلاً به نام آیین زرتشتی شهرت دارد، مشمول همان مطالبی می شود که بیان گردید. بنابراین آیین زرتشتی از اول یک آیین چندتاپرستی بوده و یا اینکه اگر یک آیین یکتاپرستی بوده هیچ اثر و نشانه قابل اعتمادی از آن به جای نمانده است.
۷۶. ایران در عهد باستان/۶۹.
۷۷. تاریخ تمدن ایران/۱۵۶.
۷۸. مزد اپرستی در ایران قدیم/۴۷.
۷۹. عصر اوستا/۲۱۲.
۸۰. سیر تمدن/۱۵۶.
۸۱. ایران از نظر خاورشناسان، ترجمه دکتر شفق/۱۲۷.
۸۲. تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت.
۸۳. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داغی گیلانی/۱۴۱.
۸۴. سرگذشت ادیان بزرگ، ترجمه ایرج پزشک نیا/۱۴۶.
۸۵. سرگذشت ادیان بزرگ/۱۴۹.
۸۶. حکمت ادیان، ترجمه محمد حجازی/۲۲۹.
۸۷. تاریخ خاورمیانه (کاروان) ترجمه علی جواهر کلام.
۸۸. عصر اوستا/۸۲.
۸۹. تاریخ تمدن ایران ساسانی/۵.
۹۰. سیر تمدن/۱۳۴.
۹۱. تاریخ ادیان/۲۳۰.
۹۲. تاریخ تمدن/۱۳۳.

۹۳. مزدیسنا و ادب پارسی.
۹۴. اصول اساسی فن تربیت/۵۰.
۹۵. دو قرن سکوت، چ دوم/۳۰۴.
۹۶. دکتر محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان.
۹۷. الملل و النحل، جلد اول.
۹۸. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۵۸.
۹۹. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۳۷.
۱۰۰. دهارله نیز سپنتامینورا همان اهورامزدا دانسته و نوشته است: «آنره مئینوس Anro-Mainyus همان موجود نامرئی و نخستین است که بر طبق گاتها همزاد سپنتامینوس Spenta-Mainyus بنام اهورامزدا و همزمان با وی پدید آمده و مرگ و پلیدی را در سهم خود پذیرفته است» دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۳۶.
۱۰۱. عصر اوستا.
۱۰۲. مزدپرستی در ایران قدیم/۴۲.
۱۰۳. به نقل از دکتر موسی جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳.
۱۰۴. البته اگر وندیداد اثر خود زرتشت باشد.
۱۰۵. دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۴۲۰.
۱۰۶. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۵.
۱۰۷. شرح آن در اوایل کتاب گذشت.
۱۰۸. از نظر اسلام و فلسفه اسلامی تنها قدرت مطلقه جهان هستی خداست و هیچ قدرتی در مقابل قدرت او وجود ندارد. بدون اراده و خواست او هیچ حرکتی در عالم هستی به وقوع نمی پیوندد و اصولاً آن چیز که خارج از قدرت او باشد، عدم محض است. شیطان مخلوقی است که خداوند به خواست و اراده خود، وی را آفریده و به او تا مدت معینی مهلت داده است که آنچه را می خواهد انجام دهد و در هر دلی که می تواند: وسوسه کند؛ همانگونه که خود آدمزادگان نیز مختار آفریده شده اند و می توانند بر اثر این آزادی که خداوند به آنها داده است یکی از دوراه خیر و شر را بپیمایند. شیطانی را که اسلام معرفی می کند، بر بندگان برجسته خداوند هیچ نوع تسلطی ندارد و این تنها مردم ضعیف الایمان هستند که به وی مجال وسوسه می دهند و در حقیقت تسلط او بر اینگونه از مردم همیبقدر است که در دلهای آنان وسوسه نماید؛ چنانکه خداوند در قرآن از زبان شیطان نقل می کند: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْلَا أَنْفُسُكُمْ».
۱۰۹. در زمان قدیم مردم تصور می کردند جهان فقط از چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش ترکیب

یافته است.

۱۱۰. ترجمه رساله انگلیسی موسوم به «آیین پارسیان» ضمیمه فروغ مزدیسنی/۱۷۰. چاپ ۱۳۲۷.ق.

۱۱۱. فروغ مزدیسنی/۷۵.

۱۱۲. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۸۶.

۱۱۳. ژ. دومزیل در آنجا که آیین مزدائی قبل از زرتشت را توصیف کرده نوشته است: «در آیین مزدائی بسیاری از معتقدات مذهب بودای هندی منعکس است. عامل اساسی در اینجا آتش است. آتش در محراب زبانه می‌کشد و با هدایای دائم از خاموشی آن جلوگیری میشود. شباهت آداب مذهبی در دو آیین فوق بدینجا منتهی نمی‌شود بلکه قربانی کردن حیوانات، وجود روحانیونی که انجام تشریفات مذهبی بمعده آنهاست و همچنین خواندن سرودها شباهت موجود را تکمیل میکند. با اینجا شیوه ستایش آتش در مذهب ایران، بیشتر به چشم می‌خورد و درست به همین دلیل از سوزاندن و دفن مردگان خودداری میشود زیرا عقیده بر آنست که نعش مردگان، آتش وزمین را که پاکیزه‌اند ملوث خواهد ساخت». تاریخ تمدن ایران/۸۹.

۱۱۴. مزدیسنا و ادب پارسی/۴۰.

۱۱۵. عصر اوستا/۱۹۲.

۱۱۶. مزدیسنا و ادب پارسی/۲۷۶.

۱۱۷. دو قرن سکوت، چ دوم/۳۱۱.

۱۱۸. مزدپرستی در ایران قدیم/۱۲۳.

۱۱۹. تاریخ اجتماعی ایران.

۱۲۰. ایران در زمان ساسانیان.

۳

مانی و مانویت

یکی از مذاهبی که پس از مذهب زرتشت در ایران پدیدار گشت مذهب مانویت بود، بنیانگذار این آیین چنانکه از نام آن پیداست مانی نام داشت. اینکه زمان ادعای نبوت وی چه موقع بوده است، بدرستی معلوم نیست ولی آنچه که از آثار مورخین استفاده می شود اینست که او تبلیغات رسمی خود را در ایران به سال تاجگذاری شاپور اول^۱ آغاز کرد. یعقوبی در این باره نوشته است: در زمان شاپور بن اردشیر مانی بن حماد زندیق ظهور کرد و شاه را به ثنویت دعوت نمود.^۲

و نیز ابن الندیم در کتاب «الفهرست» از قول مانویان آورده است که: مانی در روز تاجگذاری شاپور بن اردشیر ظاهر شد و آن روز اول نیشان بود و خورشید در برج حمل قرار داشت. در آن روز مانی به حضور شاه باریافت. دو نفر از پیروانش که «شمعون» و «زکوا» نامیده می شدند وی را یاری می کردند و پدرش نیز در این جریان حضور داشت.^۳

البته چنانکه معلوم است رفتن مانی پیش شاپور در روز تاجگذاری و دعوت کردن وی به قبول آیین مانویت دلیل آن نمی شود که وی پیش از آن آیین خود را تبلیغ نمی کرده است؛ بلکه چنانکه قرائن نشان می دهند وی قبل از آنکه به حضور شاه باریابد، بدین کار دست زده بود. چه همانطور که در عبارت الفهرست آمده است:

مانی همراه دو تن از پیروان خود به نام های شمعون و زکوا به نزد شاه

رفتند.^۴

و این خود احتمال فوق را تأیید می‌کند. علاوه بر این طبق نظر ابن‌الندیم که متخذ از مدارک مانویه است:

مانی چهل سال قبل از آنکه شاپور را ملاقات نماید در بلاد مختلف سیر و سیاحت می‌کرده است.^۵

و این موضوع با توجه به اینکه طبق ادعای خودش در سن دوازده سالگی مبعوث شده بود چنین می‌رساند که او ده‌ها سال پیش از ملاقات شاپور خود را پیغمبر می‌دانسته است و خیلی بعید بنظر می‌رسد که او در این سالهای دراز آیین خود را تبلیغ نکرده باشد. به هر حال آنچه که مسلم به نظر می‌رسد اینست که آیین مانویت در ایران از هنگام تاجگذاری شاپور به بعد بر اثر استقبال شاه، رونق پیدا کرد و مانی و پیروانش توانستند آن را رسماً و بدون هیچ مانع و رادعی تبلیغ نمایند. اینکه چرا شاپور مذهب مانویت را پذیرفت و مروج آن گردید نیز معلوم نیست. زیرا بطوریکه مانویان می‌گویند:

روزی مانی بر شاپور وارد شد در حالیکه از دو شانه وی نوری می‌درخشید وقتی شاپور این وضع را دید به حیرت افتاد و تصمیم به قتل مانی گرفت ولی چون او به شاه نزدیکتر گردید هیبت و ابهتش شاپور را مرعوب کرد و به همین جهت وی مانی را تکریم نمود و از او خصوصیات آئینش را پرسید و قول داد که به وی بگردد. مانی از او درخواست‌هایی کرد که یکی از آن درخواست‌ها آزادی در تبلیغ و تکریم پیروانش بود، شاه نیز همه خواهش‌های وی را پذیرفت.^۶

از طرف دیگر ممکن است گفته شود که این نقل، افسانه‌ای بیش نیست و چه بسا که شاپور بدانجهت مانی را احترام می‌کرده است که می‌خواسته از اهمیت و نفوذ موبدان بکااهد چون همانطور که می‌دانیم از زمان «اردشیر» که بنیانگذار سلسله ساسانی بوده است موبدان زرتشتی اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بودند و اصولاً کار، به جایی کشیده شده بود که اراده آنها شاه را تحت الشعاع قرار

می داد^۷ و قهرراً پادشاهانی که می خواستند در کارهای خود آزادی بیشتری داشته باشند از نفوذ موبدان به سختی ناراحت بودند. بنابراین می توان گفت که احتمالاً شاپور بدانجهت مانی را آزاد گذارد و درصدد ترویج آیین وی برآمد که می خواست نفوذ موبدان زرتشتی را کمتر سازد؛ چه همانطور که معلوم است با اشاعه آیین مانویت و تبعیت گروهی از آن آیین، به مذهب رسمی مملکت که مذهب زرتشتی بود صدمات جبران ناپذیری وارد می شد و در نتیجه از ابهت و اهمیت علمداران آن که همان موبدان زرتشتی بودند بسیار کاسته می شد و سرانجام دست پادشاه برای انجام تمام خواسته هایش آزاد می ماند چنانکه ما این احتمال را درباره مزدکی شدن «قباد» هم خواهیم داد.^۸

اگر این احتمال درست باشد، معلوم می شود پادشاه ساسانی نه به مذهب مانویت عقیده داشته و نه به آیین زرتشتی معتقد بوده است بلکه او تنها مذهب را وسیله ای قرار داده بود که سلطه و قدرت خویش را بر مردم تثبیت نماید.

به هر حال همانطور که گذشت مانی به همراهی دوتن از پیروان خود به نزد شاپور آمد و او هم به وی اجازه داد که آزادانه آیین خود را تبلیغ کند. بدیهی است مانی از آن زمان که شاه را یار و معین خود دید، توانست دست به فعالیت بزرگ تبلیغی بزند و چه خودش و چه یارانش هر زمان موفق می شدند که عده ای را به آیین مانویت درآورند و این تبلیغات بقدری موفقیت آمیز بود که پس از چند سال گروه بی شماری از مردم ایران و هند و برخی از نواحی دیگر رسماً مانوی گردیدند.

شاید یکی از مهمترین علل این پیشرفت سریع آن بود که همانطور که پس از این خواهیم دید، آیین مانی ترکیبی از سه آیین معروف آن زمان یعنی زرتشتی و بودائی و مسیحی بود و با توجه به اینکه گروه بی شماری از مردم ایران و هند از یکی از این سه آیین پیروی می کردند، می توانیم بگوئیم که مانویان بدانجهت در میان این اقوام پیشروی کردند که آیینشان با آیین های آنها از جهاتی شباهت داشت و اصولاً شاید هم خود مانی با توجه به همین موضوع، مذهب خود را به آن شکل درآورده بود؛ ولی در هر صورت این نکته را نباید فراموش کرد که تشویق شاپور در

پیشرفت مانویان تأثیر به‌سزائی داشت.

بطوری که از متون تاریخی استفاده می‌شود، این آزادی در تبلیغ چندین سال همچنان برای مانوی‌ها باقی بود تا آنکه شاپور از دنیا رفت و پسرش هرمز^۹ به جای او نشست. هرمز هم که کمتر از یک سال حکومت نمود با تبلیغات مانویان مخالفتی نداشت. ولی در زمان بهرام، وضع به کلی دگرگون گشت. بدینمعنی که موبدان با استفاده از ضعف دستگاه سلطنت توانستند این پادشاه را وادار سازند که مانی و مانویان را قلع و قمع کند و بهمین جهت بود که بهرام مانی را به نزد خود احضار کرد و پس از یک سلسله عتاب و خطاب، وی را زندانی نمود.^{۱۰}

بطوریکه از متون مانوی و اقوال برخی از مورخین استفاده می‌شود در زندان او را به زنجیر بسته بودند^{۱۱} و این وضع همچنان ادامه داشت تا مانی چشم از جهان فرو بست.^{۱۲}

همزمان با توقیف مانی، بهرام دستور داد به شدت از تبلیغات مانویان جلوگیری به عمل آوردند و همه آنها را از زیر تیغ گذرانیدند و نیز امر کرد پس از مردن مانی پوست وی را کنند و در آن کاه ریختند و بر دروازه شهر گندی شاپور بدار آویختند.^{۱۳}

اگرچه مانی و مانویان به تحریک موبدان و بدست بهرام کشته شدند ولی آیین مانویت همچنان باقی بود و حتی قرن‌ها پس از اسلام نیز گروهی از مردم ایران و برخی از بلاد دیگر از آن پیروی می‌کردند.

ریشه آیین مانویت

چنانکه قبلاً بیان داشتیم بسیاری از اصول و قواعد آیین مانوی از سه مذهب زرتشتی و بودائی و مسیحی گرفته شده است و شاید این مسأله معلول همان ارتباطات و نسبت‌هائی باشد که وی با پیروان این سه مذهب داشته است.

در باره این ارتباطات و نسبت‌ها گفته‌اند که: اولاً پدر و مادر مانی ایرانی و از نژاد اشکانیان بوده‌اند^{۱۴} و با توجه به اینکه در آن زمان آیین زرتشتی در ایران رایج

بوده می‌توان گفت که او با اصول آیین مزبور آشنائی داشته است. ثانیاً وی در آغاز زندگی خود در «بابل» و در میان فرقه‌های مختلف مسیحی از قبیل «مغتسله» و «مریقون» می‌زیسته و خواه ناخواه با تعلیمات و مبانی مذهبی آنان آشنائی داشته است.

ثالثاً اینکه وی طبق مدارک موجود، سال‌ها میان مردم هند که نوعاً بودائی بوده‌اند زندگی می‌کرده و بدیهی است در چنین وضعی با اصول آیین بودائی هم آشنائی پیدا کرده است.

باری چنانکه اشاره شد می‌توان جدس زد که به خاطر همین علایق بود که وی چنین آیین مخلوط و ترکیب یافته‌ای را به پیروان خود عرضه داشت ولی با اینحال چنانکه آقای تقی زاده نوشته است:

دین او فقط ترکیب اقتباسات نبود.^{۱۵}

چه برخی از تعلیمات مانویان در هیچیک از آن مذاهب سه گانه دیده نمی‌شود. خلاصه اینکه می‌توانیم بگوئیم مانی به خاطر تماس داشتن با فرقه‌های زرتشتی و بودائی و مسیحی به بسیاری از اصول و تعالیم آنها آگاهی پیدا کرد و برخی از این اصول و تعلیمات را به یک سلسله از تعالیم ابتکاری خود اضافه نمود و در نتیجه آیین مانویت را به وجود آورد.

نور و ظلمت از نظر مانی

چنانکه خوانندگان گرامی آگاهی دارند داستان نور و ظلمت در ایران قدیم از جمله میان زرتشتیان خیلی با اهمیت بود؛ چه این دو در مقابل یکدیگر قرار داشتند و دو عامل خیرات و شرور بودند. مانی هم مانند اسلاف خود ابتدا همین مسأله نور و ظلمت را پیش کشید. و اساس و پایه اولیه اعتقادات خود را بر آن نهاد و به آن شاخ و برگهایی افزود. طبق نظر مانی جهان، دو مبداء دارد: یکی نور و دیگری ظلمت و تاریکی. این دو مبداء بکلی از یکدیگر جدا هستند ولی اهمیت نور که مبداء خیرات و موجودات مفید است از اهمیت ظلمت که بدی‌ها و موجودات زیان‌آور را

خلق کرده است، خیلی بیشتر می‌باشد.

هریک از این دو مبداء اعضائی دارند، اعضاء نور عبارتند از: بردباری، دانش، بصیرت، غیب و هوش. نور پنج عضو دیگر هم دارد که جنبه روحانی آن را تشکیل می‌دهند^{۱۶} و آن‌ها عبارتند از: دوستی، ایمان، وفا، مروت و حکمت. نور، ازلی است و دو چیز ازلی دیگر هم با او هستند و آنها عبارتند از: جو و زمین. نور در همسایگی ظلمت قرار دارد و هیچ حاجز و مانعی میان آنها نیست هر چه نور در مقام عالی قرار دارد ظلمت در نقطه مقابل آن قرار گرفته است.

از این زمین تاریک که مظهر آن ظلمت است شیطان بوجود آمده است. خود شیطان ازلی نیست ولی عناصر بوجود آورنده آن ازلی می‌باشند. شیطانی که از این تاریکی پدید آمده است سرش بمانند شیر و بدنش مثل بدن اژدها و بالش همچون پرندگان و دُمش مانند دُم ماهی می‌باشد و مثل چهار پایان چهار دست و پا است. این شیطان ظلمت نیز در مقابل نور پنج عضو دارد اعضاء او عبارتند: سوسمار، باد، آتش سوزان، تاریکی و زهر.^{۱۷}

نور یا خیر در قلمرو خود مانند ذات مقیم در قصر شاهانه قائم بود ولی ظلمت و شر مانند یک خوک در کثافت می‌غلطید و از زباله و ناپاکی خنسود می‌شد و مثل مار در سوراخ کثیف خود خزیده بود در داخله قلمرو ظلمت کشمکش و نزاع و جنگ دائمی و حمله و هجوم پی در پی دیوان به همدیگر و دریدن و بلعیدن و خوردن یکدیگر و اشتهای وحشی و بهیمی بطور دائم وجود دارد و دائما در حال جوش و خروش است و روبه بالا بسوی عالم نور هجوم می‌آورد. ابتدا درخت حیات یعنی عالم نور که از وجود درخت مرگ و عالم ظلمت اطلاع داشت خود را پنهان می‌داشت که دیده نشود و شر را به هیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه‌ها و شاخ‌ها و نهال‌های منشعب

از درخت مرگ که ابتدا از وجود درخت حیات اطلاع نداشتند برحسب طبیعت خودشان به جدال برخاسته و در این کشمکش به سرحد فوقانی یعنی حدود قلمرو خیر یا نور رسیدند و ناگهان درخشانی نور را دیده و مجذوب و مفتون گشته و میل و اشتیهای آن پیدا کردند که با اردوی دیوان خود به این قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزو وجود خود نمایند.

در مقابل این خطر «پدر عظمت» برای دفاع خود اعوان خود را به جنگ نفرستاد و چون برحسب طبیعت خوب خود از هر نوع وسائل جنگ و اسلحه و لشگرکشی مستقیم محروم بود و برای جنگ با دیوهای عالم سفلی سلاحی در اختیار نداشت خود به مدافعه و مبارزه برخاسته و برآن شد که دشمن را با جان و به اصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع نماید و برای این منظور یک موجودی یا شکل اولی از خود تراوش یا خلق می کند که «مادر حیات» است و او هم یک جوهر علوی دفع می کند که «انسان قدیم» یا انسان ازلی است (که در قالب تعبیر ایرانیان خداوند او هرمزد نامیده می شود).

احداث این دو موجود اولین ایجاد پدر عظمت (یا رب الارباب) است. انسان ازلی با پنج پسر خود یا پنج عنصر نورانی یعنی هوا، باد، روشنائی، آب و آتش که اسلحه او یا جان او هستند و در جلو او ملکی به اسم نخشب با تاج ظفر بر سر برحد پائین نزول می کند و با ظلمت درمی آویزد ولی مغلوب می شود و دیوان پسران او را دریده و می خورند.^{۱۸}

ابن الندیم وقتی نزاع و محاربه نور و ظلمت را شرح می دهد می نویسد:
بر اثر این اشتباک، اعضاء نور با اعضاء ظلمت مخلوط شدند ولی بالاخره پادشاه نور با یک سلسله تدابیر اجزاء نورانی را از اجزاء

ظلمانی تفکیک می‌نماید، وقتی روح ظلمت از این جریان آگاه می‌شود داخل قبری می‌گردد که برایش تهیه شده است و جلوی آن قبر صخره بزرگی قرار می‌گیرد که به قدر دنیااست و در نتیجه پادشاه نور از اذیت و آزار عفریت ظلمت آسوده می‌گردد.^{۱۹}

مانی دربارهٔ ابتدای توالد و تناسل آدمیان نیز عقایدی مخصوص به خود دارد که ذکر آن ممکن است موجب ملال خاطر گردد. خلاصه و چکیدهٔ نظری در این باره آنست که:

بر اثر خلط نور و ظلمت، آدم و پس از آن حواء پدید می‌آید و آنگاه یک سلسله تناکحات دیگر (البته به صورت‌های خرافی) واقع می‌شود و در نتیجه آدمیزادگان زیاد می‌شوند.^{۲۰}

از این مطالب که بگذریم یک سلسله تعلیمات و ریاضات نیز در آیین مانوی به چشم می‌خورد که جنبهٔ تربیتی دارد. در آیین مزبور بطوریکه ابن‌الندیم نقل کرده است در چهار وقت خواندن نماز، فرض شده است و آن چهار عبارتند از: ۱. هنگام زوال. ۲. بین زوال و غروب شمس. ۳. اول مغرب. ۴. سه ساعت بعد از مغرب. قبل از ادای این نماز، مانویان می‌بایست بدن خود را با آب جاری یا غیر آن مسح کنند و آنگاه در مقابل آفتاب ایستاده نماز بخوانند در سجده‌های نماز هم اوراد مخصوصی است که باید آنها را بخوانند.

از نظر انجام وظائف، پیروان مانی به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته اول مردم معمولی (یا سماعین) بودند که نسبت به دسته دوم که «برگزیدگان» نامیده می‌شدند وظائف آسانتری داشتند. سماعین ده تکلیف منفی داشتند که عبارت بود از: نپرستیدن بت، نگفتن دروغ، نداشتن بخل، مرتکب نشدن قتل، احتراز از زنا، پرهیز از دزدی، اجتناب از تعلیم فریب، خودداری از سحر، احتراز از شک در دین و اجتناب از مسامحه در اعمال مذهبی.

سماعین می‌توانستند کسب کنند و به کارهای صنعتی و غیره اشتغال داشته باشند، مالکیت برای آنان گناهی محسوب نمی‌شد و معاشرت با زنان بر آنان

حرام نبود. ولی دسته دوم یعنی برگزیدگان علاوه بر آنکه از همه امور فوق محروم بودند، در شبانه روزیش از یکبار غذا نمی توانستند بخورند و روزه های دشواری برای آنها تعیین شده بود که سماعین از انجام آن معاف بودند.

نماز برگزیدگان برخلاف سماعین در شبانه روز هفت بار بود و رو یهمرفته آنها تکالیف بسیار سنگینی به عهده داشتند و این بدانجهت بود که آنها ارج و مقام بیشتری پیش مانی داشتند چون جزو خواص او بحساب می آمدند و قهراً برای کسب مقامات معنوی زیاده تر، مجبور بودند ریاضات سخت تری بکشند.

مانویان در سال، روزه های مخصوصی داشتند که سه بار آن روزه دو شبانه روزی بود و تا ۴۸ ساعت می بایست افطار نکنند؛ روزه دیگر سالانه آنها روزه یک ماهه بود که هر روز غروب، آنرا افطار می کردند، البته غیر از این روزها چند روزه ماهانه هم داشتند.

کتاب مذهبی مانی

در اینکه شخص مانی چند کتاب مذهبی از خود بجای گذاشته است جای شک و تردید است. ابن الندیم در کتاب «الفهرست» شماره این کتاب ها را هفت ذکر نموده است.^{۲۱} در صورتیکه آنچه که فعلاً شهرت دارد فقط کتاب «شاپورگان» است که می گویند مانی آنرا بنام شاپور نوشته بود. به هر حال این احتمال که در زمان ابن الندیم مدارکی در دست بوده و اکنون مفقود شده و یا اینکه مورخ مزبور کتاب های مانویان را با کتب خود مانی به اشتباه گرفته باشد خیلی بعید نیست ولی در هر صورت کتاب ها و رسائلی که عقاید مانویان در آنها تشریح شده باشد کم نیستند؛ مخصوصاً بطوریکه نوشته اند در سالهای اخیر محققین، به کتاب هایی در این زمینه دست یافته اند که اطلاعات تازه ای در اختیار آنها گذارده است.

کتاب های مزبور را که به زبانهای پهلوی، سغدی، ترکی، چینی و قبطی نوشته شده اند، دانشمندان غربی به زبان های مختلف ترجمه کرده و در نتیجه اطلاعات پژوهندگان آیین مانویت را توسعه داده اند.^{۲۲} ولی در عین حال معلوم

نیست که آیا محتویات این کتاب‌ها با سخنان شخص مانی تطابق دارد یا خیر؟ چه همانطور که می‌دانیم ممکن است آیین مانویت در زمان تدوین کتاب‌های مزبور چهره اولیه خود را از دست داده باشد و یا لاقلاً خود مؤلفین آنها به عللی آنرا به رنگ دیگری درآورده باشند.

یادداشت‌ها:

۱. شاپور اول، فرزند اردشیر بابکان (مؤسس سلسله ساسانی) است که پس از پدر به عنوان دومین پادشاه این سلسله به تخت سلطنت نشست. مدت پادشاهی وی را سی سال (از ۲۴۱ تا ۲۷۱ میلادی) نوشته‌اند.
۲. تاریخ یعقوبی، جلد ۱.
۳. الفهرست، چاپ قاهره (بدون تاریخ)/۴۷۱.
۴. الفهرست/۴۷۱.
۵. الفهرست/۴۷۲.
۶. الفهرست/۴۷۲.
۷. سعید نفیسی نوشته است: «مهم‌ترین سبب آشفته‌گی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان همه مردم ایران پیرو دین زرتشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبدزاده بود و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسید به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد و چون پایه تخت ساسانیان بر پیشانی موبدان قرار گرفت از آغاز، روحانیان نیروی بسیاری در ایران یافتند و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر پادشاهان برتری یافتند چنانکه پس از مرگ هر پادشاهی، تا آنها از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را برنمی‌گزیدند و بدست خود تاج بر سرش نمی‌گذاشتند، پادشاهی نمی‌رسید. به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچ‌یک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشته‌اند زیرا اگر پس از مرگشان موبد موبدان به پادشاهی وی تن در نمی‌داد به سلطنت نمی‌رسید.» تاریخ اجتماعی ایران ۱۹/۲.
۸. رجوع شود به بخش «مزدک» در همین کتاب.
۹. هرمز سومین پادشاه سلسله ساسانی و نوه اردشیر بابکان مؤسس این سلسله می‌باشد. وی به سال ۲۷۱ به تخت نشست و در سال ۲۷۲ از دنیا رفت.

۱۰ و ۱۱. تقی زاده، مانی و دین او/۱۴.

۱۲. فردوسی در شاهنامه محبوس کردن مانی و سپس به دار آو یختن جسد پُر از کاه او را به خود شاپور نسبت می دهد و ما اکنون داستان آمدن مانی و چگونگی رفتار شاپور با او را برای اطلاع خوانندگان ذیلاً نقل می کنیم:

که چون او مصور نبیند زمین
یکی پرمنش مرد مانی بنام
زدین آوران جهان برترم
به پیغمبری شاه را یار خواست
جهاندار شد زان مخز بدگمان
زمانی فراوان سخن ها براند
فتادستم از دین خود بدگمان
نه بر مایه موبدان موبد است
چوبیند ورا کی گشاید زبان
سخن گفت با او ز اندازه بیش
ز گفتار موبد ز دین کهن
به یزدان چرا آختی چیره دست
بدو در زمان و مکان آفرید
ز هر گوهر گوهرش برترست

بیامد یکی مرد گویا ز چین
بدان چربدستی رسیده بکام
بصورتگری گفت پیغمبرم
ز چین نزد شاپور شد بارخواست
سخن گفت مرد گشاده زبان
سرش تیز شد موبدان را بخواند
کزین مرد چینی چیره زبان
بگفتند کین مرد صورت پرست
زمانی سخن بشنو او را بخوان
بفرمود تا موبد آمد به پیش
فروماند مانی میان سخن
بدو گفت کی مرد صورت پرست
کسی کوبلند آسمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندر است

همچنان می گوید تا آنجا که شاه دستور می دهد:

بباید کشیدن سراپای پوست
بدان تا نجوید کس این پایگاه
وگر پیش دیوار بیمارسان
بیاویختندش بدان جایگاه
همی خاک برکشته افشاندند.

که آشوب گیتی سراسر بدوست
همان چرمش آکنده باید به کاه
بیاویختن از در شارسان
بفرمود چونان که فرمود شاه
جهانی برو آفرین خواندند

۱۳. تاریخ بلعمی (طبری) چاپ تهران/۹۰۲.

۱۴. هانری شارل پوئش، تاریخ تمدن ایران، ترجمه جواد محیی/۲۴۳. و نیز کتاب مانی و دین او.

۱۵. مانی و دین او/۳۶.

۱۶. معلوم نیست چرا مانی بردباری و... را در مقابل دوستی و... غیر روحانی دانسته است.

۱۷. الفهرست، ج قاهره/۴۷۳.

۱۸. مانی و دین او/۳۸ و ۳۹.

۱۹. الفهرست، چ قاهره/ ۴۷۵ و ۴۷۶.

۲۰. ابن الندیم، الفهرست.

۲۱. الفهرست، چ قاهره/ ۴۸۴. مورخ مزبور نوشته است یک جلد از این کتاب ها به زبان فارسی و ۶ جلد دیگر به زبان سوری بوده است. برخی از کتاب های مزبور عبارت بودند از: سفر الاسرار، سفر الجابره، شابرکان (شاپورگان) و سفر الاحیاء.

۲۲. نگاه کنید به کتاب: «مانی و دین او».

۴

مزدک

یکی از مهمترین وقایعی که در زمان حکومت ساسانیان اتفاق افتاد، ظهور مزدک پسر بامداد بود. درباره اینکه مزدک که بوده و چه هدفی داشته، سخن، بسیار گفته شده است ولی از آنجا که بیشتر این سخنان از ناحیه کسانی بوده که با او مخالفت شدید داشته اند نمی توان به آنها اعتماد کرد و یکی دیگر از چیزهایی که کار قضاوت درباره مزدک و آیین او را دشوار ساخته اینست که اثری از او بجای نمانده که افکار و اندیشه هایش را نشان دهد ولی با اینحال از مجموع مطالبی که درباره این شخص گفته شده تا حدودی بعضی از مسائل مربوط به او روشن می شود.

همانطور که می دانیم ظهور مزدک در زمان پادشاهی قباد پدر انوشیروان بوده است. آنچه میان مورّخین، معروف و مشهور می باشد اینست که او می گفته بزرگترین راه برطرف کردن اختلافات مردم، شریک گردانیدن آنهاست در دارائی و زن های یکدیگر. بنابراین همه می توانند در هر مالی که بخواهند تصرف کنند وزن هر کس را که میل داشته باشند بگیرند و خلاصه:

بهترین راه ایجاد مساوات، اشتراک در مال و زنان است.^۱

البته چنانکه گفتیم این طرز فکری است که اکثر مورّخین، نسبت به آیین مزدک دارند ولی آیا واقعاً او همینطور فکر می کرده و با همین صراحت، مردم را در اموال و زنان یکدیگر شریک می دانسته یا حرفی دیگر داشته است و بعدها مخالفین او این معنی را به او افتراء بسته اند؟ هنوز این مسأله آنطور که باید برای ما معلوم نیست. زیرا از یکطرف می بینیم که اکثر مورّخین ایرانی و خارجی نسبت به مزدک

همین عقیده را دارند ولی از طرف دیگر می‌دانیم که منابع بیشتر آنها، برخی از نوشته‌های زرتشتی بوده و معلوم نیست که نویسندگان زرتشتی با آن مخالفت شدیدی که با مزدک و مزدکیان داشته‌اند افکار مزدک را همانطور که بوده معرفی کرده باشند. علاوه بر این هیچ بعید نیست که در مرتبهٔ اول موبدان و پس از چندی دستگاه حکومت ساسانی به قدری تبلیغات علیه مزدک کرده باشند که بعضی از مورخین غیرزرتشتی هم به اشتباه افتاده باشند و این احتمال ممکن است در اغلب مواردی که محققین، دربارهٔ مسأله‌ای می‌خواهند تحقیق نمایند وجود داشته باشد و این بدیهی است که اصولاً تحقیقات محققین هنگامی می‌تواند مورد اعتماد باشد که موافقین یا مخالفین، تبلیغات زیاد برله یا علیه مسأله نکرده باشند؛ چه، در محیط آلوده به تبلیغات، تشخیص چهرهٔ واقعی مسأله مورد نظر آنطور که باید نمودار نخواهد شد. پس با در نظر گرفتن مخالفت سخت و تبلیغات شدیدی که از ناحیهٔ برخی از موبدان زرتشتی و پس از چندی از طرف دستگاه حکومت ساسانیان علیه آیین مزدک به عمل آمد و با توجه به اینکه هیچگونه اثری از شخص مزدک، بجای نمانده است به آسانی نمی‌توان او را صاحب یک آیین اشتراکی به آن معنی که معروف و مشهور است، دانست. و چه بسا که برای خاموش کردن سرو صداهائی که ممکن بود بعد از کشته شدن مزدک و طرفدارانش بپا شود این تهمت‌ها از طرف مخالفین او یعنی برخی از موبدان زرتشتی و دستگاه حکومت ساسانی به اوزده شده باشد.

این نکته تقریباً مسلم است که آیین مزدک که مورد قبول عدهٔ بسیاری از طبقات محروم و احیاناً مورد قبول قباد و یکی از فرزندان او واقع شده بود با آنهمه اختلافات شدید طبقاتی که در آن زمان وجود داشت، کاملاً مباین بود و علاوه بر این آن قدرت و نفوذی را که برخی از موبدان زرتشتی برای خود فراهم کرده بودند^۲ و بواسطهٔ آن همه گونه وسائل تفتیش را برای خویش آماده می‌کردند کم می‌کرد. و شاید بتوان گفت که اگر مزدک تا چند سال دیگر باقی می‌ماند و توجه نفرات بیشتری را به آیین خود جلب می‌کرد، دیگر برای طبقاتی که میان خود و اکثریت نزدیک به اتفاق مردم، سدی عظیم ساخته بودند مقام و موفقیتی باقی نمی‌ماند.

بنابراین مقتضیات زیادی برای زشت جلوه دادن آیین مزدک وجود داشته است. البته ما نمی‌خواهیم از آیین مزدک دفاع کنیم و بگوییم حتماً همه چیزهایی را که درباره او و آیینش گفته‌اند افتراست چه این معنی هنگامی برای ما امکان‌پذیر است که برای رد این اتهامات دلائلی محکم و منطقی داشته باشیم و حال آنکه چنانکه قبلاً گفته شد هیچ اثری که روشن‌کننده افکار مزدک باشد در دست نیست. ولی با اینحال وجود بعضی از مقتضیات را برای بد جلوه دادن هر آیینی که با اختلافات شدید و اشراف‌منشی دوره حکومت ساسانیان منافات داشته است نمی‌توان انکار کرد.

کریستن سن درباره ماهیت آیین مزدک نوشته است:

مثل کیش مانی این آیین هم آغاز کلام را بحث در باب روابط اصلین قدیمین یعنی نور و ظلمت قرار می‌داد، تفاوت آن با عقائد مانی در این بود که می‌گفت حرکات ظلمت، ارادی و از روی علم قبلی نبوده بلکه علی‌العمیاء و برحسب صدفه و اتفاق، جنبشی داشته است برخلاف اصل نور که حرکاتش ارادی است بنابراین اختلاط و آمیزش تیرگی و روشنائی که عالم محسوس مادی از آن پیدا شده برخلاف تعالیم مانی نتیجه نقشه و طرح مقدمی نبوده و برحسب تصادف وجود یافته است، پس در آئین مزدک برتری نور خیلی بیش از کیش مانی موکد بوده و این موافق روایت «ملالاس» است که گوید «بندوس»^۳ بر این بود که خدای خیر (نور) برخدای شر (ظلمت) چیره شده و از اینرو باید غالب را ستود اما این استیلاء تام نیست چه عالم مادی که مخلوطی از دو اصل قدیم است باقی است و مقصد نهائی تکامل این عالم نجات ذرات نور است که در ذرات ظلمت آمیخته است.^۴

کریستن سن پس از ذکر مطالبی درباره مزدک اضافه کرده:

اما در باب علم معاد و احوال قیامت در نظر مزدکیان شهرستانی تفصیلی قائل نشده است مثلاً گوید بنابر رأی مزدکیه خلاص نور از ظلمت برحسب اتفاق و بدون قصد و اختیار صورت خواهد گرفت چنانکه امتزاج آنها هم نخست برحسب اتفاق و بدون اختیار واقع شده است و این بسیار موجز و مختصر است. در هر حال راه نجات اینست که انسان طریق زهد و ترک پیوید، در منابع موجوده بیشتر مطالب راجع به همین جنبه زهد و ترک مزدکیه است، نزد این طایفه چنانکه نزد مانویه، اصل آن است که انسان علاقه خود را از مادیات کم کند و از آنچه این علاقه را مستحکم‌تر می‌سازد اجتناب ورزد از اینرو خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیه ممنوع بود و درباره غذا همواره تابع قواعد معینی بودند و ریاضتهائی می‌کشیدند. منع حیوانی سبب دیگر هم داشت؛ برای خوردن حیوان کشتن حیوان لازم بود و ریختن خون نتیجه‌اش منع ارواح از حصول نجات میشد. شهرستانی روایت می‌کند که مزدک امر به قتل نفوس می‌داد تا آنان را نجات ببخشد ممکن است مراد از این قتل کشتن خواهش‌ها و شهوت‌ها باشد که سد راه نجاتند و همو گوید که مزدک مردم را از مخالفت و کین و قتال باز میداشت. در جامعه مانوی گزیدگان، بایستی در تجرد بمانند و بیش از غذای یکروز و جامه یکسال چیزی نداشته باشند، از آنجا که نزد مزدکیه نیز همین میل به زهد و ترک موجود بوده می‌توان حدس زد که طبقه عالیه مزدکیان هم قواعدی شبیه گزیدگان مانوی داشته‌اند ولی پیشوایان مزدکیه دریافتند که مردمان عادی نمی‌توانند از چنگال شهوت و هوس مادی نجات یابند مگر اینکه بتوانند به آنها بدون مانع برسند پس این فکر را مبنای عقاید خود قرار دادند و چون دنبال این اصل را گرفتند وسیله به دست دشمنان افتاد که آن طایفه را عموماً متهم به اباحه و ترویج فحشاء و منکر

کردند در صورتیکه این کارها در اصل آئینشان نبود و مبیانت تام با زهد و پارسائی اصلی آنان داشت و چنانکه گفتیم رأی پیشوایان متأخر مزدکیه چنین شد که موانع و قیود را بردارند تا حرص و آرزو فرونشینند که گفته‌اند «الانسان حریص علی مامنع» زرتشت و مزدک هر دو تأکید می‌کرده‌اند که انسان مکلف به عمل خیر است. در اصل شریعت آنان نه تنها قتل بلکه اضرار به غیر هم ممنوع بود. صاحب کتاب آئینه سکندری در باره آیین مزدک می‌نویسد:

اعتقاد مزدک به عینه همان اعتقاد نهلیستها (Nehliste) و انارشیهست‌های (Anarchiste) طالب هرج و مرج اورپ است که مساوات مطلقه را در میان افراد بشر جاری کردن می‌خواهند و می‌گویند باید همه مردم عموماً چنانکه از تنفس و هوا و فوز کواکب و استشمام نسیم و نظارت دریا و کوه و تفرّج صحرا و بوستان بالتساوی متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمعیت‌های بشریه فرق و اختلاف روی ندهد.

سخنان مزدک چند چیز است که چون کسی به گُنه آن تعمق کند خالی از فلسفه چندان نیست، نخست اینکه میگوید افراد بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی با هم ندارند مانند دانه‌های نخود و لوبیا که بعضی کوچکتر و بعضی بزرگتر ولی فرق فاحش نمیباشد همچنین در چیزهای دیگر که عطا‌های واهب‌الصور است نباید فرق بزرگ و تفاوت پیدا کند و الاً علماً در طبیعت ظلمی واقع شده است، دیگر اینکه میگوید عموماً نزاع میان مردم یا برای مال است یا برای زن و جهت همان تساوی و ادعای ملکیت مال است و این موجب شده که بعضی به بعضی دیگر حسد ببرند پس باید به طریق قرعه یا به اسم کرایه و اجاره تعدیلی در این دو فقره نمود، دیگر اینکه سلطنت

مستبده که از مهام امور مملکتی است به دست یکنفر نباشد و او خود بلاحدّ و انحصار مالک رقاب امم و اهاالی را عبد و ذلیل خود نپندارد و میگوید هر کس در امر حکومت و سلطنت حقّی دارد پس باید تسویه امور به شورای منتخبین و بزرگان قوم بشود و این عقاید سابقاً از یونانستان به ایران انتشار نمود،^۵ تنها اختصاص به مزدک ندارد، فقط مزدک راهی از برای اینکه چه باید کرد تا این مساوات بر وفق عدل و قانون جاری شود بطوریکه در نظام کلی اخلاقی هم بهم نرسد و کسی به حقوق دیگر تجاوز نکند و هرج و مرج رخ ندهد نتوانست پیدا کند بلکه رفته رفته این سخنان موجب فساد اخلاق اهاالی و هرج و مرج و اغتشاش خواهد گشت اما این معنی را هم نمیتوان منکر گشت که ترقی هر ملت موقوف بر حریت افکار و اعمال است تا در سایه تجارب عدیده حقیقت را بدست بیاورند. نوشیروان، خواه از برای تطیب خاطر مغان و مؤبدان و خواه برای رفع اتهام از خود و خواه برای جلوگیری مفسادیکه بر این سخنان ترتیب مییافت و خواه از برای بقاء سلطنت مستبده، اول عهدی محکم و پیمانی استوار برای سبک کردن تکالیف شاقه از مغان گرفت آنگاه انجمنی بزرگ از مغان و فرزندان تشکیل کرد و مزدک را با چند تن از پیروانش در آن مجلس بخواستند و مفاصدی را که بر آئین او مترتب میشد یکان‌یکان بشمردند و بر عقائد او لباس بسیار زشت پوشانیده، حکم به کشتن مزدکیان صادر شد.^۶

خواجه نظام الملک در سیاستنامه در باره آیین مزدک می نویسد:

گفت مال بخشیدنی است میان خلایق که بندگان خدایند و فرزندان آدم از بهر چه حاجتمند گردند باید مال یکدیگر خرج میکنند تا هیچکس را در هیچ معنی درماندگی نباشد و متساوی باشند چون قباد را و هم مذهبیان را بر آن راست کرد و به اباحت مال راضی گشتند آنگاه گفت زنان شما چون خواسته شماست باید که زنان را

نیز چون مال یکدیگر بدانید و هر که را به زنی رغبت افتد با او گرد آید و رشک و جمعیت در دین ما نیست تا هیچکس از راحت و لذت و شهوت دنیاوی بی نصیب نماند و در کام و آرزو بر همه گشاده بود پس مردمان از جهت اباحت اموال و زن به مذهب مزدک رغبت بیشتر پیدا کردند خاصه مردمان عام.^۷

ابن خلدون می گوید:

مزدک اباحی بود و میگفت همه اشیاء ملک خداست و همه

مردم بطور متساوی میتوانند از آن استفاده کنند.^۸

طبری عقیده مزدک را چنین بیان کرده:

خداوند ارزاق را به بشر عنایت فرموده که مردم آنرا بطور

متساوی میان خود تقسیم کنند ولی برخی از مردم بر برخی دیگر ستم

روا داشتند و به حق آنان تجاوز کردند، بعضی از مردم طبقه پائین از

این فرصت استفاده کردند و به متابعت مزدک و مزدکیان فتنه و

آشوب پیا نمودند.^۹

در فارسنامه ابن بلخی آمده است:

در عهد او (قباد) مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و

آنها مذهب عدل نام نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم برداشت و

گفت این بنی آدم همه از یک پدر و یک مادراند و مال جهان میان

ایشان میراث است اما به فضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا

محروم میگذارند و من آمدم تا به واجب بازآرم و از اینگونه بدعتی نهاد

و زنان مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر و بحکم آنک

مردم جهان، بیشتر درویش بودند و ناداشت و در عبادت کاهل، او را

تبع بسیار جمع شد و قباد را به فریفت و گمراه کرد.^{۱۰}

در بسیاری از اقوال مورخین این نکته به چشم می خورد که مزدک قباد را

فریب داد و با مکر و حيله او را پیرو خود ساخت، بطوریکه از عبارت ثعالبی در

کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس» همین استفاده می‌شود:

پس از آنکه در زمان قباد قحط‌تالی شد و اکثر مردم از نظر تأمین غذای خود در مضیقه افتادند مزدک اجازه خواست که با قباد صحبت کند و برای نجات مردم راهی به او پیشنهاد نماید، مزدک هنگامیکه با قباد روبرو شد گفت سئوالی دارم و امیدوارم که ملک به آن پاسخ گوید و آن سئوال اینست که اگر شخصی به بیماری سختی مبتلا شود و شخص دیگری داروی آن بیماری را داشته باشد و به او ندهد تا بیمار هلاک شود چنین شخصی در نظر ملک چه مجازاتی دارد؟ قباد گفت باید کشته شود، فردای آنروز مزدک عده زیادی از مردم گرسنه را به اطراف کاخ قباد دعوت کرد و گفت بیائید در آنجا تا من احتیاجات شما را تأمین کنم و آنگاه برای بار دوم با قباد ملاقات کرد و سئوالی نظیر سئوال روز پیش نمود و نیز جوابی مانند جواب همان سئوال شنید، پس از آن از پیش قباد خارج شد و به مردم گفت بروید از هر مالی که میتوانید مصرف کنید زیرا همه فرزندان آدم در اموال با یکدیگر شریکند و مردم هم که منتظر چنین فرصتی بودند به خانه‌های متمولین ریختند و تا آنجا که توانستند اموال آنان را غارت کردند، چون خبر به قباد رسید، مزدک را خواست و گفت آیا تو به مردم گفستی که چنین کنند؟ مزدک گفت خیر، مردم به فرمان ملک چنین نمودند، مگر شما نگفتید که اگر کسی درمان درد بیماری را در دست داشته باشد و به او ندهد باید کشته شود؟ آیا هیچ دردی بالاتر از این قحطی زدگی و گرسنگی هست؟ پس مردم طبق رأی ملک برای گرفتن حق خود و نجات از مرگ به تصرف اموال متمولین پرداختند نه بخاطر چیز دیگر، چون قباد با چنین منطقی روبرو شد چاره‌ای جز سکوت ندید.^{۱۱}

برخی از مورخین دیگر مسأله فریب خوردن قباد به وسیله مزدک را چنین

نقل کرده‌اند که مزدک، سحر و شعبده می‌دانسته و با ارائه یرخی از کارهای سحرآمیز، قباد را مفتون خود کرده و در نتیجه هدف خود را پیش برده است. حتی به نقل بعضی از این مورخین، انوشیروان به پدر خود اعتراض کرد و گفت چطور چنین آیین ناروائی را پذیرفته‌ای؟ قباد در پاسخ انوشیروان گفت: مگر نمی‌بینی که او چه کارهای عجیب و خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد؟

البته همه اینها بستگی دارد به اینکه بگوییم قباد واقعاً آیین مزدک را پذیرفته بود ولی باید دانست در اینکه آیا واقعاً قباد آیین مزدک را پذیرفته بود یا خیر، میان مورخین اختلاف است. برخی از مورخین مانند «نولدکه» گفته‌اند^{۱۲} که قباد واقعاً به آیین مزدک معتقد نبود بلکه چون می‌خواست در کشور خود دست به یک سلسله اصلاحات بزند و این کار با منافع طبقه اشراف که قهراً موبدان هم جزو آنان به حساب می‌آمدند منافات داشت، لذا مصلحتاً آیین مزدک را پذیرفت تا از نفوذ آنان بکاهد و در نتیجه موانع راه را تا حدودی برطرف نماید و گرنه خود قباد می‌دانست که آیین مزدک در مرتبه اول با منافع خود او یعنی سلطنت و حکومت اشرافی که داشت وفق نمی‌دهد؛ چون همانطور که گذشت اگر واقعاً مزدک همه مردم را در اموال و زنان شریک می‌دانست دیگر مقام و موقعیتی برای حکومت اشرافی قباد و خاندانش باقی نمی‌گذاشت.

البته سخن «نولدکه» سخن عاقلانه‌ای است ولی با اینحال دلیل آن نمی‌شود که قباد دلش به حال مردم سوخته باشد. بلکه ممکن است گفته شود که شاید کار خرابکاری‌ها و عملیات زشت طبقه اشراف و متنفذین بقدری بالا گرفته بود که قباد می‌دید اگر آن وضع باقی بماند، خواه‌ناخواه ممکن است مردم غیراشراف که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت آنروز ایران را تشکیل می‌دادند شورش کنند و در نتیجه تاج و تخت او را به خطر اندازند. بنابراین هیچ راهی را بهتر از آن ندید که آیین مزدک را به ظاهر قبول نماید. و در حقیقت می‌توان گفت که احتمالاً قباد با قبول ظاهری آیین مزدک دو نقشه زیرکانه کشیده بود؛ یکی اینکه چنانکه گذشت می‌خواست برای تحکیم موقعیت خود دست طبقه اشراف و موبدان

را از خیلی کبارها کوتاه کند و دیگر اینکه فکر می‌کرد قبول کردن آیین مزدک و آزاد گذاردن مردم برای عمل به آن، بسیاری از عقده‌ها را که باز ممکن بود موقعیت او را به خطر بیندازد کم می‌کند.

با اینحال چنانکه گذشت برخی از مورخین گفته‌اند که قباد، مفتون مزدک شده بود و حتی پس از آنکه دوباره به تخت نشست، اگرچه ظاهراً خیلی از مزدکیان حمایت نمی‌کرد ولی قلباً به مزدک معتقد بوده است. چنانکه صاحب کتاب «آئینه سکندری» این موضوع را درباره انوشیروان اظهار داشته است:

انوشیروان در اول کار با آیین مزدک موافق بود ولی بعدها از ترس اینکه مبادا مانند پدرش به زندقه، متهم شود با آن بنای مخالفت گذاشت.

ابن بلخی در فارسنامه نوشته:

قباد با آنهمه رنجی کی کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی

بود.^{۱۳}

در هر صورت اگرچه از سخنان مورخین نامبرده و بعضی دیگر چنین برمی‌آید که قباد واقعاً به آیین مزدک اعتقاد داشته است ولی نمی‌توان این معنی را باور کرد مگر آنکه گفته شود آیین مزدک یک آیین اباحی نبوده و چنانکه برخی از مورخین مانند کریستن سن نوشته‌اند آیینی بوده که اصول اخلاقی و اجتماعی و یک سلسله از ریاضتها را تبلیغ می‌نموده ولی بعدها برخی از پیروان او از این آیین سوءاستفاده کردند و آنرا بصورت یک آیین اباحی درآوردند.

به هر حال آنچه که مورد اتفاق همه مورخین مخالف و موافق آیین مزدک، می‌باشد، اینست که آیینی را که قباد از آن حمایت می‌کرد با آن اختلاف شدید طبقاتی ساسانیان تضاد کامل داشت و بدون شک همین مسأله سبب شده بود که مبارزه موبدان و دستگاه حکومت ساسانیان علیه آیین مزدک خیلی شدیدتر از مبارزه

با یک آیین نوظهور معمولی گردد و سرانجام هم آنها بدست انوشیروان انتقام خود را از مزدک و مزدکیان گرفتند. بدین ترتیب که پادشاه ساسانی یک روز مزدک و گروه کثیری از پیروانش را به میهمانی دعوت کرد و بجای پذیرائی، آنها را از زیر تیغ گذراند و از آن پس نیز هر جا که پیروان مزدک را می یافتند، آنان را می کشتند. ولی همانطوریکه برخی از مورخین نوشته اند آنها به کلی قلع و قمع نشدند؛ چنانکه بعضی بابک و پیروان وی را مزدکی خوانده اند.^{۱۴}

یادداشت‌ها

۱. تاریخ تمدن ایران/۲۶۲.
۲. اصولاً برخی از موبدان در دوره ساسانیان مخصوصاً اواخر این دوره قدرت و نفوذی پیدا کرده بودند که در بسیاری از احکام مذهبی دست می بردند و برای اینکه بتوانند عواید بیشتری داشته باشند، به انواع و اقسام راه‌ها متشبث می شدند و بطور کلی مسأله دین زرتشت و راهبری زرتشتیان را فقط بهانه قرار داده بودند که بتوانند به مقاصد مادی خود برسند.
۳. برخی از مورخین، «بندوس» را همان زرادشت دانسته و گفته اند که همو بود که برای تبلیغ آیین خود به روم سفر کرده بود.
۴. ایران در زمان ساسانیان.
۵. ظاهراً اشاره به آیین شخصی است که به نقل کریستن سن، «بندوس» نامیده می شده است.
۶. آئینه سکندری، چ ۱۳۲۶ق. ۵۱۸/.
۷. سیاستنامه، چ تیرماه ۱۳۱۱، به اهتمام سیدعبدالرحیم خلخالی/۱۴۳.
۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، چ قاهره/۱۷۶.
۹. تاریخ طبری، ج ۲، چ قاهره/۸۸.
۱۰. فارسنامه ابن بلخی، به اهتمام سیدجلال الدین تهرانی، چاپ ۱۳۱۳ ش. ۶۸/.
۱۱. غرر اخبار ملوک الفرس، چ پاریس/۵۹۶ به بعد.
۱۲. ایران در زمان ساسانیان.
۱۳. فارسنامه ابن بلخی، به تصحیح سیدجلال الدین تهرانی/۷۰.
۱۴. رجوع شود به بخش «بابک» در همین کتاب.

۵

اختلاف طبقاتی در ایران باستان

طبق شواهد و مدارکی که در دست است، ایران باستان از نظر طبقات اجتماعی وضع رقت‌انگیزی داشته است و غیر از افراد معینی که طبقه هیئت حاکمه این کشور محسوب می‌شدند، بقیه مردم که اکثریت عظیم جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند همیشه با انواع محرومیت‌ها دست به گریبان بودند. کریستن سن در این باره می‌نویسد:

جامعه ایرانی بر دو رکن، قائم بود، مالکیت و نسب. بنابر نامه تنسرا^۱ حدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام الناس جدا می‌کرد امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار بود.^۲ در جای دیگر می‌گوید:

اشراف را به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کردند و زنان ایشان همچنین به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و کلاه و صید و آنچه آئین اشراف است و مردمان لشگری به آسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، بخانه‌ها، بمعاش بر سرزن و فرزند فارغ نشسته. در شاهنامه فردوسی از خسروانی کلاه و زرینه کفش بسیار سخن رفته است که مایه امتیاز اشراف بزرگ بوده است. به علاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند. هر کس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود و از قواعد محکم ساسانیان یکی این را باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه‌ای

باشد فوق آنچه بمقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد.»

کریستن سن پس از نقل داستانی اضافه کرده است:

قوانین مملکت حافظ پاکی نسب خاندانها و حفظ اموال غیرمنقول آنان بود، راجع بخاندان سلطنتی در فارسنامه عبارتی است که ظاهراً از «آئین نامگ» عهد ساسانیان است «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون چین و روم و ترک و هند، دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی.» نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر و دواوین ثبت میکردند. دولت، آنرا عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع میکرد، با وجود این قهراً بعضی خانواده‌های نجیب به مرور زمان منقرض میشدند: در «نامه تنسر» آمده است که: «فساد بیوتات و درجات، دو نوع است. یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه را بغير وضع روا دارند یا آنکه روزگار، خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاف، اجلاف را شعار خود سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود چون مهنه به کسب مال مشغول شوند و از ادخار فضل بازایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند که به تهجین مراتب ادا کنند.»

دانشمند مزبور پس از ذکر مطالبی اضافه کرده است:

بطور کلی بالا رفتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر مجاز نبود ولی گاهی استثناء واقع میشد و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت اهلیت و هنر خاصی نشان میداد در این صورت بنابر نامه تنسر «آنها بر شهنشاه عرض کنند، بعد تجربت مؤبدان و هرابذه و طول مشاهدات، تا اگر مستحق دانند به غیرطایفه الحاق فرمایند» اگر آن شخص در

پارسائی آزموده بود او را وارد طبقه روحانیان میکردند و اگر قوت و شجاعت داشت او را در طبقه جنگیان، داخل مینمودند و اگر در عقل و قوه حافظه ممتاز بود در طبقه دبیران، در هر صورت قبل از رفتن به طبقه اعلی بایستی تعلیمات کافی و استواری بیابد بنابراین رفتن یکی از عامه به طبقه اشراف، بکلی ممتنع نبود، شاه این اختیار را داشت و به این وسیله خونی جدید در عروق نجبا وارد میکرد اما بسیار نادر اتفاق میافتاد.

در هر حال مردمان شهری نسبتاً وضع خوبی داشتند، آنان هم مانند روستائیان مالیات سرشماری می پرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و بوسیله صنعت و تجارت صاحب مال و جاه میشدند، اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود، مادام العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری و سایر خدمات را انجام دهند، بقول «آمین مارسلن»: «گروه گروه از این روستائیان از پی سپاه میرفتند، گوئی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند، بهیچوجه مزدی و پاداشی به آنان نمیدادند.» بطور کلی قوانین مملکت برای حمایت روستائیان، مقررات بسیاری نداشت و اگر هم پادشاهی رعیت نواز مثل هرمزد چهارم لشکریان خود را از اذیت رساندن به روستائیان بی آزار، منع میکرد بیشتر مقصود او دهگانان^۳ بود تا افراد رعیت، در باب احوال رعایائی که در زیر اطاعت اشراف ملاک بودند اطلاع بیشتری نداریم آمین مارسلن گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا میدانستند.»

این بود مختصری از نظرات کریستن سن درباره اختلاف طبقاتی در ایران باستان، اکنون ببینیم دیگران چه گفته اند. «هانری ماسه» می گوید: بین نجبا و رعایا از هر نظری اختلاف فاحش وجود داشت، بطوریکه یکی از مؤلفین معاصر می نویسد: نجبا از حیث اسب و

البسه و مسکن و باغها و زنان و نوکران از رعایان بخوبی تمیز داده می‌شدند، مردان جنگی از هر امتیازی برخوردار بودند، حتی در بین طبقات اجتماعی درجات مختلف دقیقاً رعایت می‌شد هرگز مردی که در یکی از طبقات به دنیا می‌آمد حق ارتقاء به طبقه بالاتر را نداشت، قانون به طرز خاصی از خانواده نجبا حمایت میکرد و همین امر باعث شد که پس از مدتی خانواده‌ها در اثر قطع ارتباط با مردم و از بین رفتن اتحادیه بین آنها رو بانحطاط نهند. ضمناً هیچ صنعتگری حق نداشت به حرفه دیگری جز حرفه خاص خویش بپردازد، پادشاهان ساسانی هرگز امور اداری کشور را بدست روستازادگان نمی‌سپردند، با اینحال اگر یکی از اینان هنری که شایسته پاداش بود از خود نشان میداد در طبقات اجتماعی به یک درجه بالاتر ارتقاء می‌یافت، در این مورد روحانیون آزمایشهای لازم بعمل آورده و با در نظر گرفتن استعداد وی، او را یکی از صنوف روحانی، ارتشی، یا دبیری می‌پذیرفتند.

بنا بفرمان خسرو اول، نجبا، سربازان، روحانیون، دبیران از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند، به این ترتیب فقط بازرگانان و سوداگران شهرها و زارعین روستاها مشمول تأدیه مالیات می‌شدند، شهرنشینان از خدمت نظام، معاف و قادر به تحصیل ثروت از راه تجارت یا صنعت بودند ولی دهقانان در معرض همه نوع تحمیل کشوری و نظامی بوده و بنا به گفته «آمین مارسلین» در ازاء جانفشانیهای خویش از دریافت جیره و مواجب و هر نوع پاداشی محروم بودند.^۴

سعید نفیسی در این باره نوشته است:

چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود امتیاز طبقاتی بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده

بودند و ریشه آن در تمدنهای پیشین بوده اما در دوره ساسانی بر سخت گیری افزوده بودند، در درجه اول هفت خانواده اشراف و پس از ایشان طبقات پنجگانه امتیازاتی داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند، تقریباً مالکیت انحصار به آن هفت خانواده داشت، ایران ساسانی که از یکسویه رود جیحون و از سوی دیگر به کوه های قفقاز و رود فرات می پیوست ناچار در حدود صد و چهل میلیون جمعیت داشته است، اگر عده افراد هریک از هفت خاندان را صد هزار تن بگیریم شماره ایشان به هفتصد هزار میرسد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و دهگنان که ایشان نیز تا اندازه ای از حق مالکیت بهره مند بوده اند نیز هفتصد هزار می شده اند تقریباً از این صد و چهل میلیون یک میلیون و نیم حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده اند.^۶

محقق مزبور در جای دیگر نوشته است:

در این دوره تعلیم و تربیت و فراگرفتن علوم متداول انحصار به مؤبدزادگان و نجیب زادگان داشته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران از آن محروم بوده اند.

باری هنگامی که ما درباره اختلاف طبقاتی زمان ساسانیان فکر می کنیم با این پرسش روبرو می شویم که آیا این مسأله در زمان حکومت ساسانیان بوجود آمده بود یا آنکه دنباله دوران های قبلی بوده است؟ طبق مدارکی که فعلاً موجود است، این اختلاف طبقاتی منحصر به زمان ساسانیان نبوده بلکه در زمان اشکانیان نیز وجود داشته است. حکومت اشکانی کارهای کشور را به هفت خانواده مهم که از نجبا و اشراف نژاد آریا بودند سپرده بود و دیگران بهیچوجه حق دخالت در این کارها را نداشتند و به عبارت دیگر مسأله تبعیض نژادی که اکنون این همه سروصدا در دنیا برآه انداخته در آن زمان به نحو بارز و آشکاری وجود داشته است با این تفاوت که آنها در خود نژاد آریا هم برای اشراف زادگان تبعیض قائل بودند و اگر

کمی دقیق‌تر شویم می‌بینیم که مسئله تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی ایرانیان سابقه‌ای خیلی پیش‌تر از دوران حکومت اشکانی دارد؛ زیرا طبق بعضی از قرائن، هنگامیکه آریائی‌ان وارد سرزمینی شدند که امروز آن را ایران می‌نامیم در این سرزمین مردمی زندگی می‌کردند که از نظر امکانات از آنها ضعیف‌تر بودند. آریائی‌ان پس از زد و خورده‌های زیادی که با آنها کردند آنان را مجبور نمودند که برایشان کار کنند و کشاورزی نمایند و خلاصه هرچه کار سخت و دشوار داشتند به آنها محول می‌نمودند و آنان را از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم می‌داشتند و این کاری بود که آریائی‌ان هندی نیز هنگام ورود به خاک هندوستان با بومیان آن محل نمودند. اصولاً نژاد آریا از اول این خصیصه را داشته است که خود را بالاتر از نژادهای دیگر فرض می‌کرده و همین روحیه تفوق‌طلبی آنها بود که سبب شده بود حتی در بین خودشان هم میان طبقه اشراف و زارعین، تبعیضات سخت و بسیار ظالمانه‌ای قائل شوند. برخی می‌گویند که طبقه‌بندی افراد اجتماعی را که در زمانهای متأخر (مخصوصاً اواخر ساسانیان) بوده است یک طبقه‌بندی ظاهری و به منظور حفظ نظام اجتماعی جلوه دهند و درحقیقت آنرا نوعی تشکیلات برای توازن کارهای مختلف اجتماعی معرفی کنند و حال آنکه این تلاش آنان هیچ نتیجه‌ای ندارد؛ چون همچنانکه مشروحاً بیان داشتیم، حساب این طبقه‌بندی از حساب طبقه‌بندی‌هایی که برای حفظ نظامات اجتماعی بر اساس رعایت اصل عدالت و تساوی نژادی و چیزهای دیگر صورت می‌گیرد کاملاً جدا و فقط به خاطر عواملی از قبیل نژاد و نسب بوده است و چنانکه قبلاً دیدیم قیام مزدک و گراییدن هزاران نفر از مردم ایران به او بر اثر همین فشارهای طبقاتی بوده است. چون این مسلم است که اگر جامعه‌ای بر اثر فشارهای مختلف در تنگنا قرار گیرد خواه ناخواه یکروز منفجر خواهد شد و خود را از آن تنگنا نجات خواهد داد منتها گاهی می‌شود که از تنگنایی بیرون می‌آید و دانسته یا ندانسته با گرفتاری دیگری روبرو می‌گردد.

به هر حال در این مسئله تردیدی نیست که اکثریت نزدیک به اتفاق

جمعیت ایران در دوره‌های اخیر قبل از اسلام مخصوصاً اواخر ساسانیان در سخت‌ترین شرائط زندگی بسر می‌بردند و همچنانکه گذشت جز طایفه نجبا و اشراف و تا حدودی شهرنشین‌ها، بقیه مردم که کشاورزان و روستائیان ایران آن زمان را تشکیل می‌دادند، هیچ اراده و اختیاری از خود نداشتند و نجبا و اشراف انواع ستمها را بر آنان روا می‌داشتند درحالیکه طبقه مرفه یعنی اشراف و نجبا از همه مزایای زندگی برخوردار بودند.

زندگی تجملی بزرگان ساسانی

هنگامیکه با زندگی تجملی بزرگان ساسانی که شرح آن در تاریخ مربوط به آن زمان داده شده است مواجه می‌گردیم، حیرت‌زده و مبهوت انگشت به دهان می‌گیریم. از یکطرف می‌خواهیم آنرا باور نکنیم ولی از طرف دیگر شواهد و قرائن بقدری زیاد است که جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد. سعید نفیسی شرحی دربارهٔ تجمل‌های شاهان ساسانی (به نقل از چند کتاب) آورده است که مختصری از آن ذیلاً نقل می‌شود:

در میان شاهنشاهان ساسانی خسرو دوم پرویز، بیشتر به جاه و جلال معروف است. مورخ معروف ایرانی ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی در «زین الاخبار» که در زمان سلطنت عبدالرشید غزنوی (۴۴۱-۴۴۴ هجری) تألیف کرده می‌گوید «پرویز یک دست شطرنج داشت که یک صف آن از یاقوت سرخ و یک صف آن از یاقوت زرد بود و یک دست نرد داشت از یاقوت و زمرد و سی و دو هزار پاره یاقوت پیش‌بها و گنج عروس و گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیباخسروی و گنج سوخته و زرمشت افشار و تخت طاقدیس و تخت اردشیر و شادروان بزرگ مروارید و مشکوی زرین و دوازده هزار کنیزک و هزار و دو یست فیل و سیزده هزار شتر بارکش و ده هزار من عود و پنج هزار من کافور و چهار هزار من عنبر و دوازده

هزار یوز و هزار شیر و هفتصد هزار سوار و سیصد هزار پیاده و دوازده هزار فتیله و کبریت سرخ و هزار بار اسفند و ده هزار غلام و صد هزار اسب بارکش و صد هزار پنام زرین و سه هزار زن داشت.^۸
محقق مزبور از قول ابن مقفع نقل کرده است که:

چون یزدگرد سوم از تازیان شکست خورد قسمتی از خزائن و اموال خود را به چین فرستاد و در میان این ذخایر هفت هزار ظرف طلا بود که بفرمان قباد ساخته بودند و هریک از آنها دوازده هزار مثقال بود و جز آن مقدار، بسیاری از سکه‌های سیم از پادشاهان ساسانی و نیز هزار بار شمش طلا و مقداری بسیار سکه‌های زر بود.

و از قول حمزه اصفهانی دربارهٔ تجملات خسرو پرویز می‌نویسد:
سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساز زن و بازیگر که بکارهای مختلف می‌پرداختند و شش هزار مرد پاسبانش بودند و هشت هزار و پانصد اسب داشت که مخصوص سواری او بود بجز آنچه که برای سواری زبردستانش بود و نهصد و شصت فیل و دوازده هزار استر مخصوص برای بردن بنه او و هزار شتر داشت.
و همو افزوده است:

در ماه صفر سال شانزدهم هجری مطابق با ۶۳۷ میلادی که تازیان کاخ پادشاهی تیسفون را غارت کردند قالی بزرگی را از آنجا بردند که ۳۷۵ متر درازا و ۷۲ متر پهنا داشت و از ابریشم و گلابتون زرو سیم بافته بودند و نقشه آن باغی را نشان میداد که بجای گلها و درختان و میوه‌ها و شاخ و برگها و مرغان رنگارنگ برای هر رنگی گوهری بکار برده و در تار و پود آن نخ کشیده بودند چون نمیتوانستند آنرا با خود ببرند پاره‌پاره کردند و بر هر کسی سهمی دادند یکی از آن سهم‌ها را که به مردی زنگی داده بودند به پنج هزار دینار طلا یا صد و پنجاه هزار ریال به نرخ امروز فروخت.

در کتاب مجمل التواریخ درباره بعضی از خصوصیات دیگر دربار
خسرو پرویز آمده است:

قیمت آنچ هر روز خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود و یک
لون بودی از جهت آنک جوهری قیمتی گفته و در آن حل کردند
موافق طبع او.^۹

یادداشت‌ها

۱. این شخص یکی از موبدان دوره ساسانی بود و نامه وی را ابن مقفع به فارسی ترجمه کرده است.
۲. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی/۲۲۱.
۳. مراد از دهگانان طبقه ای از مالکین بود نه کشاورزان.
۴. تاریخ تمدن ایران/۲۵۹.
۵. شاید این رقم خالی از مبالغه نباشد.
۶. تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲/۲۴.
۷. «آریان‌های هندی پس از مدت متمادی جنگ و جدال با بومیان و محلی که بنام دراویدها Dravidiens نامیده می‌شدند توانستند در هندوستان تسلط پیدا کنند و حکومت و سلطنت در این کشور پهناور را بدست آورند. اما پس از این تسلط، ضدیت و دشمنی با بومیان هندی از میان برنخاست بلکه بعزت اختلاف در قیافه و بشره و رنگ و پوست، ضدیت نامبرده شدیدتر شد و بجائی رسید که آریان‌های مهاجم همه وقت بومیان را به لفظ Dasyu بمعنی غلام و پست می‌نامیدند و این لفظ در کتابهای قدیم هندی به کرات استعمال شده و بشرحی که در ابتدای کتاب یاد نمودیم چنین اختلاف و دشمنی در میان آریان‌های ایرانی با تورانیان بومی ایران نیز در زمان مهاجرت، پدید آمد اما تفاوت در این بود که بومیان محلی در ایران از آریان‌های ایرانی اطاعت ننمودند و بتدریج بشمال ایران و بنواحی گیلان و مازندران کوچیدند.» نقل از دکتر جوان، تاریخ اجتماعی ایران باستان/۳۵۰.
۸. تاریخ تمدن ایران ساسانی، ج ۱/۱۶۶.
۹. مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار/۸۰.

٦

ایران و اسلام

اوضاع اجتماعی ایران قبل از اسلام

درست در همان زمانی که نهال تازه اسلام می رفت که در دلهای هزاران نفر از مردم عربستان ریشه بدواند، کشور پهناور ایران در آتش نابسامانیها و اختلافات داخلی و خارجی می سوخت. ایران و روم که از دیر زمانی با یکدیگر جنگ و ستیز داشتند، در آن هنگام دامنه اختلافاتشان وسیعتر شده بود و هریک از دو کشور مزبور می کوشید که رقیب خود را ضعیف کند و در نتیجه، بزرگترین قدرت جهان گردد. چون در آن روزها این دو کشور، قدرتمندترین کشورهای جهان بشمار می آمدند، نزاع میان این دو کشور، نزاع کوچک و ساده ای نبود که مستلزم تشّت خاطر ساکنان این دوسرزمین نشود، بلکه این مسأله بقدری وحشت آور و ناراحت کننده بود که برای هیچکس مجال آسایش و راحت باقی نمی گذاشت؛ چه خونها که بر سر این اختلافات ریخته نشد و چه زنها و کودکانی که به اسارت نیفتادند. از طرف دیگر تجهیزات نظامی سنگینی که لازمه این جنگها بود مخارج هنگفتی را در برداشت که خواه ناخواه از بودجه کشور تأمین می شد و فشار تأمین این بودجه های سنگین، بیشتر بر دوش طبقات ضعیف و بی بضاعت کشور بود. *

علاوه بر اختلافات خارجی در داخل کشور هم میان بسیاری از افراد طبقه هیئت حاکمه اختلافات شدید وجود داشت و هر چند گاه، شخصی علم مخالفت با سلطان وقت به پا می کرد و بر اثر پیروزی یا شکست، خون عده زیادی ریخته

می‌شد.

غالباً موبدان زرتشتی در آن زمان، حاکم مالک الرقاب مردم شده بودند و به میل و اراده خود در قوانین ازدواج و میراث و امور فردی و اجتماعی مردم دخالت‌های ناروا می‌کردند و چون با هیئت حاکمه ارتباط و بستگی زیاد داشتند مردم بیچاره نمی‌توانستند به آنها کوچکترین اعتراضی بنمایند؛ زیرا همینکه می‌خواستند چیزی برخلاف میل موبدان اظهار کنند با چماق تکفیر و اتهام به زندق‌رو برو می‌شدند و معلوم است که پس از آن دیگر مشکل بود که بتوانند جان سالمی بدر ببرند و اصولاً موبدان و هیئت حاکمه بیکدیگر نان قرض می‌دادند؛ بدینمعنی که گاهی افراد هیئت حاکمه برای تحکیم موقعیت خود از نفوذ موبدان استفاده می‌کردند و زمانی هم موبدان برای انجام خواسته‌های نامشروع خویش از نیروی دولت به عنوان قوه مجریه بهره‌برداری می‌نمودند. بنابراین، طبقات بیچاره مملکت که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت آن روز ایران را تشکیل می‌دادند، ناگزیر بودند هرچه را که موبدان می‌گویند، بپذیرند و همه خواسته‌های آنها را انجام دهند.

مسأله فشار مالیات هم برای مردم بینوا مسأله بسیار سخت و ناراحت‌کننده‌ای بود. زارعین بیچاره موظف بودند از درآمد ناچیز خود که جواب قوت لایموتشان را نمی‌داد، مقدار قابل توجهی بعنوان مالیات به طبقه حاکمه بپردازند تا بساط عیاشی و هوسرانی افسانه‌ای آنان رونق بیشتری پیدا کند.^۱ در آن روزگار هیئت حاکمه و طبقات اشراف که خواه ناخواه با یکدیگر ارتباط و بستگی داشتند، هرشب مجالس قمار و میگساری و شهوترانی ترتیب می‌دادند و از انواع امکانات زمان خود استفاده می‌کردند؛ درحالیکه فریاد و ناله اکثریت مردم که از جمیع حقوق فردی و اجتماعی محروم بودند وجدان بشریت را آزرده می‌ساخت. کسی چه می‌داند شاید مردم فکر می‌کردند که همیشه باید بدبخت و بیچاره باشند. شاید چنین می‌پنداشتند که از آغاز آفرینش مُهر فقر و محنت به پیشانی‌هایشان خورده است. اتفاقاً قرائن تاریخی این معنی را تا اندازه‌ای (البته نسبت به بعضی از آنان) تأیید می‌کند. در طبقه‌بندی مخصوصی که درباره افراد اجتماع، معمول بود چنانکه

قبلاً بیان داشتیم طبقه عامه را بعنوان طبقه ای که در نظام خلقت کم ارزش تر از طبقه اشراف و اعیان آفریده شده اند معرفی کرده بودند و در نتیجه از آغاز تولد هم عملاً و هم قولاً به آنها القاء کرده بودند که شما شرف و ارزش و قابلیت نجیب زادگان را ندارید.^۲

در آن زمان تنها طبقه ای که می توانستند سواد داشته باشند، طبقه اشراف زادگان بودند که موبدان به آنها مطالبی می آموختند. اما دیگران از این حق خدادادی محروم بودند و شاید سابقه همین طرز فکر بوده که حتی بعدها هم که بر اثر برچیده شدن بساط حکومت ساسانیان این منع برداشته شد و حتی قرنهای از تاریخ آن گذشت، باز بعضی تصور می کردند که هر که سواد دارد نجیب زاده است و لذا به او (میرزا) یعنی بزرگ زاده خطاب می کردند. وضع زناشوئی آن زمان هم بسیار وقیح و ناشایسته بود. طبق نظر بعضی از محققین مانند سعید نفیسی:

چون پسری به سن رشد و بلوغ میرسیده پدر، یکی از زنان متعدد خود را به عقد زناشوئی وی درمیآورد. نکته دیگر اینست که زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته و پدر و شوهر اختیارات بسیار وسیعی در دارائی وی داشته است.^۳

هموپس از چند سطر افزوده است:

دختری که به شوی میرفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی برد و در انتخاب شوهر هیچگونه حقی برای وی قائل نبودند. و عجیب تر از همه اینکه محقق مزبور نوشته است:

نکته جالب اینست که شوهری می توانست زن خود را برای مدت معینی به مردی که پرستار کودک او بوده است و نیازمند به زن داشتن است به زنی بدهد و حتی میتوانست بی رضایت زن این کار را بکند.

در زمان آخرین پادشاهان ساسانی اختلافات شدید مذهبی هم که در میان مردم ایران وجود داشت، وضع آشفته این کشور را آشفته تر کرده بود. چنانکه

می‌دانیم آیین رسمی کشور ایران که مورد حمایت شاهان ساسانی و موبدان حامی آنها بود آیینی بود که موبدان نام آنرا «به‌دین» گذارده بودند و آنرا آیین واقعی زرتشت معرفی می‌کردند ولی از آنجا که موبدان مذکور خود را مالک الرقاب همه زرتشتیان و قوانین مذهبی می‌دانستند و در سایه این کار هر چند گاه به میل و اراده خود در آیین رسمی تغییراتی می‌دادند و قوانین مربوط به ارث و ازدواج و مالکیت و چیزهای دیگر را به اشکال متفاوت بیان می‌کردند، بعضی از مردم کم‌کم از آنان بیزار شدند و در آیین رسمی مملکت دچار شک و تردید گردیدند و نتیجه آن شد که دو آیین تازه بعنوان آیین واقعی زرتشت بوجود آمد که پیروان آنها با پیروان آیین رسمی «به‌دین» اختلاف شدید داشتند. یکی از این دو آیین، آیین «زروانیان» بود که شرح آن گذشت و آیین دیگر، آیین «گیومرثیان» بود که پیروان آن می‌گفتند اهریمن بر اثر شک اهورامزدا بوجود آمده است.^۱ اختلاف پیروان این دو آیین با یکدیگر و اختلاف آنها با پیروان آیین رسمی بقدری زیاد بود که همه آنها را دشمنان یکدیگر قرار داده بود.

از این اختلاف که بگذریم اختلافات زیاد دیگری بود که پیروان مذاهب دیگر باهم داشتند. پیروان این آیینها عبارت بودند از: ۱. مانویان که شرح آیینشان در فصلی جداگانه گذشت. ۲. مزدکیان که درباره آنها نیز مطالبی بیان کردیم. ۳. یهودیان که از زمان کوروش به ایران آمده بودند و آیین حضرت موسی را ترویج می‌کردند. ۴. بودائیان که بیشتر در قسمت‌های شرقی آن روز ایران سکونت داشتند و خود را پیرو بودا می‌دانستند. ۵. عیسویان که معتقد به آیین حضرت مسیح بودند و می‌خواستند آیین خود را تبلیغ نمایند.^۵

وجود این مذاهب مختلف و ناسازگاری آنها با یکدیگر سبب گردیده بود که میان افراد کشور مخالفت و دشمنی سختی بوجود آید. البته اگر چه آیین «به‌دین» که آیین رسمی و مورد حمایت سلاطین بود از نظر قدرت همینه بر آیین‌های دیگر غالب بود، ولی طبق شواهد تاریخی موبدان زرتشتی از ترس اینکه مبادا آیینشان به نیستی گراید کار را بر پیروان مذاهب دیگر خیلی سخت کرده

بودند؛ بطوریکه دسته دسته آنها را بوسائل مختلف و شکنجه های وحشیانه از بین می بردند.

در باره شکنجه هائی که به متهمین می دادند مطالب عجیبی نقل شده است که خلاصه ای از آنها از کتاب ایران در زمان ساسانیان برای خوانندگان گرامی بازگویی کنیم:

یکی از مجازاتهای بسیار معمول آن زمان که خصوصاً در باره شاهزادگان عاصی مجری میشد کوری بود و کیفیت آن از این قرار بود که میلی سرخ در چشم محکوم فرو میبردند یا روغن گداخته در دیده او میریختند، گاهی متهمین را با انگشت بنصره میآویختند و یا آنها را سرنگون بر دار میکردند و با تازیانه ای که از پی گاو تهیه کرده بودند آنها را میزدند و آنگاه بر روی زخمهای آنان سرکه و نمک و نفوزه میریختند.

اندام بعضی از متهمین را قطع میکردند و پوست سرشان را میکندند و گاهی هم پوست صورت بعضی از متهمین را از پیشانی تا چانه جدا میکردند، یا پوست دست و بعضی از اعضاء دیگر آنها را میکندند و سرب گداخته در گوش و چشم آنان میریختند.

زبان بعضی از این بیچارگان را از گردن بیرون میآوردند و برخی از آنان را با فرو کردن جوال دوز به چشمها و تمام بدنشان شکنجه میدادند و در دهان و چشم و منخرین آنها سرکه و خردل میریختند تا بمیرند. یکی از وسائل شکنجه که زیاد استعمال میشد شانه آهنین بود که بوسیله آن گوشت تن متهمین را میکندند و برای افزایش درد بر استخوانهای که نمایان شده بود نفت میریختند و آتش میزدند و از همه شکنجه ها دهشتناکتر شکنجه ای بود که آنها «نه مرگ» میگفتند و تفصیل آن از این قرار بود که جلاد بد ترتیب انگشتان دست و پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست

را تا آرنج و پا را تا زانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع میکرد.^۷

باری چنانکه اشاره کردیم پیروان ادیان غیررسمی به انواع شکنجه‌ها مبتلا می‌شدند و با وضع رقت‌باری جان می‌سپردند و همانطور که می‌دانیم پیروان بعضی از این آیین‌ها هم مانند مزدکیان و مانویان قتل عام شدند، بطوریکه ابوالفداء نوشته است:^۸

انوشیروان پس از دستور قتل عام مزدکیان دستور قتل عام مانویان را هم صادر کرد و طبق این دو فرمان، هزاران نفر از مردم مزدکی و مانوی کشته شدند.^۹

داستان کشته شدن این افراد در اکثر کتابهای تاریخ‌نویسان ایرانی و خارجی موجود است. رو بهمرفته کشور ایران در زمان ظهور اسلام وضع رقت‌باری داشته است و اکثر افراد آن که طبقه ضعیف مملکت به حساب می‌آمدند از طبیعی‌ترین حقوق انسانی محروم بودند و معلوم است که این طبقه ضعیف، چشم به راه آیینی بودند که بتواند حقوق از دست رفته آنها را به آنان بازگرداند و محیط آلوده به فساد و آشفته آنها را سروسامانی بخشد. و این تنها اسلام بود که می‌توانست جوابگوی خواسته‌های وجدانی آنان باشد و بساط ظلم و ستم موبدان زرتشتی و سلاطین ساسانی را که سالها موجب سلب آسایش همگان شده بود یکباره درهم نوردد و به همه مصائب و ناراحتیها خاتمه دهد. اینکه اسلام چگونه چنین خواصی را برای مردم ایران داشته است مسأله‌ای است که حقیقت آن ضمن همین بحثی که فعلاً به آن اشتغال داریم روشن خواهد شد. ولی باز تکرار می‌کنیم نخستین شرط درک حقیقت اینست که هرگونه تعصب را کنار بگذاریم.

درباره ایران و اسلام کتابهای زیادی رشته شده ولی متأسفانه بسیاری از این کتابها همراه با یک سلسله تعصبات خشک و احياناً مغرضانه، بوده است.

نخستین ایرانیانی که مسلمان شدند

در اینکه نخستین جمعیت مسلمان ایرانی چه کسانی بوده‌اند هنوز نتوانسته‌ایم نظر قاطعی بدست آوریم ولی باتوجه به تاریخ بلعمی در باره نامه حضرت محمد (ص) به خسرو پرویز و عاقبت آن چنین استفاده می‌شود که به احتمال قوی نخستین جمعیت ایرانی که اسلام اختیار کردند ایرانیانی بوده‌اند که در یمن (کشور تحت الحمايه ایران) زندگی می‌کردند. بلعمی داستان مزبور را چنین تعریف کرده است:

و پرویز به آخر عمر پیش از آنکه او را بکشند به یک سال، رسول پیش پیغمبر ما فرستاده بود آنکه که نامه پیغمبر سوی او آمده بود و گفته بود کیست این رهی که نامه بسوی من فرستاده است و نام خویش، پیش از نام من نوشته و این قضیه گفته شد و نامه به ملک یمن نوشته بود تا پیغمبر را دست بر بسته و رسول خویش را گفته بود نخست پیش محمد رو و او را بیاور و اگر نیاید به یمن رو پیش ملک یمن تا او را بند کند و بفرستد، رسول پیش پیغمبر رفت و پیام پرویز بداد پس پیغمبر ۵ سال بود که هجرت کرده بود از مکه به مدینه که ایشان بیامدند و آن رسول پرویز، مردی بخرد بود، پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسولان پرویز را گفت فردا بیائید تا جواب گویم پس به نرمی و خوش سخنی شش ماه ایشان را آنجا همی داشت و رسولان صبر همی کردند همچنین تا شش ماه برآمد ایشان دلتنگ شدند و گفتند اگر می‌آئی فبها و اگر نه ما را باشیدن روی نیست. یا پیش ملک یمن رویم پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فردا جواب شما را باز دهم پس در شب، جبرئیل علیه السلام آمد و او را خبر داد که «شیرویه» پرویز را بکشت، دیگر روز رسولان پرویز آمدند و گفتند ما چندین صبر کردیم و خداوند ما از ما نپسندد، پیغمبر (ص) گفت

«إِنَّ رَبِّي قَتَلَ رَبُّكُمَا أَمْسَ» خدای من خدای شما را دی شب بکشت، رسولان گفتند چگونه؟ گفت «سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ ابْنَهُ شِيْرُوِيه حَتَّى قَتَلَهُ» خدای تعالی پسر او شیرویه را بروی مسلط کرد تا او را بکشت، رسولان پرویز چون این خبر بشنیدند متحیر شدند و گفتند چه میگوئی؟ اگر راست نیاید تو هلاک شوی گفت این سخن راست است، پس ایشان آن روز این سخن بنوشتند و دیگر روز سوی ملک یمن «بازان» شدند و نامه پرویز بدادند و گفتند بازان را که محمد چه گفت در حق پرویز، بازان گفت بنگریم اگر راست بود بدو بگرویم و اگر دروغ بود خود دانیم که با او چه باید کردن، شما ایدره بباشید تا چه پدید آید که هیچ خلاف نیست که چون شیرویه به ملک بنشیند به من نامه کند و به همه پادشاهی خویش و اگر این سخن راست باشد من و شما همه به وی باید گرویدن پس رسولان آنجا بماندند و شیرویه کار ملک راست کرد پس به هر شهری نامه کرد و گفت بیعت من از همه سپاه بستانید و از خویشان نیز، که پرویز را خدای تعالی در فلان وقت هلاک کرد و در نامه «بازان» یاد کرده بود که آن مرد را که به زمین یثرب بیرون آمده است و کسری او را بخوانده بود و در حق وی نامه بنوشته او را مجنبان تا آنگاه که من تورا بگویم پس بازان در سخن پیغمبر (ص) عجب بماند و آن رسولان پرویز را بخواند و آن نامه شیرویه به ایشان عرضه کرد و تاریخ بدیدند با آن وقت که پیغمبر (ص) گفته بود و ایشان نوشته بودند راست آمد بازان گفت واجب است که ما بدین مرد بگرویم پس بازان به پیغامبر بگروید و کس فرستاد به پیغمبر علیه الصلوة والسلام و او را از اسلام خود آگاه کرد پس چون بازان بمرد پیغمبر معاذ بن جبل را فرستاد به یمن تا

مردمان را اسلام و شریعت و قرآن بیاموزد و صدقات از ایشان میستاند.^{۱۰}

البته بلعمی در اینجا فقط اشاره به اسلام «بازان» حاکم ایرانی یمن نموده و از اسلام بقیه مردم آن سرزمین که بسیاری از آنها ایرانی بوده‌اند^{۱۱} چیزی نگفته است ولی همین مورخ در جای دیگر اسلام اختیار کردن بازان را همراه با مسلمان شدن اهل یمن ذکر می‌کند و با توجه به اینکه بسیاری از ایرانیان آن روزگار جزو افرادی بودند که جمعیت یمن را تشکیل می‌دادند، احتمالاً نفرات، زیادی از ایرانیان، همراه «بازان» مسلمان شدند.

ابن اثیر پس از نقل داستان فرستادگان کسری و خبر کشته شدن او به دست شیرویه توسط پیغمبر اسلام اضافه کرده است که:

بازان پس از آنکه دید خبر کشته شدن کسری بدست شیرویه همانطور که پیغمبر گفته بود با واقع مطابقت دارد گفت این شخص (پیغمبر اسلام) فرستاده خداست و آنگاه اسلام اختیار کرد و جمعی از ایرانیان هم با او مسلمان شدند.^{۱۲}

در هر صورت چنانکه تاریخ شهادت می‌دهد این جریان بدون هیچ جنگ و خونریزی و شاید هم در آغاز، بی اطلاع مسلمین انجام گرفته است.

آغاز استیلاء مسلمانان بر ایران

اگرچه با مسلمان شدن «بازان» و جمعی از مردم یمن، اسلام باطناً بر قسمتی از متصرفات ایران تسلط و استیلاء یافته بود، ولی آغاز استیلاء اسلام بر ایران را باید از زمانی دانست که مسلمانان، بحرین را که جزو خاک آنروز ایران بود به زیر سلطه ظاهری و باطنی خود درآوردند، و تاریخ آن بنا به قول بعضی سال ششم و به قول بعض دیگر سال ۱۳ هجری (زمان خود پیغمبر اسلام) بوده است. بطوریکه مورخین نوشته‌اند حاکم بحرین در آن روزگار شخصی بود که او را «منذر بن ساوی» می‌گفتند. در اینکه آن روزها بحرین به کدام قسمت ایران اطلاق می‌شد،

میان مورّخین اختلاف است^{۱۴} ولی آنچه که تقریباً قطعی بنظر می‌رسد اینست که به قسمتی از اطراف خلیج فارس گفته می‌شد. به هر حال حضرت محمد(ص) توسط علاء بن عماد حضرمی نامه‌ای به حاکم بحرین نوشت و در آن نامه متذکر شد که او یا باید اسلام اختیار کند و یا جزیه بدهد و نیز همین علاء بن عماد موظف شده بود که هدف اسلام را برای منذر و دیگران تشریح کند،^{۱۵} منذر بن ساوی و عده زیادی از مردم بحرین پس از درک حقیقت، مسلمان شدند و بعضی دیگر حاضر شدند که جزیه دهند و در آیین خود آزاد باشند. علاء حضرمی از طرف پیغمبر اسلام حکمران آنجا شد و در نتیجه سرزمین بحرین هم در ردیف ایالات اسلامی درآمد و این جریان نیز ظاهراً بدون جنگ و خونریزی انجام گرفت.^{۱۶}

پس از آن یعنی اواخر زندگانی حضرت محمد(ص) و دوران خلافت یکسال و چندماهه ابوبکر هم قسمتهائی از خاک ایران مانند «حیره» و «انبار» و بعضی از جاهای دیگر به تصرف مسلمانان درآمد. البته نوعاً این سرزمینها بر اثر جنگ‌های مختلف نصیب مسلمانان می‌گردید و مردمی که در این ولایات بودند، یا مسلمان می‌شدند و یا جزیه می‌دادند. ولی بطوریکه بعداً خواهیم دید بسیاری از جزیه‌دهندگان هم وقتی با مبانی اسلام آشنا می‌شدند، این دین حنیف را می‌پذیرفتند و در شمار مسلمانان و حتی مبلغین اسلام درمی‌آمدند و هیچ نباید تعجب کرد که چرا افراد مذکور، در آغاز، این دین را نپذیرفتند؛ زیرا دست کشیدن از آیینی که انسان از اول زندگی خود با آن خو گرفته برای بعضی خیلی مشکل است اگرچه آن آیین بر پایه و اساس خیلی محکمی بنا نشده باشد و علتش آن است که آیین مزبور روی روح او اثری عمیق گذارده که محو کردن آن خواه ناخواه نیازمند به تعمق و مطالعه زیاد است. به هر حال چنانکه گذشت در زمان ابوبکر در گوشه و کنار ایران برخوردهائی میان ایرانیان و مسلمانان می‌شد که معمولاً در این برخوردها مسلمانان پیروز می‌شدند. این وضع همچنان باقی بود تا عمر به خلافت رسید. در زمان خلافت عمر این برخوردها شدیدتر شد؛ تا آنجا که بالاخره بساط حکومت چند صد ساله ساسانیان به دست مسلمانان برچیده شد و کشور ایران با همه بزرگی و

عظمتی که داشت جزویکی از ایالات اسلامی گردید. در زمان عمر اگرچه جنگهای متعددی بین دولت ایران و مسلمانان بوقوع پیوست ولی مهمترین این جنگها را باید جنگ های قادسیه و جلولاء و نهاوند دانست. چه این جنگها بودند که آثار حکومت ساسانی را بکلی محو و نابود کردند و ایران را یکسره در زیر سلطه مسلمانان درآوردند. تحقیق و مطالعه در باره چگونگی این جنگها و دقت در طرز رفتار و گفتار طرفین، حقایق زیادی را برای انسان روشن می سازد و به خوبی معلوم می کند که چرا مسلمانان در این جنگها فاتح شدند و به چه علت حکومت ساسانی منقرض گردید.

نخستین برخورد

نخستین برخورد بزرگ سپاهیان اسلام و لشگریان ایران در قادسیه بود و تفصیل آن بدینقرار است که پس از آنکه مسلمانان، ایرانیان را در نواحی حیره شکست دادند و وارد قادسیه^{۱۱} شدند بعضی از مردم این شهر نامه ای به یزدگرد سوم (آخرین پادشاه ساسانی) نوشتند و در آن متذکر شدند که لشگریان اسلام به این شهر فرود آمده اند و اگر هر چه زودتر به کمک ما نرسد، ما این شهر را به دست خود به آنها تسلیم خواهیم کرد.

وقتی یزدگرد از این جریان باخبر شد، شجاع ترین و کارداران ترین سردار خود را که «رستم فرخزاد» نام داشت به حضور طلبید و به وی گفت من می خواهم تو را به جنگ مسلمانان در قادسیه بفرستم. رستم گفت صلاح بر این است که من در این جنگ شرکت نکنم و یکی دیگر از سرداران خود را بفرستی؛ چون عظمت نام من سبب شده است که مسلمانان از حمله به ایران بهراسند و اگر من به جنگ بروم و شکستی متوجه ایران شود، دیگر آنها از هیچ نوع حمله ای به ایران نخواهند ترسید. پس بهتر است من برای بقاء ملک و سلطنت از شرکت در جنگ با مسلمانان خودداری کنم. یزدگرد حرف رستم را نپذیرفت؛ ناگزیر او بار دیگر سخنان خود را تکرار کرد ولی باز مورد قبول واقع نشد. در نتیجه رستم با لشگری زیاد

به طرف قادسیه حرکت کرد.

از طرف دیگر وقتی سعد بن ابی وقاص که در آن زمان فرمانده مسلمانان بود از این موضوع باخبر شد، نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر در جواب سعد نوشت این، موضوع مهمی نیست؛ از خدای بزرگ استعانت جو و به او توکل کن و چند نفر را به نزد آن‌ها بفرست تا با آنان صحبت کنند و هدف اسلام را برایشان تشریح نمایند.

گفتگوئی با یزدگرد^۴

سعد چند نفر را انتخاب کرد که نعمان بن مقرن عمرو بن معدیکرب و مغیره بن زراره هم جزو آنها بودند. فرستادگان بطرف رستم فرخزاد رهسپار شدند و پس از ملاقات با او به اتفاق بعضی به کاخ یزدگرد رفتند تا با او صحبت نمایند. وقتی آنها با یزدگرد مواجه شدند پادشاه ساسانی رو کرد به مترجم خود و گفت از این افراد پرس که انگیزه این جنگهای شما با ایرانیان چیست؟ آیا چون ما شما را تنبیه نکرده‌ایم، اینقدر جری شده‌اید؟

نعمان بن مقرن که یکی از فرستادگان سعد بود رو کرد به دوستان خود و گفت اگر اجازه می‌دهید من از طرف شما پاسخ گویم. همه آنها با این پیشنهاد موافقت کردند. پس، نعمان، زبان به تکلم گشود و گفت پروردگار بزرگ به ما تفضل فرمود و پیامبری بسوی ما فرستاد که ما را به کارهای نیک امر نمود و از عملیات زشت و ناپسند بازداشت. او به ما وعده داد که در دنیا و آخرت، ما را پیروز و سربلند سازد. ما قبل از آنکه مسلمان شویم در آتش کینه و نفاق می‌سوختیم ولی از برکت این آیین همه باهم برادر شده‌ایم. او به ما امر فرمود که همه طوائف و ملل را به آیین اسلام بخوانیم. بنابراین از شما هم می‌خواهید که مسلمان شوید و بدانید که اگر این دین را پذیرفتید ما با شما کاری نداریم بلکه همه جا از شما حمایت خواهیم کرد و اگر اسلام اختیار نکنید باید جزیه دهید و اگر این را هم نپذیرید ما با شما خواهیم جنگید.

آنگاه یزدگرد گفت من ملتی از شما پلیدتر و کم جمعیت تر و کینه توزتر سراغ ندارم. ما به شما حکومت بعضی از ولایات را سپردیم و احتیاجات شما را مرتفع ساختیم. شما آذوقه و لباس نداشتید، ما برای شما تهیه کردیم و اکنون مغرور شده اید و می خواهید به ملک ما تجاوز کنید. پس از آنکه یزدگرد حرف های خودش را زد، مغیره بن زراره برخاست و گفت همه آن چیزها را که در مذمت اعراب گفתי بلکه بیشتر از آن را ما خود قبول داریم ولی خداوند با فرستادن پیامبر عالیقدرش زندگانی مادی و معنوی ما را دگرگون ساخت و محیط پُر از کینه و ستیز ما را به کانون مهر و محبت و برادری تبدیل نمود و اکنون شما یا باید مسلمان شوید، یا جزیه دهید و یا خود را آماده جنگ سازید.

یزدگرد که در تمام مدت عمرش برای اولین بار بود که این جملات را می شنید، بسیار عصبانی شد و گفت اگر قرار نبود که فرستادگان کشته نشوند من دستور می دادم که شما را بکشند، این بگفت و دستور داد که مشتی خاک بیاوردند و آنگاه رو کرد به فرستادگان سعد و گفت این خاک را به دوش رئیس خودتان بگذارید و از اینجا خارج شوید و بدانید که من به زودی رستم فرخزاد را می فرستم که شما و رؤسایتان را در خندق قادسیه مدفون سازد.

یکی از فرستادگان خاک را گرفت و برای اینکه به دوستان دیگرش توهین نشود گفت من رئیس این قوم هستم بگذارید این خاک را من بردارم. این شخص که عاصم بن عمر نام داشت همراه یارانش به نزد سعد وقاص برگشت و گفت بمن مژدگانی ده که مُلک عجم نصیب ما خواهد شد.^{۱۸}

وقتی رستم بار دیگر با یزدگرد ملاقات کرد پادشاه ساسانی مطالبی را که میان او و فرستادگان سعد رد و بدل شده بود نقل کرد و گفت من هرگز فکر نمی کردم در میان اعراب مردمی این چنین خردمند و حاضر جواب وجود داشته باشد ولی اکنون فهمیدم که حتی شما هم از این افراد عاقلتر نیستید و همانطور که شنیده بودم اینها برای رسیدن به این ملک وعده داده شده اند و در این راه یا جان خود را از

دست می‌دهند و یا موفق خواهند شد، آنگاه داستان حمل خاک را نقل کرد و گفت من رئیس آنها را خیلی نادان یافتم چون وقتی به آنها گفتم این خاک را باید رئیس شما حمل کند او خود را معرفی کرد و خاک را به دوش گرفت و حال آنکه می‌توانست خودش را معرفی نکند. وقتی رستم این جمله را شنید گفت اتفاقاً او از همه عاقل‌تر بود. آنگاه با عصبانیت و ناراحتی از پیش یزدگرد خارج شد و شخصی را فرستاد که این افراد را پیدا کند و برگرداند و به یکی از دوستان مورد اعتمادش گفت اگر این شخص توانست آنها را برگرداند که فها و گرنه این خاک و ملک را خداوند از شما خواهد گرفت. سرانجام پس از مدتی فرستاده رستم برگشت و گفت آنها از ملک ما خارج شده‌اند.^{۱۹}

بسوی قادسیه

به هر حال رستم به حکم اجبار به طرف قادسیه حرکت کرد و خودش را به محل تمرکز قوای مسلمین رسانید و شخصی را فرستاد که به آنها بگوید تا نماینده‌ای بفرستند و هدف خود را تشریح کنند. از میان مسلمین سعد بن ابی وقاص شخصی را که زهرة نامیده می‌شد به نزد رستم فرستاد. رستم وقتی با فرستاده سعد رو برو شد، گفت شما همسایگان ما هستید؛ ما به شما نیکوئی‌ها کردیم و از شما نگهداری نمودیم. اکنون چرا می‌خواهید با ما بجنگید؟

زهرة در پاسخ گفت حساب ما از حساب آن دسته از اعراب که تاکنون با شما سروکار داشته‌اند، کاملاً جداست. ما برای جیفه دنیا به سوی شما نیامده‌ایم. هدف ما هدف الهی است و همت ما همت اخروی. بلی همان‌طور که گفتم ما اعراب قبل از ظهور حضرت محمد(ص) آنچنان بودیم ولی پیغمبر اسلام، ما را به سوی خداوند

بزرگ خواند و ماهم او را اجابت نمودیم. خداوند به پیغمبرش فرمود من مسلمانان را بر هر کس که آیین اسلام را نپذیرد، مسلط خواهم کرد و آنها را تا زمانیکه معتقد به دین خود باشند بر همگان پیروز خواهم نمود. هر کس از دین اسلام سر بیچد خوار و زبون می گردد همچنانکه هر کس که به این آیین بگروید عزیز و سربلند خواهد شد.

رستم پرسید پایه و اصل دین اسلام چیست؟ زهره جواب داد پایه و اساس اولیه این دین اعتراف به یگانگی خداوند بزرگ و پیامبری محمد بن عبدالله (ص) است. رستم گفت دیگر چه؟ زهره اضافه کرد دیگر آنکه مسلمانان موظفند بندگان خدا را از بندگی ابناء بشر نجات بخشند و آنان را به پرستش تنها آفریننده جهان هستی سوق دهند. زیرا همه انسانها فرزندان آدمند و باید با یکدیگر برادر باشند نه آنکه بعضی از آنان بندگی دیگران کنند. رستم گفت این خیلی خوبست. اگر ما اینها را که گفتی بپذیریم شما از ملک ما خارج خواهید شد؟ زهره گفت بلی به خدا سوگند. آنگاه رستم گفت تو درست می گوئی ولی مردم ایران از زمان اردشیر تا کنون میان خودشان اختلاف درجه قائلند و اشراف و اعیان خود را بر دیگران ترجیح می دهند و هیچکس نمی تواند از درجه ای که برای او تعیین شده است به درجه بالاتر رفته و مقام و عزت بیشتر پیدا کند بنابراین ما نمی توانیم از طبقات پایین اطاعت کنیم و دست از احترام طبقه اشراف و اعیان برداریم. زهره گفت پس در اینصورت وجود ما برای مردم ارزنده تر و سودمندتر است زیرا ما آنچنان که شما هستید نیستیم بلکه تنها ملاک احترام اشخاص را تقوی و پرهیزگاری می دانیم.^{۲۰}

پس از این گفتگوها رستم بار دیگر پیغام داد که شخصی را بفرستید تا ما با او دگر بار صحبت کنیم، سعد این مرتبه شخصی را فرستاد که به او «ربعی بن عامر» می گفتند، فرستاده سعد وقتی به نزد

رستم رسید او را با انواع و اقسام زیورها آراسته دید، مأمورین رستم به او گفتند سلاح خود را کنار بگذار و سپس با فرمانده ما صحبت کن، ربعی جواب داد من به تقاضای خود اینجا نیامده‌ام که سلاح خویش را کنار بگذارم بلکه شما مرا خواستید که با من صحبت کنید بنابراین مسئله زمین گذاشتن سلاح مطرح نیست، ربعی برخلاف مردم دیگر وقت می‌خواست با رستم مشغول صحبت شود بجای آنکه بایستد یا مراسم دیگر احترام بجای آرد نیزه خود را بر زمین زد و همانجا نشست و گفت ما به این زینتها و مراسم خشک و بی‌معنویت شما علاقه‌ای نداریم.

به هر حال، رستم پرسید هدف شما چیست؟ ربعی در پاسخ گفت پروردگار بزرگ توسط پیامبر عالیقدرش ما را برانگیخت که بندگان او را از تنگی و ضیق دنیا به سعه و بزرگی آد راهبر شویم و آنانرا از ستم ادیان به عدل و داد اسلام هدایت کنیم هر کس که اسلام را بپذیرد به او کوچکترین تعرضی نخواهیم داشت و گره با وی می‌جنگیم تا یا پیروز شویم و یا بوی بهشت بپسندیم.

رستم گفت هدف شما را دانستیم آیا ممکن است مدتی به ما مهلت دهید تا درباره آنچه گفتید فکر کنیم؟ ربعی جواب داد بلی پیامبر ما فرموده است تا سه روز مهلت دادن به دشمن بلامانع است بنابراین ما سه روز به شما مهلت می‌دهیم که یکی از سه چیز را بپذیرید و آن‌ها عبارتند از اسلام، جزیه یا جنگ. رستم از ربعی پرسید آیا تورئیس مسلمانان هستی؟ او پاسخ داد خیر ولی مسلمانان همه مانند ارواح متعددی هستند که در یک بدن جای داشته باشند. بنابراین تفاوتی میان رئیس و مرنوس آنها وجود ندارد، این بگفت و به سوی لشکر اسلام بازگشت.

وقتی ربعی رفت رستم با بزرگان لشکر ایران خلوت کرد و

گفت در بارهٔ پيشنهاد اين شخص چه مي گوئيد؟ آيا هرگز كلامي روشن تر و گرانبها تر از كلام او شنيده ايد؟ آنها گفتند مبدا دين خود را کنار بگذاري و به سخنان اين سگ! گوش فرادهي آيا نمي بيني كه چه لباس كهنه و مندرسي به تن دارد؟ رستم در پاسخ گفت واي بر شما چرا به لباس او توجه مي داريد و از اهميت و عظمت گفتارش چيزي نمي گوئيد، آيا نمي دانيد كه اعراب چندان توجهي به لباس و پوشاك خود ندارند؟^{۲۱}

بعد از آنكه يکروز از گفتگوي رستم و ربعي بن عامر گذشت، رستم پيغام داد كه همان شخص ديروزي را بفرستيد تا يکبار ديگر با او صحبت كنيم، اين بار سعد بجاي ربعي بن عامر، حذيفه بن محض را فرستاد، او نيز هدف اسلام را آنچنان تشريح كرد كه ربعي بن عامر تشريح كرده بود، ضمناً رستم از او پرسيد چرا فرمانده شما آن شخص ديروزي را نزد ما نفرستاد؟ حذيفه گفت چون او مي خواهد ميان ما به عدالت رفتار كند، بنا بر اين امروز آمدن به اينجا وظيفهٔ او نبود.

باري رستم براي آخرين بار يکمرتبه ديگر از سعد نماينده خواست، سعد نيز «مُغيرة بن شعبه» را مأمور اين كار كرد مغيره وقتي به نزد رستم رسيد نزديك تخت او رفت و روي آن نشست، مأمورين رستم وقتي وضع را چنينديدند او را از تخت فرمانده خود به زير آوردند، مغيره گفت ما شنيده بوديم كه شما مردمی خردمند هستيد ولي اكنون فهميدم كه از شما سفيه تر كسي وجود ندارد. ما اعراب، بعضي از افراد خود را بنده بعض ديگر قرار نمي دهيم. من تصور مي كردم كه شما نيز چنين مي باشيد، اين بهتر بود كه از اول بمن مي گفتيد كه بعضي از افراد شما بنده بعض ديگرند. در هر صورت اكنون كه اين وضع شما را مشاهده كردم مطمئن شدم كه شكست

خواهید خورد زیرا هیچ ملک و ملتی با این وضع برقرار نخواهد ماند. مأمورین جزء رستم وقتی کلمات مغیره را شنیدند گفتند بخدا سوگند این مرد راست می‌گوید ولی بعضی از متعینین آنها گفتند این کلمات که بر زبان این عرب جاری شده همان کلماتی است که همیشه بندگان ما بر زبان می‌رانند. آنگاه رستم لب به سخن گشود و پس از ستایش قوم خود گفت ما همیشه بر دشمنان خود غالب گشته‌ایم. هیچ قوم و ملتی به اندازه ما عزیز و ارجمند نیست و تا کنون هیچکس نتوانسته است بر ما مسلط شود مگر چند روز مختصر و آنهم بخاطر بعضی از عملیات ناروایی بوده که از قوم ما سر می‌زده است. بهر حال در اندک زمانی خداوند از ما راضی می‌شده و دیگر بار ما را بر آنان مسلط می‌کرده است. در نزد ما هیچ قوم و ملتی پست‌تر و بی‌ارزش‌تر از شما نیست. شما همان ملتی هستید که به گدائی نزد ما می‌آمدید و ما بعنوان صدقه به شما خرما و جو و چیزهای دیگر می‌دادیم و اکنون هم من به شما توصیه می‌کنم به محل خود برگردید و ما امر می‌کنیم که احتیاجاتتان را برطرف کنند چه، من میدانم که همین احتیاج، شما را وادار کرده است که به چنین کارهایی دست بزنید، بروید که من میل ندارم دست خود را به خون شما آغشته سازم.^{۲۲}

پس از آنکه رستم به سخنان خود خاتمه داد مغیره گفت خداوند آفریننده و روزی‌دهنده همه است و هیچ چیزی بی‌خواست و اراده او انجام نمی‌گیرد، اما آنچه را که درباره نعمتهای قوم خود گفتی ما نیز آنرا میدانیم و آن مربوط به پروردگاری است که آنرا عطا کرده نه شما. و اما آنچه را که درباره بدی حال ما گفتی آن نیز مورد اقرار و اعتراف ماست و خداوند ما را بدان مبتلا کرده بود. همیشه در دنیا مردم دردمندی که در انواع گرفتاریها بسر می‌برند انتظار بهبود

دارند چنانکه مردم مرقه و آسوده خاطر نیز از بیم مبتلا شدن به شدائد رنج می‌برند. شما اگر بخواهید شکر آنچه را که خداوند به شما عنایت فرموده بجای آرید از انجام آن عاجزید. شما ناشکری کردید و خداوند هم روزگارتان را تغییر داد، آنگاه مغیره مانند یاران خود اثر بعثت حضرت محمد(ص) را بیان کرد و رستم را میان قبول اسلام یا پرداخت جزیه و یا جنگ مخیر نمود و گفت وضع ما طوری است که اگر کشته شویم وارد بهشت خواهیم شد و یارانی که از ما باقی می‌مانند بالاخره بر شما پیروز خواهند گردید و ضمناً جای هریک از کشتگان شما دوزخ است.

رستم با شنیدن این کلمات، سخت برآشفته و سوگند یاد کرد که فردا صبح همه شما را خواهم کشت، وقتی مغیره به سوی سعد بازگشت رستم رو کرد به یاران خود و گفت وضع این اعراب از دو حال خارج نیست یا راست می‌گویند و یا دروغ. اگر راست می‌گویند که هیچ کس توانائی مقاومت در برابر آنها را نخواهد داشت و اگر هم دروغ می‌گویند مردمی بسیار محافظه کار و دقیقند بطوریکه از اسرار خود هیچ کس را آگاه نمی‌نمایند و در هر دو صورت مبارزه با آنها کار آسانی نیست. ولی این حرفها در اطرافیان رستم هیچ اثری نداشت چه آنها می‌خواستند به هر وسیله‌ای که شده است با مسلمانان بجنگند.^{۲۳}

ظاهراً پس از رفتن مغیره دیگر رستم نماینده‌ای از سعد نخواست ولی سعد برای اینکه کاملاً اتمام حجت کرده باشد، یک دسته چند نفری از مسلمانان را خود بسوی رستم فرستاد تا کاریکسره شود.

فرستادگان سعد وقتی به نزد رستم رسیدند گفتند امیر ما ترابه چیزی می‌خواند که خیر و سلامت تو و یارانت در آنست و آن اینست که

مسلمان شوید و بدون شک اگر مسلمان شدید علاوه بر اینکه ما از خاک شما بیرون می رویم همیشه یار و یاور شما نیز خواهیم بود، ای رستم! بیا و اندکی فکر کن و کاری مکن که قوم تو بدست تو بهلاکت برسند. پس از آنکه فرستادگان سعد با رستم چنین سخن گفتند او در جواب گفت من می خواهم برای شما مثلی بزنم، مثل شما مانند روباهی است که از خوان کرم شخصی برخوردار شود و آنگاه برود و همه روباهان را بر سر شخص صاحب کرم بریزد و آنها آنقدر خرابکاری کنند تا شخص کریم مجبور شود آنها را بیرون کند یا به قتل برساند و من می دانم که شما بر اثر فقر و گرسنگی به اینجا آمده اید، بروید ما وسائلی فراهم می کنیم که احتیاجاتتان برطرف گردد، من میل ندارم که دستم را بخون شما آغشته سازم و باز مثل شما مانند مگسی است که می گوید هر که مرا به عسل برساند به او دو درهم می دهم و وقتی که در آن عسل افتاد و نزدیک است هلاک شود می گوید چهار درهم می دهم به کسی که مرا از این عسل نجات دهد.

پس از این حرفها فرستادگان سعد گفتند ما همه آنچه هائی را که درباره اعراب تا کنون گفته ای قبول داریم، وضع ما از آنچه که تو گفتی هم خیلی بدتر بود ولی خداوند با تفضل خود و ارسال پیامبر عالیقدرش ما را به راه راست هدایت فرمود و ما به فضل و عنایت او ابتدا از قبائل خود شروع به تبلیغ دین اسلام نمودیم و سپس این کار را توسعه دادیم تا اکنون که به نزد شما آمده ایم و اکنون باز تکرار می کنیم اگر اسلام اختیار کردید علاوه بر اینکه از ملک شما خارج می شویم از هیچ نوع کمکی هم به شما دریغ نخواهیم داشت و اگر اسلام اختیار نکنید باید جزیه دهید و گرنه خود را برای جنگ آماده سازید و این را بدانید که اسلام اختیار کردن شما از جزیه گرفتن و جنگ نزد ما عزیزتر و گرامی تر است و جنگ با شما را از جزیه

گرفتن بیشتر دوست می داریم ولی با اینحال شما می توانید یکی از این چیزها را اختیار کنید، رستم وقتی وضع را چنین دید گفت پس اینطور که معلوم است میان ما و شما صلح برقرار نخواهد شد و اکنون تعیین کنید شما حمله را شروع می کنید یا ما باید آنرا آغاز نمائیم. فرستادگان سعد گفتند شما شروع کنید.^{۲۴}

آغاز و فرجام نبرد

از اینجا به بعد دیگر مسأله گفتگو و بحث میان مسلمان و ایرانیان خاتمه پیدا کرد و فردای آن روز، جنگی سخت میان این دو آغاز شد، جنگی که پس از چند روز کشت و کشتار، لشکر ایران را دچار شکستی عجیب کرد و همچنانکه فرستادگان سعد به یزدگرد و رستم گفته بودند قسمت مهمی از خاک ایران را به تصرف مسلمانان درآورد.

در همین جنگ، آخرین شبی که سرنوشت طرفین معلوم شد، ایرانیان به لشکر اسلام شبیخون زده بودند و معلوم است با چنین وضعی مسلمانان هم آرام ننشستند و در میان تاریکی نبرد سختی میان طرفین درگرفت. این نبرد تا صبح ادامه داشت ولی سرانجام بر اثر شجاعت و شهامت سربازان اسلام، رستم فرخزاد کشته شد و ایرانیان که تعداد زیادی کشته داده بودند پا به فرار گذاشتند و راه را برای ورود لشکر اسلام به تیسفون (مدائن)^{۲۵} پایتخت ساسانیان باز کردند و چیزی نگذشت که به جای شاهنشاهان ساسانی و طبقه اعیان و اشراف ایران که صدها سال بر مردم حکومت می کردند، فرماندهان و حکامی مسلمان جایگزین گردیدند. ولی چقدر فرق بود میان این حاکم ها با شاهنشاهان ساسانی. اگر خوانندگان محترم به خاطر داشته باشند ما آنجا که اختلافات طبقاتی ایران ساسانی را شرح می دادیم، مختصری از اوضاع تجملی و تعینی شاهان و اشراف آن زمان را نگاشتیم و معلوم کردیم که چقدر پول و ثروت مملکت خرج بساط حکومت و عیاشی ها و خوشگذرانیهای آنان می گردید، در همین مدائن که وضع حکومت ساسانی

این چنین بود وقتی سلمان فارسی به عنوان حاکم مسلمانان زندگی می کرد وضع ساده و بی آلاشی داشت که مقایسه آن با وضع حکومت ساسانی انسان را دچار بهت و حیرت می کند. سلمان فارسی در مدائن،

نان جوین می خورد و جامه پشمین می داشت و در مرض موت می گریست که از عقبه آخرت جز سبکباران نگذردند و من با این همه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت؟ از اسباب دنیوی جز دواتی و لولئینی نداشت، این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امرا و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیات ها و سخره ها تأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می داد.^{۲۶}

وقتی که لشگر اسلام به مدائن رسید و مردم آن شهر وضع ساده و بی آلاش مسلمانان و حکام آنها را دیدند، کم کم از آیین سابق خود که با پرداخت جزیه بدان معتقد می بودند دوری جستند و آیین اسلام را با میل و رغبت پذیرفتند و بسیاری از آنان در ردیف مبلغین اسلام درآمدند.

از اموری که خیلی باعث تعجب ساکنان مدائن شده بود یکی این بود که چطور از میان اعراب وحشی و بیابانی که به بدترین رذائل اخلاقی معروف بودند مردمی این چنین تربیت شدند. دیگر اینکه چگونه با این سادگی و نداشتن ساز و برگ نظامی مهم توانستند امپراطوری ایران را که مجهز به وسائل گوناگون جنگی بود اینطور شکست دهند. به هر حال، مسلمانان، در شهری که سالها مرکز فرماندهی پادشاهان ساسانی و کانون همه نوع اختلافات طبقاتی و انواع ظلم ها و ستم ها بود بساط حکومتی ساده و دور از هرگونه تجمل بگستردند و پرچم عدل و داد و برادری و برابری را در آن سرزمین برافراشتند.

مردم مدائن چنانکه گذشت در پیروی از آیین زرتشتی مجاز بودند و فقط در مقابل حفظ و حراستی که لشگر اسلام می بایست از مال و جان آنها بکند وظیفه داشتند سالیانه مبلغ ناچیزی به عنوان جزیه پردازند و این مبلغ فقط از کسانی گرفته

می شد که استطاعت مالی داشتند و گرنه مردم بی بضاعت از پرداخت هرنوع جزیه ای معاف بودند. و جرجی زیدان درباره رفتار حکام اسلامی با مردم ایران می نویسد:

چه کسی می تواند منکر شود که بزرگان اسلام در آغاز کار دارای این صفات (داد گستری و خوشرفتاری) نبودند؟ رعایای ایران و روم که تحت استیلای مسلمانان درمی آمدند از دوزخ جور و ظلم به بهشت عدل و انصاف انتقال می یافتند و هرگاه که سپاهیان اسلام برای کشورگشائی از پایتخت خود (مدینه) بیرون می آمدند توشه راهشان پند و اندرز بزرگان درباره خوشرفتاری با زیردستان بود.^{۲۷}

رفتار مسلمانان

اکنون که سخن بدینجا کشید بد نیست نظر بعضی از محققین دیگر را درباره رفتار مسلمانان با مردم ایران برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم. سعید نفیسی در این باره نوشته است:

اهمیت اجتماعی اسلام مخصوصاً در ایران تأسیس بنیاد جدیدی است که بسیاری از ناگواریها و نگرانیهای دیرین را برانداخته است، اسلام برابری کامل در میان همه طبقات فراهم کرد. امتیازات خانوادگی و طبقاتی و نژادی را از میان برداشت. کامجویی گروهی از گروه دیگر را یکسر درهم نوردید و حکمرانی موروث و برتری نژاد و طبقه ای را بر طبقه دیگر از میان برد، حکومت انتخابی و فرمانروائی پرهیزگارترین مردم را که بهترین معرف آن جمله حکیمانه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقٰیكُمْ»^{۲۸} است در جهان آورد، حق مالکیت را که در تمدنهای قدیم مخصوصاً در ایران انحصار به طبقه خاصی داشت به همه مردم داد و حتی بردگی را با این جمله معروف تساوی در میان سید قریشی و غلام حبشی از میان برد.^{۲۹}

در کتاب «دو قرن سکوت» آنجا که از جنگ نهاوند بحث شده، آمده است که:

در واقع این فتح نهاوند در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود، پیروزی نهائی سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل‌پرستی بود، رفتار ساده اعراب در جنگ‌های قادیسیه و جلولاء و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و به نصرت آسمانی می‌مانست جنگجویان ایران را در نبرد به تردید می‌انداخت و جای آن نیز بود، این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می‌گرفتند مردم ساده و بی‌پیرایه‌ای بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آنها همه تجمل و تفتن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود، آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیرشده بحکومت می‌نشستند و جای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی فقرآلود زاهدانه یا سپاهیان داشتند.^{۳۰}

باری مشاهده وضع عادلانه حکومت اسلامی و رفتار ساده و بی‌پیرایه حکمرانان مسلمان خودبخود سبب می‌شد که ساکنان نواحی گرفته شده به آیین مسلمانی بگروند. و بهمین جهت بود که پس از چندی شهر بزرگ مدائن که یکروز مهم‌ترین مرکز اجتماع زرتشتیان بود، به صورت یکی از مراکز مهم اسلامی درآمد و آنها که با پرداخت جزیه آیین زرتشتی می‌داشتند، با قبول مذهب اسلام همراه مسلمانان در مساجد شهر سر به آسمان قدس الهی می‌ساختند. در آن زمان دیگر تنها مسلمانان عرب نبودند که با شنیدن بانگ «الله اکبر» دچار یک نوع هیجان مقدس و ملکوتی می‌شدند بلکه هزاران نفر تازه مسلمان ایرانی نیز بر اثر شنیدن این پیام بهشتی از خود بیخود می‌گشتند و با شور و اشتیاق زائد الوصفی راه مساجدی را که جای آتشکده‌های زرتشتی را گرفته بود در پیش می‌گرفتند. آنها می‌رفتند تا در

نماز جماعت که یکی از بزرگترین مظاهر صفا و یگانگی اسلامی است شرکت جویند.

اتهامات ناروا

با اینحال جای بسی تأسف است که برخی از نویسندگان متعصب مسیحی و نیز بعضی از ایرانیانی که دچار تعصب نژادی و قومی هستند در آثار و نوشته‌های خود مسأله فتح ایران را به صورت یک فاجعه دردناک برای مردم این سرزمین جلوه داده‌اند و آنرا مانند فتح چنگیز و تیمور و بلکه بدتر معرفی نموده‌اند، البته اتهام وازد کردن به افراد و ملل در کتابها و نوشته‌ها کار آسانی است و چه بسا که در آغاز کار نیز مورد قبول برخی از خوانندگان بی‌خبر از حقایق قرار گیرد؛ ولی آیا این اتهامات در مقابل واقعیات و اسناد تاریخی می‌توانند ارزشی داشته باشند؟ اگر ما از همه واقعیاتی که در رد این اتهام‌ها بیان خواهد شد چشم‌پوشیم و نظریاتی را که از طرف مسلمانان و غیرمسلمانان در باره مقدس بودن هدف مسلمانان فاتح ابراز شده نادیده بگیریم، تنها سخنانی که میان فرستادگان سپاهیان اسلام و یزدگرد و رستم رد و بدل شده است نشان می‌دهد که اعراب مسلمان جز نجات مردم ایران و ارشاد و هدایت آنان به آیین آسمانی اسلام هدف دیگری نداشته‌اند. البته ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم که بعدها بنی‌امیه روش خشن و تعصب‌آلودی نسبت به ایرانیان و دیگران داشته‌اند و حتی درین باره مفصلاً بحث هم خواهیم کرد ولی چنانکه خوانندگان گرامی توجه دارند فعلاً بحث ما در باره فتح ایران است که در زمان عمر انجام گرفت و مسأله حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس مطرح نیست.

باری، ما در آنجا که داستان ملاقات نمایندگان مسلمان با یزدگرد را نقل می‌کردیم نوشتیم که آنها پس از بیان نعمتهای مادی و معنوی که خداوند بواسطه پیروی از دین اسلام به آنها عنایت کرده بود پادشاه ساسانی را به دین اسلام دعوت کردند و حتی به او اطمینان دادند که اگر مسلمان شود علاوه بر آنکه از خاک ایران

خارج خواهند شد همیشه یار و پشتیبان او نیز خواهند بود و در ملاقات‌هایی هم که با رستم انجام گرفت باز این پیشنهاد تکرار شد و حتی همه فرستادگان، دعوت به اسلام را در رأس پیشنهادهای دیگر قرار داده بودند.

و نیز چنانکه نقل کردیم صفا و صداقت و سادگی و عظمت گفتار آنان رستم فرخزاد را سخت تحت تأثیر قرار داده بود و همانطور که از گفتگوهای او با یارانش به خوبی نمودار می‌شد او از بیان و منطق آنان بیان و منطقی روشن‌تر و بهتر ندیده بود. چنانکه یزدگرد نیز با آنهمه غرور و تکبرش بدین معنی اعتراف نموده بود و همانطور که ملاحظه فرمودید رستم خیلی کوشش کرد که یاران خود را از جنگ با مسلمانان منصرف سازد و قرائن چنین نشان می‌دهد که رستم قلباً متمایل به اسلام شده بود ولی به خاطر ملاحظات از ابراز آن خودداری می‌کرد و آخر هم رعایت همین ملاحظات او را وادار به جنگ کرد. در هر صورت آیا با این خصوصیات که ذکر شد بی انصافی نیست که ما بگوئیم فتح ایران توسط اعراب مسلمان به مانند حمله چنگیز و تیمور بوده است؟

اصولاً هدف مسلمانان از جنگ‌هایی که می‌کردند چنانکه فرستادگان سعد برای یزدگرد و رستم بیان کردند، انجام یک وظیفه دینی برای توسعه و بسط معنویت و عدالت بود. بهمین جهت آنها از کشته شدن در این راه همیشه استقبال می‌کردند و این معنی به خوبی نشان می‌دهد که زندگانی دنیا در مقابل دیدگان حقیقت‌بین آنان هیچ اهمیت و ارزشی نداشته است.

بلعمی نوشته است: ^{۳۱} در جنگ نهاوند نعمان بن مقرن وقتی میخواست وارد کارزار شود گفت خدایا بمن توفیق ده که در جنگ پیروز شوم و در راه توبه درجه شهادت نائل آیم. طبق نقل بلعمی نعمان وارد کارزار شد و چنان شجاعت و شهامت بخرج داد که دشمن تار و مار شد، آنگاه دست به دعا برداشت و گفت خدایا پیروزی و ظفر عنایت فرمودی دعای دیگری را نیز که وصول به درجه شهادت است اجابت فرما، این بگفت و دگر بار پیش رفت ناگاه تیری به تهیگاه او اصابت کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. ^{۳۱}

«در جای دیگر موقعی که سردار رومی «عبادة بن صامت» فرمانده لشکر عرب را از فزونی سپاه روم میترساند عباده به وی میگوید: ای مرد بخودت و یارانت غره مشو، ما را از فزونی سپاهیان خود و کمی لشکریان ما بیم مده، بخدا سوگند نه فزونی سپاهیان شما و نه کمی لشکریان ما هیچکدام از پیشرفت این کار نخواهد کاست اگر هم آنچه را که میگوئی درست باشد و ما کشته شویم به خدا سوگند برای ما چیزی بهتر از کشته شدن در راه خدا نیست.

اگر همه ما کشته شویم همه در پرتو پروردگار خویش خشنود و شادمان خواهیم زیست، ما کشته شدن در راه خدا را از جان و دل دوست داریم اگر پیروز گردیم در این جهان خوشبخت می شویم و همه چیز شما از آن ما خواهد بود و اگر کشته شویم در آن جهان سعادتمند می باشیم خدای بزرگ در کتاب خود به ما می فرماید «چه بسا که یک گروه کم به اذن خدا بر جمع انبوهی فائق می آیند و خداوند با بردباران می باشد» هر مردی از ما بامدادان و شامگاهان خدا را می خواند و از او می خواهد که شهادت روزی او بگرداند و او را زنده به سرزمین و خاندان و کسانش بازفرستد. ما کوچکترین توجهی به بازماندگان خود در وطن نداریم تمام نیرو و توجه ما روبه پیش است ما کسان و فرزندان خود را به خدا سپرده ایم با خاطری آسوده از سرزمین خویش بیرون آمده ایم اما آنچه درباره تنگدستی و ناداری ما گفتی آنهم اشتباه است چه ما خود را از همه مردم بی نیاز می دانیم، اگر سراسر جهان از آن ما باشد چیزی بیش از آن که اکنون داریم نمی خواهیم.»^{۳۲}

فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر

حساب جنگجویان اسلام را از حساب فاتحین کشورگشا که تنها بخاطر ازدیاد تعین و تشخیص به این کشور و آن کشور حمله می کنند باید جدا دانست. فاتحین کشورگشا مانند چنگیز و مغول و... هر چه دایره فتوحاتشان وسیع تر می شد، بر ملتهای بیچاره ای که تحت سلطه آنان می آمدند ظلم و ستم بیشتر روا می داشتند در صورتیکه خلفا و فرماندهان دوران اولیه اسلام همیشه سعی می کردند که با توسعه

دایره فتوحات، از جاده عدل و مروت خارج نشوند. و روی همین حساب بود که هنگام فتح ایران مردم این سرزمین را به قبول آیین اسلام مجبور نکردند و آتشکده‌های آنانرا ویران نمودند^{۳۳} و حال آنکه اگر آنها می‌خواستند چنین کاری را انجام دهند برایشان هیچ زحمت و اشکالی تولید نمی‌کرد.

برخی از مورخین خارجی و غیرخارجی بقاء آتشکده‌های زرتشتیان را دلیل استقامت پیروان مذهب زرتشت می‌دانند؛ در صورتیکه در مرتبه اول باید آنرا نتیجه عدالت حکام و فرماندهان مسلمان دانست. می‌گویند در زمان یکی از خلفای عباسی مؤذن مسجدی را تازیانه زدند و جرم او آن بود که آتشکده‌ای را از بین برده بود و حال آنکه زمان خلفای عباسی بلکه از آغاز حکومت بنی امیه چنانکه خواهد آمد آنقدری که باید رعایت عدالت نمی‌شد.

عدالت حکومت اسلامی در زمان خلفا بقدری بود که مخالفین و موافقین اسلام را به حیرت انداخته بود، مسلمانان اگر کشوری را به جهاتی که شرح آن داده شد فتح می‌کردند، سعی داشتند که حتی المقدور در این جریان خون یک نفر بی‌گناه هم ریخته نشود و کشته‌شدگان این جنگها فقط کسانی بودند که در میدان جنگ شرکت می‌جستند در صورتیکه گاهی فاتحین ایرانی که حتی معروف به عدالت هم بودند در جریان فتح‌های خود، دستورات بیرحمانه‌ای صادر می‌کردند چنانکه انوشیروان،

«وهرز»^{۳۴} را با چهار هزار تن سپاهی به یمن فرستاد و به او فرمان داد هر که از مردم حبشه در یمن مانده است بکشد و پیر و جوان و مرد و زن را باقی نگذارد و هرزنی را که از حبشیان بار دارد شکمش را بدرد و فرزندش را بیرون آورد و بکشد و هر که موی مجعد بر سر او هست اگر چه نداند که از حبشیان و فرزندان ایشان است او را هم بکشد و هر که هواخواه ایشانست نیز هلاک کند تا حبشی در یمن نماند.^{۳۵}

جرجی زیدان نوشته است:

در زمان ژوستینی نین، انوشیروان ملقب به دادگر پادشاه ایران

گشت و پیمان صلح جاویدان را نادیده گرفته به رومیان تاخت و به
زودی سوریه را گرفته انطاکیه را آتش زد و آسیای صغیر را به باد
یغما داد.^{۳۶}

و از طرف دیگر ابوبکر هنگامیکه اُسامه را برای گرفتن شامات فرستاده بود
به او توصیه کرد:

ای اسامه تو و سپاهیانت نباید مردم را فریب بدهید، نباید
نادرستی کنید نباید بیدادگر و ستمگر باشید، کشته‌ها را گوش و بینی
نبرید، پیرمردان و زنان و کودکان را نکشید، درخت خرما را ریشه کن
نکنید، نسوزانید، درخت باردار را نکنید، گاو و گوسفند و شتر را جز
برای خدا سر نبرید در میان راه به مردمانی برمی‌خورید که از این
جهان دست کشیده، گوشه گرفته‌اند و به پرستش خدا روز
می‌گذرانند، زهار، زهار آنها را میازارید، بگذارید به گوشه‌نشینی
خود باشند.^{۳۷}

از همین مقایسه کوچک تفاوت میان فتوحات اسلامی و کشورگشایی
پادشاهان به خوبی روشن می‌گردد؛ چه در جریان فتوحات اسلامی تنها کشتن
کسانی جایز بود که به نحوی از انحاء در جنگ با مسلمین شرکت می‌جستند. البته
این افراد اموالشان نیز میان مسلمین که خواه‌ناخواه متحمل تلفاتی می‌شدند تقسیم
می‌گردید؛ در صورتیکه کشورگشایان دیگر حتی آنها که لقب دادگر به خود گرفته
بودند گاهی آنچنان دستور می‌دادند که گذشت.^{۳۸}

آیا اسلام برای ایرانیها یک دین تحمیلی بود؟

همان کسانی که تسلط مسلمانان بر ایران را به تسلط چنگیز و تیمور تشبیه
کرده‌اند، بدون در نظر گرفته حقایق مسلم تاریخی دین اسلام را برای ایرانیان یک
دین تحمیلی دانسته و گفته‌اند که آنها از ترس شمشیر، این آیین را پذیرفتند،
اگرچه این حقیقت که هیچکس در پذیرفتن اسلام مجبور نبوده از بیانات گذشته

معلوم شده است ولی برای توضیح بیشتر ناگزیریم این مسأله را تحت عنوان جداگانه و با شرح و تفصیل زیادتر ذکر کنیم.

گوستاو لوبون، محقق معروف فرانسوی نوشته است:

حسن تدبیر خلفای راشدین در امور کشوری فوق سپاهی گری و فنون نظامی و جنگی بود که در مدت کمی آنرا آموخته بودند آنها در شروع امر با اقوامی سروکار پیدا نمودند که سالیان دراز تحت فشار مظالم حکام ستم‌پیشه واقع شده به آنها انواع و اقسام ظلم و ستم می‌کردند زیرا می‌دیدند نسبت به سابق کمال راحت و آسایش را دارند طرز رفتار با این اقوام مغلوبه از چه قرار باید باشد بطور خیلی روشن و صاف و صریحی تعیین شده بود و خلفای اسلام مخصوصاً از نظر حسن سیاست هیچوقت در این صدد بر نمی‌آمدند که مذهب را با سرنیزه اشاعت دهند بلکه به عوض آنکه در انتشار دیانت اعمال قوه و نفوذ کنند چنانکه می‌گویند صریحاً اظهار می‌کردند که تمام رسوم و عادات و مذهب اقوام مغلوبه را محترم خواهند شمرد و در مقابل این آزادی که به آنها داده شده خراج خیلی کمی از آنها گرفته میشد که مقدار آن نسبت به اجحافات حکام سابق خیلی کمتر بود.^{۳۹}

دکتر زرین کوب نوشته است:

بسیاری از ایرانیان از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌ای را که عریان آورده بودند از آئین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شائبه اسلام شرک و کفر می‌شناختند، آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنانرا وامیدارد که هرچه را پاک و نیک و درست است ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند در دل‌های آنان نبود از این رو آئین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر،

بدان گرویدند با اینهمه در عین اینکه دین اعراب را پذیرفتند آنانرا تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند و به تمدن و فرهنگ خویش برآوردند اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند بعضی دیگر همانگونه که از هر چیز تازه‌ای بیم و وحشت دارند از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها از این رو که چیز ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند.^{۴۰}

«سرتوماس ارنلد» نوشته است:

هنگامی که سپاهیان اسلام وارد ایران شدند عده زیادی از ایرانیان مخصوصاً طبقات کارگر و زحمتکش از دین اسلام استقبال نمودند و آنرا با شور و شغف پذیرفتند اینها افرادی بودند که قانون حکومت ساسانی آنانرا پست و حقیر می شمرد و حال آنکه در آئین اسلام همه حقوق طبیعی خود را بازمی یافتند.^{۴۱}

همین مورخ اندکی بعد افزوده است:

برخلاف آنچه که بعضی گفته اند مسلمان شدن ایرانیان به میل و اراده شخصی خودشان بوده و هیچ نوع اجبار و اکراهی در این مسئله بکار نرفته است و بهترین دلیل این مطلب اینست که تا آخر عصر خلفای عباسی معابد زرتشتیان ایرانی در همه جا وجود داشته است.^{۴۲}

جرجی زیدان نوشته است:

عرب‌ها همینکه کشوری را می گشودند متعرض دین و معاملات و عادات و رسوم آنها نمی شدند و آنها را بحال خود وامیگذاشتند و همینکه عمرو عاص، مصر را گشود کار قبطنی‌ها را به خود آنان واگذارده به قسمی که قضات قبطنی میان قبطنی‌ها مانند گذشته حکومت میکردند رفتار عرب‌ها در بیشتر ممالکی که گشودند بهمین طرز بوده است.

در واقع سپاهیان اسلام کشوری را که فتح می کردند فقط آنجا را تحت نظر گرفته و برای حفظ و حمایت مردم آنجا مالیاتی بنام جزیه می‌گرفتند و کاری به کارهای داخلی آن مردم نداشتند، اتفاقاً رومی‌ها و ایرانی‌ها به پرداخت این نوع مالیات عادت داشتند باین معنی که عرب‌های غسان مقیم شام از رومیان و عرب‌های عراق از ایرانیان اعانه می‌گرفتند تا آنها را برضد یکدیگر کمک کنند.^{۴۳}

به نظر می‌رسد آنها که گفته‌اند دین اسلام برای ایرانیان یک دین تحمیلی بوده بسیاری از حقایق تاریخی را نادیده گرفته و از روی تعصب قومی یا مذهبی و یا عوامل دیگر، مطالبی را بدون پایه و اساس ذکر کرده‌اند. ما تاکنون هرچه از اسناد تاریخی درباره جنگ‌های مسلمانان و ایرانیان و پیشنهادهای مسلمانان به فرماندهان و بزرگان ایران بازگو کرده‌ایم در همه آنها تصریح شده بود که سپاهیان اسلام، ایرانیان را بین سه چیزی مخیر کردند: اسلام، جزیه و در درجه سوم جنگ، بنابراین اجبار و اکراهی در میان نبوده تا مردم به زور آیین مسلمانی را بپذیرند چه آنهایی که استطاعت مالی داشتند می‌توانستند همان پول مختصر را که جزیه نامیده می‌شد توسط بزرگان خویش که مأمور جمع‌آوری این پولها بودند بپردازند و آنهایی هم که استطاعت مالی نداشتند به کلی از پرداخت این پول معاف بودند و چنانکه کراراً بیان داشتیم این پولها در معنی به ازاء حمایتی بود که مسلمانان موظف بودند از مال و جان آنان بکنند و وسائل آسایش و راحتی برایشان برقرار نمایند.

حقیقت آنست که پیشرفت سریع اسلام در ایران، در جاهای دیگر عده‌ای را دچار شگفتی کرد و آنها که نمی‌توانستند علل واقعی این پیشرفت را درک کنند و یا آنها که افکارشان به یک سلسله تعصبات خشک، آلوده بود گفتند که اسلام را، اجباراً به مردم قبولانیده‌اند. اصولاً مگر دین و عقیده چیزی است که بتوان آن را تحمیل کرد؟ ایمان و عقیده مربوط به فکر و قلب است و شمشیر و سرنیزه را به حریم قلب راهی نیست. و به قول گوستاو لوبون:

این مطلب از تاریخ ثابت می‌شود که اصلاً اشاعت هیچ

مذهبی ممکن نیست به زور شمشیر صورت گیرد، نصاری وقتی اندلس را از دست مسلمین گرفتند آنوقت این ملت مغلوب برای مردن حاضر شدند ولی تبدیل مذهب را قبول نمودند.^{۴۴}

ایرانیان از اول استعداد قبول اسلام را داشته اند و اگر بسیاری از مردم ایران زودتر از زمان عمر با حقایق اسلامی آشنا می گشتند شاید خودبخود بدون حوادثی که بعدها پیش آمد مسلمان می شدند و حتی از زیر فرمان پادشاهان خود سرمی پیچیدند ولی هیئت حاکمه ایران و برخی از موبدان زرتشتی نمی گذاشتند که مردم از حقایق اسلامی آگاه شوند و حتی المقدور سعی می کردند که مردم با این دین آشنا نشوند؛ چه آنها به خوبی می دانستند که با انتشار اسلام در کشور ایران مجالی برای حکومت استبدادی آنان و اجحاف کاری هایشان باقی نخواهد ماند؛ چون خواه ناخواه با قبول اسلام، اکثریت ملت که جزو طبقه سافله به حساب می آمدند به حقوق طبیعی خویش نائل می شدند و معلوم است در چنین شرائطی جلوی استثمار طبقات حاکمه گرفته می شد.

ما پیش از این، داستان مسلمان شدن باذان، حاکم ایرانی و دست نشانده حکومت ساسانی و ایرانیان مقیم یمن را برای خوانندگان گرامی نقل کردیم، در آنجا نوشتیم که این جریان به نقل بلعمی در سال پنجم هجری یعنی در زمان زندگانی حضرت محمد (ص) اتفاق افتاده است. این داستان بخوبی نشان می دهد که بعضی از مردم ایران قبل از آنکه موضوع جنگی مطرح شود، با شور و علاقه خاصی آیین اسلام را پذیرفته بودند. بطوریکه نوشته اند باذان و ایرانیان مقیم یمن پس از قبول اسلام سر از اطاعت پادشاه ساسانی پیچیدند و هر سال برای پیمبر اسلام زکوة می فرستادند. بعضی از قبائل عرب که با نهضت اسلامی مخالفت داشتند، پس از آنکه باذان از دنیا رفت در صدد اذیت و آزار ایرانیان و پسر باذان که حاکم یمن شده بود برآمدند و بالأخره در آنجا شخصی پیدا شد بنام «اسود عنسی» که ادعای پیغمبری می کرد. عده ای از قبائل مخالف اسلام به او گرویدند و چندی طول نکشید که این پیغمبر دروغین و اصحاب و یارانش بر ایرانیان یمن چیره شدند و

پسر باذان را کشتند و پس از کشته شدن پسر باذان، اسود عنسی زن او را به عقد خود درآورد و در کاخ مجلل یمن سکونت ورزید و دیری نپائید که بعضی از ایرانیان مسلمان به کمک زن پسر باذان که اسود او را به زور به عقد خود درآورده بود شبانه وارد خوابگاه اسود شدند و سر او را از بدنش جدا کردند و سحرگاهان که هنگام اذان شد یکی از آنها که سر اسود را در دست داشت آنرا از بالای همان کاخ مجلل، به زمین انداخت و گفت پیغمبر دروغین کشته شد و دیگر بار مسلمانان ایرانی با آزادی و فراغت به انجام دستورات مقدس اسلام مشغول شدند.^{۴۵}

به هر حال مسلمان شدن باذان و ایرانیان دیگر و پایداری و استقامت آنها تا این اندازه که متحمل اذیت و آزار قبائل مخالف اسلام شدند و ملوک و حکومت خود را از دست دادند نشان‌دهنده استعداد ایرانیان برای قبول آیینی است که توسط اعراب آورده شده است. و نیز از مطالبی که دلالت بر استعداد و آمادگی ایرانیان دارد اسلام آوردن چهار هزار تن از بزرگترین سپاهیان یزدگرد است. این عده که به فرماندهی شخصی به نام دیلم داخل جرگه مسلمانان گردیدند، اسواران نامیده می‌شدند که شاید به تعبیر امروز جزو گارد محافظ یزدگرد بوده‌اند. همین افراد پس از مسلمان شدن، در جنگهای مسلمانان و کفار شرکت می‌کردند و دوشادوش بقیه سپاهیان اسلام شمشیر می‌زدند و برای پیروزیهای مختلف مسلمانان عوامل مؤثری بودند. باری مطالبی که بیان کردیم همه و همه این پندار را که اسلام برای ایرانیان یک دین تحمیلی بوده است باطل می‌سازند و نیز این معنی را تأیید می‌کنند که مسلمان شدن ایرانیان فقط و فقط به خاطر نفوذ معنوی و عظمت و درعین حال سادگی این آیین بوده است چنانکه همین خصوصیات پس از چندین قرن که مغول به ایران حمله کرد این فاتحین خونخوار را تحت تأثیر قرار داد و سرانجام آنها را نیز در جرگه مسلمانان درآورد. در این باره «سرتوماس ارنلد» نوشته است:

در میان مصائبی که برای اسلام رخ داده مصیبتی سخت‌تر از حمله مغول نیست. سپاهیان چنگیزخان مانند برف‌هایی که در نتیجه طوفان از بالای کوه سرازیر می‌شود به طرف کشورهای اسلام سرازیر

شده و در معبر خویش آثار تمدن و فرهنگ را پایمال ساختند ولی طولی نکشید که اسلام از زیر ویرانه عظمت اولی خویش سر برآورده و بواسطه مبلغان خود دلهای جهانگیران وحشی را تحت نفوذ قرار داد و آنها را پیرو خود ساخت.^{۴۶}

بخشی از عدالت اسلامی

یکی از اموری که سبب نفوذ شگفت انگیز اسلام در میان ملل مختلف مخصوصاً ایرانیان گردیده بود، اهمیت به سزائی بود که اسلام به اجرای عدالت و تساوی و برابری طبقاتی می داد. اینکه می گوئیم مخصوصاً ایرانیان به خاطر آنست که چنانکه گذشت آنان بیش از سایرین دچار بی عدالتی ها و اختلافات طبقاتی بودند. بنابراین هنگامی که با عدالت و تساوی طبقاتی اسلام مواجه می شدند خیلی زودتر از سایرین به آن دل می بستند. خلاصه:

برابری در مقابل اجرای احکام از اصول مسلم صدر اسلام بود که با هر کس از هر طبقه بطور مساوات رفتار میشد از آن جمله داستان «جبله بن ایهم» پادشاه غسان است که بهترین برهان درباره مساوات اسلام می باشد. این پادشاه زمان عمر مسلمان شد و با خدم و حشم به مدینه آمد. اهل مدینه برای تماشای موکب جبله از شهر بیرون آمدند، جبله تاج مرصعی بر سر داشت و سوارانی گرد وی بودند که گردن اسبهایشان طوق زرین بود و دم آنها را بهم بافته گره زده بودند.

جبله با این جاه و جلال برای ادای حج به مکه رفت و در موقع طواف مردی از قبیله فزازی ردای او را لگد کرد پادشاه از این رفتار رنجید و چنان به بینی فزازی مشت کوبید که بینی او درهم شکست. مرد فزازی نزد عمر شکوه آورد عمر پادشاه را احضار کرد و بدون اینکه حشمت و جلال او را در نظر بگیرد از وی بازخواست نمود. جبله گفت آری چون عمداً ردای مرا لگد کرد بینی اش را خرد

کردم و اگر جائی جز کعبه بود او را می‌کشتم.
عمر سری تکان داد و گفت بسیار خوب، خودت اقرار داری
که بینی‌اش را شکستی اکنون دوراه هست یا او را راضی میکنی و یا
دستور میدهم بیاید و بینی‌ات را بشکنند.

جبله از این گفتار عمر پریشان گشته گفت ای امیرمؤمنان
چگونه چنین میشود، من پادشاه هستم و او مردی بازاری است، عمر
پاسخ داد که تو و او در اسلام برابر هستید و اگر امتیازی میان تو و او
باشد امتیاز پرهیزگاری و سلامت نفس است.

جبله که میدانست سخن عمر تغییر نمی‌پذیرد و مساوات
اسلام قابل تخلف نیست از مدینه به قسطنطنیه گریخت و به ممالک
اسلامی برنگشت.^{۴۷}

در روزگاری که مردم ایران، خسروان خویش را تا درجه
خدایان می‌پرستیدند و با آنها از بیم و آرم رو یاروی نمی‌شدند و اگر
نیز به درگاه می‌رفتند پنام در روی می‌کشیدند چنانکه در آتشگاه‌ها
رسم بود، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش که امیر
آنان بود در نهایت سادگی سلوک می‌کردند خلیفه با آنها در مسجد
می‌نشست و رای میزد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می‌کردند و
بروی ایراد می‌گرفتند.^{۴۸}

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام هنگامی که خلافت مسلمین را
عهده‌دار بود به عثمان بن حنیف که منصب حکمرانی بصره را داشت نامه‌ای نوشت
که دقت در جملات آن انسان را از میزان عدالتی که مورد نظر اسلام بوده است
آگاه می‌سازد. متن نامه در کتاب نهج البلاغه ذکر شده که خلاصه‌ای از ترجمه آن
در اینجا نقل می‌گردد:

شنیده‌ام یکی از جوانان بصره ترا به میهمانی فراخوانده و تو در
آنجا که اطعمه گوناگون و غذاهای لذیذ وجود داشته شرکت

جسته‌ای؛ من هرگز گمان نمی‌داشتم که توبه میهمانی کسانی بروی که توانگران و ثروتمندانشان را دعوت می‌کنند و بیچارگان و درویشان خود را از در می‌رانند.

ای پسر حُنیف! توتنها طعامی را می‌توانی مصرف کنی که به مباح بودن آن یقین داشته باشی و باید از هر غذای مشکوکی پرهیزی.

ای پسر حُنیف! بدان و آگاه باش که هر کس امام و پیشوایی دارد که باید از او سرمشق بگیرد و از نور دانش وی بهره‌مند گردد، امام و پیشوای شما از پوشاک این دنیا به دو جامهٔ کهنه، و از خوراک آن به دو قرص نان اکتفاء کرده است؛ شما اگرچه نمی‌توانید زندگانی خود را مانند زندگانی من قرار دهید ولی آنچه را که از شما می‌خواهم این است که مرا با زهد و پرهیزگاری کمک کنید و کوشا و پاکدامن باشید.

ای پسر حُنیف! به خدا سوگند، من از دنیای شما مالی نیندوخته‌ام و از غنیمت‌های آن چندان بهره‌ای برنداشته‌ام و جز ایندو کهنه جامه‌ای که بتن دارم جامه دیگری ذخیره نکرده‌ام.

آری از همهٔ آنچه را که آسمان بر آن سایه افکنده است فدک در دست ما بود که آن را هم برخی نتوانستند ببینند که از آن نیز صاحبانش (علی علیه السلام و اهل بیت پیغمبر «ص») چشم پوشیدند. البته خداوند، خود در این باره داوری خواهد کرد. مرا چه به فدک و غیر فدک و حال آنکه باید از این زندگی رخت بر بندم...

ای پسر حُنیف! اگر من بخواهم می‌توانم از غسل مصفا و مغز گندم تغذیه کنم و جامه‌های ابریشمین بر تن نمایم ولی محال است که هوای نفس بر من غالب گردد و آز و طمع، مرا بدین کار وادار کند، چگونه من می‌توانم شکم خود را از طعام‌های لذیذ سیر

کنم و حال، آنکه ممکن است در حجاز یا در یمن مثلاً کسانی باشند که با آرزوی یک قرص نان سر به بستر نهند...

آیا وجداناً من می‌توانم خود را امیر و رئیس مسلمانان بدانم ولی در غم و اندوه آنان شریک نباشم؟^{۴۹}

همین پیشوای عالیقدر هنگامی که مالک اشتر نخعی سردار رشید اسلام را به حکمرانی مصر تعیین کرده بود، ضمن عهدنامه مفصلی فرمود:

ای مالک! مهر و محبتت زیردستان خود را در دل خویش جای ده و همواره با آنان خوشرفتاری کن، مبادا که نسبت به ایشان همچون جانور درنده‌ای باشی که خون آنانرا بمکی، چه آنها یا برادران دینی تو هستند و یا مردمانی می‌باشند که در آفرینش شبیه تو هستند با این تفاوت که بعللی دچار خطا و لغزش گردیده‌اند.^{۵۰}

مجلسی نقل می‌کند که:

در زمان خلافت علی بن ابیطالب (ع) روزی آن حضرت زره خود را که مدتی بود گم کرده بود نزد مردی نصرانی یافت و به او گفت این زره متعلق به من بوده است، مرد نصرانی انکار کرد و قرار شد علی بن ابیطالب که زمامدار جهان اسلام بود با شخص نصرانی در دادگاه حاضر شوند و نزاع آنها با حکم قاضی مرتفع گردد، در دادگاه نیز علی علیه السلام که به عنوان مدعی بود ادعای خود را تکرار کرد و مرد نصرانی دگر بار آنها انکار نمود، قاضی که ظاهراً شخصی به نام «شُریح» بود رو کرد به علی بن ابیطالب گفت: آیا برای اثبات ادعای خود شاهد هم داری یا خیر؟ علی جواب داد: نه، من نمی‌توانم کسی را به عنوان شاهد در این جا حاضر کنم. قاضی طبق حکم اسلام، بدون آنکه موقعیت رئیس کشورهای پهن‌اور اسلامی را در نظر بگیرد حکم را به نفع شخص نصرانی صادر و طرفین دعوا از محکمه خارج شدند و حال آنکه خلیفه مسلمین به خاطر نداشتن

شاهد نتوانست زره خود را از مرد نصرانی بگیرد.^{۵۱}

در دنباله این داستان، می گویند همینکه علی بن ابیطالب و طرف دیگر دعوا مقداری از محکمه دور شدند، مرد نصرانی که شیفته عدالت اسلام شده بود و نمی توانست بیش از این کتمان حقیقت کند، گفت: یا امیرالمؤمنین من اعتراف می کنم که این زره متعلق به شماست. این بگفت و فوراً مسلمان شد و یکی از صمیمی ترین یاران آن حضرت گردید.

اگر بخواهیم درباره عدالت اسلام بحث کنیم، بدون شک این کتاب گنجایش آنرا نخواهد داشت؛ علاوه بر اینکه از موضوع مورد نظر دور خواهیم شد و از همین مطالب مختصری که بیان گردید به خوبی معلوم می شود که اسلام تا چه اندازه به مسئله عدالت و تساوی و برابری طبقات مختلف در برابر قانون اهمیت داده است و چنانکه مذکور افتاد همین خصوصیت یکی از عوامل مهم نفوذ معنوی اسلام در میان ملل گوناگون بوده است مخصوصاً در ایران که مردم آن احتیاج بیشتری به اجرای عدالت داشتند.

در خاتمه یکی دیگر از عوامل پیشرفت سریع اسلام در همه جوامع از آنجمله جامعه ایرانی انطباق کاملی بود که این دین با فطرت انسانی داشت. خدائی را که اسلام معرفی نمود، همان خدائی بود که وجدان هر انسان با فکر و بی غرض انتظار داشت یعنی آفریدگاری که نه جسم بود نه دیدنی بود، نه از چیزی ترکیب شده بود، نه نیازی به محل و مکانی داشت، نه کسی را زائیده بود و نه از کسی زائیده شده بود و دایره علم و قدرتش حد و اندازه ای نداشت و...

شکی نیست که این خدا با اهورامزدا که در آن زمان طبق متون زرتشتی رقیبی چون اهریمن داشت و نیز با خدائی که عیسی پسرش به حساب می آمد و همچنین با خدائی که با یعقوب کشتی گرفت خیلی فرق می کرد. بنابراین وجدان و فطرت آدمیزادگان نمی توانست خدای قادر مطلق اسلام را نپذیرد و به چنان اعتقاداتی درباره آفریدگار جهان پای بند بماند. بقیه امور مربوط به اسلام نیز که زیربنای سعادت و خوشبختی مادی و معنوی مسلمانان را می ساخت همه و همه

منطبق با وجدان و فطرت انسانی بود. حرمت دروغ و رباخواری و غیبت و شرُب مسکرات و فتنه‌انگیزی و پیدادگری و لزوم برابری و برادری و انفاق و دستگیری از مستمندان و بسط و توسعه فرهنگ و توجه به جنبه‌های مادی و معنوی زندگی و صدها دستور اخلاقی و اجتماعی دیگر این دین، همه، با وجدان ناآلوده آدمیزادگان سازگار بود.

بنابراین هیچ، جای تعجب نیست که اسلام توانست با سرعت زائدالوصفی در میان طبقات مختلف نفوذ کند و عقائد و مذاهب دیگر را در زیر شعاع خود محو و نابود و یا لااقل ضعیف و غیرقابل توجه سازد.

چرا برخی از ایرانیان جزیه می‌پرداختند؟

اگرچه پس از مطالبی که درباره عوامل نفوذ معنوی اسلام در ایران و ممالک دیگر گفته شد، دیگر برای این حرف که: «ایرانیان برای فرار از پرداخت جزیه مسلمان شدند»، مجالی باقی نمی‌ماند ولی برای تکمیل مقال، بد نیست کمی هم در این باره بطور جداگانه بحث کنیم.

چنانکه قبلاً بیان داشتیم جزیه‌ای که مسلمانان از ایرانیان می‌گرفتند نسبت به مالیات‌هایی که ایرانیان به پادشاهان و حکمرانان خود می‌پرداختند خیلی کمتر بوده است و علاوه بر این تنها از کسانی جزیه گرفته می‌شد که استطاعت مالی داشتند و ناقص‌الاعضاء یا کودک و یا زن نبودند.^{۵۲}

و نیز چنانکه گذشت این پول مانند باج‌هایی که پادشاهان کشورگشا از ملل مغلوبه می‌گرفتند، بلاعوض نبود؛ بلکه در مقابل آن مسلمانان موظف بودند که از مال و جان و ناموس و عبادتگاه‌های جزیه‌دهندگان حراست کنند و حتی در این راه از دادن مال و جان دریغ ننمایند.

جزیه‌دهندگان از پرداخت مالیات‌هایی که از مسلمان به عنوان خمس و زکوة گرفته می‌شد و نیز از شرکت در جنگ‌های اسلامی معاف بودند و همه این مزایا برای آنها فقط در مقابل همان مبلغ ناچیزی بود که در صورت داشتن استطاعت مالی

و جانی و بقیه شرایط، به مسلمانان می پرداختند.

با در نظر گرفتن مطالب فوق به خوبی معلوم می شود که پرداختن جزیه علاوه بر آنکه تحمیلی بر ایرانیان نبود منافع و مزایای زیادی را هم برای آنها در برداشته است و به عبارت دیگر می توان گفت که آنها با پرداخت مبلغی به عنوان جزیه از هر نوع حملات داخلی و خارجی دشمنان خود در امان بودند و معلوم است با چنین وضعی گفتن این سخن که ایرانیان به خاطر فرار از زیر فشار جزیه از آیین و مذهب خود چشم پوشیدند و به آیین دیگر گرائیدند، خیلی بی انصافی است؛ هم در حق مسلمانان و هم در حق ایرانیان. اما در حق مسلمانان به خاطر آنکه آنها این همه مزایا برای مردم ایران قائل شدند در مقابل آن مبلغ ناچیز؛ و اما در حق ایرانیان به خاطر آنکه معنی این حرف آن است که ایرانیان اینقدر بی بند و بار و بی علاقه به مبانی مذهبی بودند که برای ندادن جزیه، برخلاف عقیده قلبی خود آیین فاتحین را پذیرفتند.

علاوه بر همه اینها چیزی که پایه این حرف را سست تر می کند اینست که اگر واقعاً ایرانیان برای فرار از پرداخت پول، اسلام اختیار کرده بودند مقصود آنها عملی نمی شد؛ چه همانطور که خودشان می دانستند در صورت مسلمان شدن هم می بایست مالیاتهایی به عنوان خمس و زکوة بپردازند که چه بسا مقدار آن خیلی بیش از این مبلغی می شد که به عنوان جزیه پرداخت می گردید.^{۵۳}

باز از چیزهایی که این فرض را باطل می سازد بعضی از جریانات تلخ تاریخی است که هم اکنون برای خوانندگان گرامی نقل می کنیم: بطوریکه از کتاب «جزیه در اسلام» استفاده می شود، در زمانی که مسلمانان بر ایران حکومت می کردند و از حکام محلی بعضی از ولایات طبق قرارداد کتبی جزیه می گرفتند، حکام مزبور برای جلوگیری از توسعه اسلام که خواه ناخواه با امتیاز طبقاتی آنان تضاد داشت، از کسانی که مسلمان می شدند مالیات و خراج بیشتر می گرفتند و در عوض بار مالیاتی غیرمسلمانان را سبک تر می نمودند. صاحب کتاب مذکور نوشته است:

مثلاً مردی بنام بهرام‌سیس مأمور جمع‌آوری مالیات زرتشتیان بود و چون یکی از زرتشتیان اسلام می‌آورد بهرام‌سیس نه تنها او را از مالیات معاف نمی‌داشت بلکه جریمه‌اش هم می‌کرد و او را در وضع بدتری قرار می‌داد و در عوض سهم مالیاتی دیگر زرتشتیان را تخفیف می‌داد.^{۵۴}

محقق مزبور اندکی بعد اضافه کرده است:

گیپ و بارتولد نشان داده‌اند که بهترین نقطه نظر این جماعت (حکام محلی غیرمسلمان) حفظ قدرت و نفوذ خود بود و این قدرت و نفوذ با شیوع اسلام تضعیف می‌گردید، حکام محلی برای جلوگیری از توسعه اسلام حربه مؤثری در دست داشتند و آن مالیات اهانت‌آمیز سرانه بود که نومسلمانان را ملزم به پرداخت آن می‌کردند و یا آنان را ملزم به پرداخت مالیات ارضی سنگین‌تری می‌نمودند و در همان حال بار مالیاتی غیرمسلمانان را سبک‌تر می‌ساختند و بدین ترتیب مسلمانان را در وضع نامساعدتری قرار می‌دادند.^{۵۵}

نتیجه

از مجموع مطالبی که تاکنون درباره اسلام ایرانیان بیان کردیم نتایج زیر گرفته می‌شود:

۱. بعضی از ایرانیان مانند ایرانیان یمن و بحرین، در زمان حیات پیغمبر(ص)، اسلام آوردند و در جریان اسلام آنها هیچ جنگی میان مسلمانان و مردم این دو ایالت واقع نشد.
۲. پس از رحلت حضرت محمد(ص) در زمان عمر بعد از جنگ‌های مفصلی که میان مسلمانان و دولت ایران درگرفت، سلسله ساسانیان منقرض گردید و مملکت ایران در قلمرو حکومت اسلامی درآمد.
۳. پس از فتح ایران و نیز قبل از آن، دولت و ملت ایران مخیر بودند یکی از

سه چیز یعنی اسلام یا جزیه یا جنگ را اختیار نمایند.

۴. بسیاری از ایرانیان که از ظلم و ستم پادشاهان ساسانی و طبقه اشراف به ستوه آمده بودند، با شور و شغف زائد الوصفی آیین اسلام را پذیرفتند و برخی دیگر با پرداختن جزیه، آزادانه به آیین زرتشتی عمل می کردند و مورد حمایت حکومت های اسلامی قرار می گرفتند.

۵. نفوذ معنوی اسلام روز به روز افراد زیادتری را مجذوب این دین می ساخت بطوریکه بسیاری از جزیه دهندگان زرتشتی و غیر زرتشتی به این آیین گرائیدند.

۶. علیرغم سخنان بعضی از متعصبین، دین اسلام به زور شمشیر بر مردم ایران و کشورهای دیگر تحمیل نشد بلکه چنانکه مفصلاً بیان گردید تنها نفوذ معنوی آن بود که توجه ملل مختلف را بخود جلب کرد.

۷. این حرف که ایرانیان به خاطر فرار از پرداخت جزیه، مسلمان شدند، افترائی بیش نیست و با حقایق تاریخی مطابقت ندارد.

حکومت اسلامی پس از پیغمبر (ص)

چنانکه می دانیم پس از رحلت پیغمبر اسلام (ص) ابتدا، ابوبکر و پس از آن عمر زمام حکومت مسلمین را در دست گرفتند. رفتار نیک این دو نفر با مردم و دقت و رعایت آنها برای اجرای عدالت اسلامی در میان همه طبقات، چه مسلمانان و چه آنها که جزیه می پرداختند سبب گردیده بود که همگان در محیطی آکنده از صلح و صفا زندگی کنند. وضع ظاهری این دو نفر چنانکه گذشت بسیار ساده و بی آرایش بود، نوشته اند: ابوبکر برای امرار معاش خود بزرگ نفریهودی را می دوشید و اجرت می گرفت.^{۵۶} و عمر نیز با فقرا و بیچارگان در مسجد می خوابید.^{۵۷ و ۵۸}

ولی زمانی که عثمان به عنوان خلیفه سوم بر سر کار آمد، وضع حکومت

اسلامی به کلی عوض شد؛ یعنی آن تساوی و برابری که در میان افراد و ملل اسلامی وجود داشت جای خود را به یکنوع اشراف‌منشی و اختلاف طبقاتی تبدیل نمود؛ چنانکه اقوام و دوستان خلیفه هریک به جاه و مقام و ثروت زیاد رسیدند و آنها که با او نسبت و یا دوستی نداشتند از حقوق طبیعی و مشروع خود محروم گردیدند. بیت‌المال مسلمین بیشتر نصیب کسانی می‌شد که می‌توانستند در خلیفه نفوذ کنند، بطوریکه نوشته‌اند قیمت گردن‌بند زن خلیفه سوم به قدر ثلث مالیات افریقا بود.^{۵۹} صاحب کتاب تجارب السلف نوشته است:

اما امیرالمؤمنین عثمان (رض) والعهدة علی الراوی، سلوک مسلک هردو خلیفه سابق نکرد و اموال ایشان بر خویشان خود مثل مروان حکم و غیره مصروف گردانید و عیال خود را فراخ دست می‌داشت و مسلمانان چون سیرت امیرالمؤمنین عمر دیده بودند بدین طریق راضی نمی‌شدند و منافرت در میان آمد.^{۶۰}

باری مردم که از این وضع به ستوه آمده بودند، جلوی خانه عثمان اجتماع کردند و به کارهای او اعتراض نمودند. عثمان گفت من نمی‌توانم به اقوام و اقارب خود کمک نکنم ولی با اینحال اگر از این کار من ناراضی هستید من آنچه را که به مروان و دیگران داده‌ام از آنان پس می‌گیرم. درباره وضع عثمان، دکتر ابراهیم حسن نوشته است:

عثمان شخص مالداری بود بطوریکه باغها و چشمه‌های زیادی در مدینه و غیرمدینه داشت او بهترین غذاها را می‌خورد و بطوریکه گفته‌اند دندانهای خود را با طلا زینت کرده بود و گرانبهاترین لباس‌ها را می‌پوشید و می‌گفت بر مردم لازم است که زندگی خود را توسعه دهند و لذا برخلاف عمر بیت‌المال را بیش از مقدار کفاف به مردم میداد، عثمان، آن طور که عمر از ولایة و حکام خود مواظبت میکرد، مواظبت نمی‌نمود بلکه آنها را آزاد می‌گذاشت تا هرچه بخواهند برای خود جمع کنند و برای خویش کاخ‌ها و

قصرهای عالی بسازند، چنانکه زیربن عوام و سعد بن ابی وقاص هریک کاخی با عظمت داشتند.^{۶۱}

به هر حال عثمان پس از ۱۳ سال خلافت به دست عده‌ای کشته شد. پس از کشته شدن عثمان مردم با حضرت علی بن ابیطالب (ع) که در واقع جانشین بلا فصل پیغمبر اکرم (ص) بود بیعت کردند. شکی نیست که علی علیه السلام از نظر زهد و تقوی، کاردانی و شجاعت، عدالت و مردانگی و خلاصه همه فضائل انسانی آئینه تمام‌نمای پیغمبر بود. بنابراین انتظار می‌رفت که وضع مسلمانان در زمان خلافت آن حضرت مانند زمان شخص پیغمبر (ص) گردد؛ البته تاحدودی هم آن‌طور شد. ولی بخاطر اشتباهاتی که پیش از زمان خلافت حضرت علی علیه السلام رخ داده بود، آن‌طور که باید چندان موفقیتی نصیب حکومت اسلامی نگردید.

علی (ع) در همان اوائل خلافت تصمیم گرفت که حکام ناصالحی را که از طرف خلیفه سابق بر جامعه اسلامی تحمیل شده بودند از مناصب خود برکنار سازد. یکی از این حکام، معاویه بن ابی سفیان بود که بر شام حکومت می‌کرد. آنچه که در اینجا لازم به تذکر است این است که معاویه در ابتداء به فرمان عمر حاکم شام شده بود^{۶۲} و این مسأله را باید یکی از اشتباهات بزرگ آن خلیفه دانست. زیرا او با آن دقتی که برای اجرای عدالت اسلامی به خرج می‌داد، این شخص را متصدی حکومت شام یعنی یکی از حاصل‌خیزترین نواحی کشورهای اسلامی نمود و معاویه اگرچه در زمان آن خلیفه خیلی تظاهر به ستمگری و خوردن بیت‌المال نمی‌کرد ولی هرچه بود موجود پست و شناخته‌شده‌ای بود که نمی‌بایست متصدی چنین مقام حساسی گردد. به هر حال این اشتباه بزرگ، چنانکه پس از این خواهیم دید اساس جامعه اسلامی را متزلزل نمود و هزاران غم و اندوه و بلا و مصیبت برای مسلمانان به بار آورد.

معاویه بن ابی سفیان پس از کشته شدن عثمان و روی کار آمدن حضرت علی می‌دانست که اگر دست به عملیات مزورانه و نامردانه‌ای نزد دستش از حکومت و ولایت بر مردم شام کوتاه خواهد شد؛ زیرا معاویه علی را به خوبی

می‌شناخت و می‌دانست که او کسی نیست که به باقی ماندن جنایتکاری چون او رضایت دهد. بنابراین تصمیم گرفت که به بهانه‌ای علی (ع) را متهم سازد و برای این کار هیچ اتهامی را بهتر از اتهام دست داشتن در قتل عثمان ندید. او تصمیم گرفت به هر وسیله‌ای که شده مردم را به بهانه‌ی اینکه علی (ع) در کشته شدن عثمان دست داشته بشوراند تا به قول معروف پس از گل آلود کردن آب بتواند ماهی بگیرد. در این میان برای عده‌ای از سودجویان و آنهایی که در زمان خلافت عثمان به جمع‌آوری ثروت و یا سوءاستفاده‌های دیگر عادت کرده بودند نیز وسیله‌ی مناسبی پیدا شد و آنها هم در این موضوع به معاویه کمک کردند. بدین ترتیب معاویه در شام و بعضی دیگر در سایر نقاط، مردم را به خونخواهی عثمان بر حکومت علی (ع) شورانیدند و نتیجه آن شد که دو جنگ خانمانسوز میان خود مسلمانان در گرفت و هزاران نفر در این جنگ‌ها جان خود را از دست دادند.

به هر حال در زمان علی (ع) وضع حکومت اسلامی این چنین بود که گذشت و چنانکه از بیانات گذشته معلوم شد همه‌ی این سروصداها و گشت و کشتارها بخاطر آن بود که علی (ع) نمی‌خواست با کسانی که قصد سوءاستفاده از اموال مسلمین را دارند سازش کند و گرنه معلوم است که اگر چنین می‌کرد و مانند بعضی از حکام و خلفای دیگر راه سیاست‌بازی و حيله‌گری را پیش می‌گرفت با چنین آشوبگری‌ها روبرو نمی‌گردید.^{۶۳}

حکومت مسلمین در دست بنی‌امیه

پس از آنکه حضرت علی بن ابیطالب (ع) با شمشیر زهرآگین عبدالرحمن بن ملجم مرادی شهید شد. معاویه بن ابی سفیان که از مدتها پیش، انتظار چنان روزی را می‌کشید همراه یاران و انصارش به سوی کوفه رهسپار شد تا خود را به عنوان خلیفه‌ی اسلام و امیرالمؤمنین معرفی کند و از مردم آنجا بیعت بگیرد.

بدیهی است مردم کوفه که او را به خوبی می‌شناختند و از رذائل اخلاقی و حيله‌گری‌های او آگاه بودند با میل و اراده خود به او نمی‌گرویدند^{۶۴} ولی او به هر

حال بعضی را با وعده و وعید و برخی دیگر را با اکراه و اجبار به زیر فرمان خود درآورد و چیزی نگذشت که به همین وسایل بر تمام نواحی و ولایات اسلامی تسلط یافت و با عنوان امیرالمومنین معاویه ابن سفیان زمام امور مسلمین را بدست گرفت و پایه و اساس سلسله ننگین و ستمگر اموی را بنا نهاد.

افراد این سلسله که همه خود را جانشینان پیغمبر اسلام (ص) معرفی می کردند، از هیچ نوع جنایتی نسبت به مسلمانان و مردمی که تحت حمایت اسلام زندگی می کردند فروگذار ننمودند و عجیب آنکه اکثر این جنایات را به نام دین مرتکب می شدند و بر آن، نام دستورات و مقررات اسلامی می نهادند.

بنی امیه از آغاز پیدایش اسلام با مسلمانان معاندت و کینه توزی داشتند و همواره در راه پیشرفت این دین کارشکنی می کردند. بسیاری از جنگهای اولیه اسلام با اعراب عربستان بر اثر تحریکات و احیاناً با دخالت مستقیم این افراد به وقوع پیوست^{۶۵}. همین معاویه و پدرش ابوسفیان و وزیر و مشاورش عمرو بن عاص از کسانی بودند که در جنگ با مسلمانان شرکت داشتند؛ مادر معاویه همان زنی بود که در جنگ «احد» پس از آنکه حمزه عموی پیغمبر (ص) کشته شد جگر او را در دهان گذارد که فروبرد ولی نتوانست آنرا ببلعد^{۶۶}.

اصولاً اسلام بنی امیه نه به خاطر آن بود که آنها واقعاً مؤمن به این دین بودند بلکه آنها تنها بخاطر آن مسلمان شدند که مال و جانشان محفوظ بماند و بر روی آنهمه جنگها و فتنه انگیزی هائی که در راه جلوگیری از پیشرفت اسلام نموده بودند پرده بیفکنند و شاید هم می خواستند علاوه بر این، در لباس اسلام با این دین مبارزه نمایند. به هر حال کارها و عملیات آنها به خوبی گواهی می داد که اسلام آنها فقط صورت ظاهری داشت و قلباً گرایش به اسلام نداشتند.

معاویه که خود، سرسلسله به اصطلاح خلفای اموی بود همراه پدرش ابوسفیان و برادرش یزید بن ابی سفیان و برخی دیگر از طایفه بنی امیه پس از فتح مکه و مغلوب شدن کفار، ظاهراً اسلام اختیار کرد ولی چنانکه بیان داشتیم او هیچ تفاوتی با قبل از مسلمان شدنش نکرده بود جز آنکه یا راه مبارزه با این دین را به

شکل دیگری درآورده بود و یا از عنوان مسلمانی فقط به خاطر مزایایش استفاده میکرد.

باری معاویه با چنین حالی پس از کشته شدن حضرت علی (ع) به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی با بسیاری از یاران و انصار خود به کوفه آمد تا به هر وسیله‌ای که باشد از مردم این سرزمین هم که مقرر خلافت حضرت علی علیه السلام بود برای خود بیعت بگیرد.

وضع برخورد مردمی که در کوفه بودند با معاویه به خوبی نشان می‌دهد که چگونه این شخص می‌خواسته است خود را به عنوان خلیفه و جانشین پیغمبر (ص) بر آنها تحمیل نماید. یعقوبی نوشته است:

هنگامیکه معاویه وارد کوفه شد و می‌خواست از مردم بیعت بگیرد یکی از افراد آن شهر پیش آمد و گفت من اکراه دارم از اینکه با چون توئی بیعت نمایم معاویه در پاسخ گفت عیبی ندارد با من بیعت کن که خداوند در بسیاری از ناخواسته‌ها خیر کثیر قرار داده است!

دیگری که «قیس بن سعد بن عباده» نامیده می‌شد به نزد معاویه آمد و گفت من چنین روزی را که تو بخواهی زمام امور مسلمین را بدست بگیری ناخوش می‌داشتم معاویه گفت: ساکت باش خدایت رحمت کناد! قیس اضافه کرد من آرزو داشتم خیلی پیش از اینها سرت از تننت جدا میشد و چنین روزی برایت پیش نمی‌آمد معاویه باز از او تقاضای بیعت کرد.

شخص دیگری که به او «سعد بن مالک» می‌گفتند نزد معاویه آمد و گفت سلام بر توای پادشاه. معاویه ناراحت شد و گفت چرا بمن امیرالمؤمنین نگفتی؟ سعد گفت تو که منتخب مؤمنین نیستی تا من تو را با چنین لقبی صدا بزنم.^{۶۷}

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید عقیده مردم کوفه که روزی شاهد خلافت الهی علی (ع) بودند درباره معاویه بن ابی سفیان اینطور بود ولی با همه این خصوصیات

معاویه با حيله گری و سیاست مزورانه‌ای که داشت توانست چنان پایه‌های حکومت خود را در اجتماع اسلامی محکم کند که هیچ کس قدرت نداشت با تصمیمات او که نوعاً برخلاف صریح قرآن و سنت بود کوچکترین مخالفتی نماید^{۶۸} و اگر احیاناً افرادی پیدا می‌شدند که با او مخالفت می‌کردند جان خود را در این راه از دست می‌دادند. معاویه با آنکه خود مرد سیاسی بود همیشه سعی می‌کرد که از افکار مزورانه برخی دیگر نیز برای پیشبرد هدفهای شیطانی خویش استفاده کند و به همین جهت معمولاً در کارهای خود با افرادی همچون «عمر بن عاص» و «مغیره بن شعبه» مشورت می‌کرد و در نتیجه از افکار آنان که جزو سیاستمدارترین مردم آن روزگار بودند استفاده می‌نمود و به همین جهت بود که او در نقشه‌های مزورانه‌ای که طرح می‌کرد کمتر با شکست روبرو می‌گردید.

می‌دانیم که پول در عین حال که ممکن است در راه پیشرفت کارهای نیک به کار رود امکان دارد که برای اجرای نقشه‌های شیطانی نیز مورد استفاده قرار گیرد؛ چه بسیارند افرادی که می‌توان آنها را با پول و مقام، خرید و آنان را برای کمک به استحکام پایه‌های حکومت مستبدانه و در نتیجه گسترش فتنه و فساد اجیر نمود. معاویه این اصل را به خوبی درک نموده بود و از بودجه سرشار بیت‌المال مسلمین که در آن روزگار، مقدارش از حساب خارج بود برای این منظور استفاده می‌کرد و چنان سفره وسیعی پهن کرده بود که هر کس می‌توانست به هر مقداری که می‌خواهد از آن بهره‌مند گردد.

این بذل و بخشش معاویه اگرچه عامل مهمی برای پیشرفت هدف اصلی او یعنی استحکام سلطنت محسوب می‌شد ولی از آنجا که همه مردم حاضر نبودند عقیده و ایمان خود را به وسیله پول و مقام به او بفروشد، وی ناگزیر شد که دست به سوی دو عامل دیگر دراز کند و آن دو عامل عبارت بودند از: ۱. زور و دیکتاتوری و در نتیجه زجر و حبس و کشتار مخالفین. ۲. منهدم کردن پایه‌های ایمان مسلمانان به وسیله تبلیغات مرموز بر ضد علی (ع) و خاندان او.

در باره عامل اول باید دانست که در زمان حکومت معاویه هر کس که

حاضر به متابعت وی نمی‌شد خورش به هدر بود و مأمورین دولتی او را می‌گرفتند و پس از حبس و شکنجه به قتل می‌رسانیدند و بطور کلی چنان محیط رعب و وحشتی ایجاد کرده بودند که هیچکس نتواند حتی به عنوان نصیحت، چیزی اظهار کند. چه معاویه که خود را امیرالمؤمنین می‌دانست به قول خودش محتاج به نصیحت دیگران نبود. معاویه هر فرمانی که صادر می‌کرد لازم‌التبایع بود اگرچه آن فرمان با نص صریح قرآن و سنت اسلامی مخالفت داشت ولی جالب توجه اینکه او در عین این استبداد و دیکتاتوری گاهی چنان خود را حلیم و بردبار و معتقد به اصول اسلامی نشان می‌داد که واقعاً برخی را به اشتباه می‌انداخت. البته این یکی از چیزهایی است که مورد استقاده بسیاری از سیاستمداران حيله‌گرو در عین حال دیکتاتور دنیا قرار می‌گیرد و به قول معروف یکی از وسائل عوامفریبی محسوب می‌شود چون اگر آنها بخواهند بر ملتی حکومت کنند که به یک سلسله از مبادی اخلاقی و مذهبی معتقد هستند، خواه ناخواه گاهی ناگزیر می‌شوند که دم از اخلاق و مذهب بزنند تا جلوی بعضی از انقلابات را بگیرند و در نتیجه وضع دیکتاتوری خود را محکم‌تر کنند.

یکی دیگر از نقشه‌های معاویه تبلیغات مرموز بر ضد علی (ع) و خاندان او بود. اینکه چرا معاویه دست به چنین کاری زد و حال آنکه علی علیه السلام کشته شده بود علتش معلوم است؛ زیرا آن چیزی که حکومت معاویه را به خطر می‌انداخت فکر و روش علی (ع) بود که به خاطر انطباقش با نص قرآن و سنت پیغمبر (ص) درست در نقطه مقابل فکر و روش معاویه قرار داشت. بنابراین معاویه خود را ناگزیر می‌دید که بر اثر تبلیغات سوء، شخصیت واقعی علی علیه السلام را در انظار مردم دگرگون جلوه دهد تا قهراً اعتماد آنها را نسبت به فکر و روش آنحضرت سلب نماید و در نتیجه برای روش و فکر خود در اذهان آنان جائی باز کند.

برای اجرای این نقشه معاویه دستور داد که بالای منابر، خطبا و مبلغین، علی (ع) را به این عنوان که دشمن دین بوده است سب و لعن نمایند بنابراین همه مبلغین وظیفه داشتند که طبق دستور معاویه علاوه بر آراجیفی که در مدح او

می‌بافتند، علی بن ابیطالب علیه السلام را لعن کنند و در نتیجه عده‌ای از مردم ساده لوح نیز خواه‌ناخواه بر اثر این تبلیغات سوء از جاده حقیقت و راه مستقیم منحرف می‌شدند. چون همانطور که می‌دانید تبلیغات خیلی اثر دارد؛ چه بسیارند حقایقی که بر اثر تبلیغات سوء به صورت موهومات درمی‌آیند؛ همچنانکه خیلی زیادند مطالب پوچ و لاطائلی که بر اثر تبلیغات و سر و صدا صورت یک سلسله امور واقعی پیدا می‌کنند.

به هر حال مبلغین معاویه یعنی همان کسانی که دین و شرف و انسانیت خود را برای زندگی چند روزه دنیا به دراهم و دنانیر و احیاناً جاه و مقام فروختند و با شهادت‌های دروغ و جعل احادیث و روایات، از یک طرف علی علیه السلام و خاندان گرامی او را به عنوان خطا کار و آشوبگر معرفی کردند و از طرف دیگر کارهای کثیف و ننگین پسر ابی سفیان را به صورت یک سلسله عملیات خداپسندانه و منطبق با شئون اسلامی جلوه دادند.

باری معاویه و پیروانش با اینگونه از کارها - چنانکه پیش از این گفتیم - می‌خواستند فکر و روش علی (ع) را که نشان دهنده فکر و روش پیغمبر اکرم (ص) بود از اذهان مردم دور سازند تا بدینوسیله بتوانند آنچه را که با دستورات اسلامی منافات دارد، بدون هیچ مزاحمتی در لباس اسلام انجام دهند. البته چنانکه ملاحظه فرمودید آنها در این کار تا اندازه زیادی هم موفق شدند و تا آنجا که توانستند بیت المال مسلمین را حیف و میل نمودند. علی بن ابیطالب (ع) را که بالاترین نمونه شرف و انسانیت و مسلمانی بود در بالای منابر لعن کردند و شیعیان او را به عنوان آشوبگر و مخالف حکومت اسلامی کشتند. در مدح معاویه و ذم علی (ع) از پیغمبر اکرم (ص) روایات دروغین جعل نمودند و در عین حال خود را از حامیان شریعت محمدی به حساب آوردند و جمعی هم واقعاً به حرفها و کارهای آنان معتقد شدند و معاویه را خلیفه پیغمبر و اطرافیانش را انصار دین اسلام پنداشتند.

راستی حیرت‌انگیز است که چسان مردمی حيله‌گر و شیاد توانستند با توسل به عوامل مختلف تا این حد حقایق را مسخ کنند و به نام اسلام مرتکب آنهمه

جنايات شوند. اينها همه اثر شوم نقشه‌های معاويه بود؛ اين شخص برای اينکه آخرين ضربات خود را بر پیکر اسلام وارد سازد، در سالهای آخر زندگي تصميم گرفت پسر فاسق و فاجر و عياش خود يزید را به عنوان وليعهد بر گردن مسلمانان تحميل کند و مسأله حکومت اسلامی را به صورت یک مسأله موروثی درآورد.

در باره اينکه چگونه چطور شد که معاويه اين تصميم را گرفت، نوشته‌اند زمانی مغیره بن شعبه که از طرف معاويه حاکم کوفه بود با خبر شد که معاويه می‌خواهد او را عزل کند و سعید بن عاص را به جایش بنشانند. بنابراین نقشه‌ای کشید که دوباره توجه معاويه را به خود جلب نماید و او را از اين تصميم منصرف سازد. به همین جهت به سرعت خود را به نزد يزید پسر معاويه رسانید و گفت بزرگان و اصحاب پیغمبر (ص) همه وفات کرده‌اند و از آنها فرزندانشان باقی مانده‌اند و در میان فرزندان اصحاب پیغمبر (ص) هیچکس فاضل‌تر و کاردان‌تر و دانشمندتر از تو نیست و خلاصه تو از هرکسی برای خلافت سزاوارتری. يزید وقتی اين مطالب را شنید، از مغیره پرسید آیا واقعاً به حرفهای معتقدی؟ مغیره گفت: آری. سپس يزید موضوع را با پدر خود معاويه در میان گذاشت. معاويه مغیره را احضار کرد و گفت: يزید حرفهایی از تو نقل می‌کند. مغیره گفت: ای امیرالمؤمنین چنانکه می‌دانی پس از قتل عثمان هزاران فتنه و فساد در اجتماع مسلمین پدیدار گشت و خونهای زیادی ریخته شد و اکنون برای اينکه چنین وقایعی دیگر تکرار نشود بهتر است پسرت يزید را که از هر جهت صلاحیت از برای خلافت دارد به وليعهدی خود انتخاب کنی تا پس از تو برای مسلمین پناهگاهی باشد.^{۶۹}

معاويه که خود از خیانت‌ها و منفور بودن فرزند خود آگاه بود، گفت: در اين کار چه اشخاصی به من کمک خواهند کرد؟ مغیره پاسخ داد که من در کوفه از مردم بیعت می‌گیرم و عبیدالله بن زیاد^{۷۰} در بصره و معلوم است که با بیعت مردم اين دو شهر، کار تمام می‌شود. چه، شهرها و ولایات دیگر تحت الشعاع اين دو مرکز مهم قرار می‌گیرند و دیگر کسی جرأت مخالفت نخواهد داشت. معاويه گفت: خوب، برو به کوفه تا به بینم چه می‌کنی!^{۷۱}

مغیره همینکه به کوفه برگشت با برخی از بزرگان این شهر در این باره صحبت کرد و پس از گفتگو چهل نفر را به اتفاق فرزند خود عروه بن مغیره به نزد معاویه فرستاد آنها که همگی دین و مذهب خود را فروخته بودند، همینکه به معاویه رسیدند گفتند ما می خواهیم با پسر یزید بیعت کنیم. معاویه گفت: آیا واقعاً به این موضوع علاقه مند هستید؟ آنها گفتند: آری، علاوه بر ما همه مردم کوفه نیز اشتیاق دارند با او بیعت کنند!

معاویه که این حماقت را از آنها مشاهده کرد، در نهان به عروه گفت: پدرت دین این افراد را به چند خریده است؟ عروه در جواب گفت: به چهار صد دینار. معاویه گفت: اینها دین خود را خیلی ارزان فروخته اند.

چنانکه ملاحظه می فرمائید معاویه خود می دانست که با این کار چه خیانتی به دین اسلام خواهد کرد چون او پسرش را بهتر از سایرین می شناخت و از عملیات زشتی که او در میان اجتماع اسلامی می کرد، کاملاً با خبر بود ولی از آنجا که می خواست حکومت اسلامی را در خانواده خود نگهدارد به هر وسیله ای که بود برای ولایت عهدی فرزندش اقدام کرد که او هم چندی به چپاول اموال مسلمین مشغول شود. بنابراین به عمال خود نوشت که از یزید در مجامع خود تعریف و تمجید نمایند و جمعی از مردم سرشناس محل را هم به نزد او به شام بفرستند. در بین کسانی که به شام آمدند محمد بن عمر از مدینه و احنف بن قیس از بصره هم بودند. اینها در محضر معاویه شروع به صحبت کردند و باهم در باب یزید مذاکره نمودند. در این خلال یزید بن مقنع عذری برخاست و با اشاره به معاویه گفت این مرد امیرالمؤمنین است و اگر از بین رفت یزید امیرالمؤمنین خواهد بود سپس دست به قبضه شمشیر برد و گفت هر کس این گفتار را نپذیرد، این شمشیر او را اصلاح خواهد کرد.

معاویه پس از شنیدن این کلمات تملق آمیز گفت بنشین، تو سید خطباء و سخنوران هستی و خودش شروع به صحبت کرد و از یزید تعریف و تمجید نمود و گفت او از حیث فضل و عقل و شخصیت شایسته مقام خلافت است.^{۷۲}

به هر حال دوران حکومت آکنده از مکر و حيلة معاویه در سال ۶۰ هجری به پایان رسید و یزید بن معاویه زمام امور مسلمین را به دست گرفت. یزید مردی دائم الخمر، قمار باز، عیاش و ستمگر، بود. او اگرچه بیش از سه سال و چند ماه حکومت نکرد ولی در همین مدت کوتاه به قدری مرتکب جنایت شد که تاریخ نظیر آن را به یاد ندارد. واقعه کربلا و کشتن حضرت امام حسین علیه السلام و یارانش و به بند اسارت کشیدن خاندان رسول (ص) واقعه ای نیست که بتوان آنرا فراموش کرد.

یزید پس از واقعه کربلا در دومین سال حکومتش مردم مدینه را که نمی خواستند با او بیعت کنند، قتل عام کرد به طوری که عده زیادی از مسلمانان آن شهر مقدس که روزگاری مرکز رشد و نمو اسلام و محل نزول وحی الهی بود کشته شدند و جمع کثیری از آنان به اسارت رفتند. مسلم بن عتبه که از طرف یزید مأمور این کار بود دستور داد تا سه روز جان و مال و ناموس مردم مدینه برای همگان مباح باشد. در این دوسه روز پیروان یزید به قدری جنایت کردند که صاحب «الفحری» نوشته است:

پس از این واقعه اگر کسی در مدینه میخواست دختر خود را به خانه شوهر بفرستد اطمینان نداشت که آیا دخترش باکره است یا نه؟^{۷۳}

و بالأخره یزید یک سال بعد یعنی در آخرین سال حکومت خود به جان مردم مکه افتاد و برای آنکه عبدالله ابن زبیر را که یکی از مخالفین سرسخت او بود مغلوب سازد، کعبه معظمه را که مقدس ترین عبادتگاه مسلمین است به آتش کشید به طوری که برخی از قسمتهای مربوط به آن از بین رفت.^{۷۴}

پس از مرگ یزید طبق بنای منحوسی که معاویه درباره موروثی بودن حکومت اسلامی گذاشته بود، قرار شد که معاویه بن یزید به مقام به اصطلاح خلافت! برسد. بنابراین فرزند یزید به عنوان خلیفه از مردم بیعت گرفت ولی پس از چند ماه از این کار پشیمان شد و به قول امروز از منصب خود استعفا کرد. باری سلسله ننگین اموی تا وقتی که به دست بنی عباس منقرض گردید،

چهارده خلیفه! تحویل اجتماع اسلامی داد که اگر از عمر بن عبدالعزیز بگذریم، باید بگوییم که هریک از آنها پلیدتر و ستمگرتراز دیگری بود. آنها در معصیت خدا و ارتکاب انواع جرائم از هیچکس پروا نداشتند. علناً شرابخواری می کردند و در کاخهای مجلل خود مجالس لهو و لعب به پا می نمودند.

بنی امیه و تعصبات قومی:

در اینجا بحث مختصری هم درباره یکی دیگر از جنایات بنی امیه ضروری به نظر می رسد و آن مسأله تعصب و قومیتی است که اسلام آنهمه با آن مبارزه کرد و خلفای اموی، آنها دوباره احیاء نمودند. می دانیم یکی از بزرگترین خصوصیات آیین مسلمانی آنست که این آیین با تعصبات نژادی و قومی که پایه بسیاری از تمدنها بر آن استوار بوده است مبارزه می نماید و هیچ چیز را جز دانش و تقوی ملاک امتیاز و برتری نمی داند؛ از نظر اسلام غلام حبشی و سید قرشی هیچکدام بر دیگری مزیت ندارند مگر به تقوی و پرهیزگاری و خلاصه سیاه و سفید و زرد، عرب و عجم، فقیر و غنی همه باهم برابر و مساوی آفریده شده اند و این تنها خود آنها هستند که می توانند بر اثر تقوی و دانش بر یکدیگر مزیت و برتری پیدا کنند.

ولی متأسفانه از زمانی که بنی امیه بر سر کار آمدند درست برخلاف نظر اسلام، تعصب و قومیت عربی را که می رفت تا برای همیشه نابود گردد، دگر بار زنده کردند و فخر فروشی به آباء و اجداد و عربیت را به نحو خیلی بدی آغاز نمودند. آنها در مرتبه اول به اولاد امیه بودن و در مرتبه دوم به قرشی بودن و در مرتبه سوم به عرب بودن خود مباهات می کردند و بدین ترتیب معلوم است که مسلمانان غیر عرب چه وضعی داشتند.

بنی امیه که مردم غیر عرب مخصوصاً ایرانیان را هوالی خطاب می کردند، به قدری با آنها بدرفتاری می نمودند که واقعاً شرم آور بود.

«ابن عبد ربه» در عقد الفرید آورده است:

زیاد گفت روزی معاویه احنف بن قیس و سمره بن جندب را به حضور پذیرفت و به آنها گفت این سرخ پوست ها (ایرانیان و بعضی از

مسلمانان غیرعرب) تعدادشان خیلی زیاد شده و ممکن است یکی روز بر اثر نفوذ خود دستگاه حکومت را از ما بگیرند از این رو بهتر است که اجتماع آنها را درهم بشکنیم و برای این منظور برخی از آنان را می‌کشیم و عده دیگر را برای خدمت و اداره کارهای مربوط به بازار و راه‌ها باقی می‌گذاریم.^{۷۵}

جرجی زیدان نوشته است:

دولت بنی‌امیه از دولت بنی‌عباس به این معنی امتیاز دارد که دولت بنی‌امیه عربی خالص بود و در تعصب، عرب‌ها خیلی سخت بودند و غیر اعراب را خوار و حقیر می‌شمردند و از این رو اهل ذمه و جزیه که سگان اصلی بلاد بودند از خلفای بنی‌امیه و عمال آنها بسی سختی می‌کشیدند و حتی آنان که اسلام آورده بودند عرب‌ها با ایشان همچون غلامان رفتار می‌نمودند و ایشان را موالی می‌نامیدند و خود را بر آنها صاحب احسان می‌دانستند زیرا که از گمراهی کفرشان رهانیده بودند و هرگاه یکی از نومسلمانان مقام امامت و پیشوائی یافتی عربان او را قابل اقتدا ندانستندی و اگر احیاناً در پشت سر او نماز خواندندی آن را نزد خدای تواضع شمردندی و از خویش شکسته‌نفسی دانستندی تا به حدی که بعضی از عربان چون جنازه مسلمانی بدیدندی پرسیدندی که این کیست؟ اگر می‌گفتند «قرشی» می‌باشد می‌گفتند و اقوماه و اگر می‌گفتند از موالی است می‌گفتند مال خداست هر که را خواهد برد و هر چه را خواهد بگذارد.^{۷۶}

احمد امین نویسندهٔ مصری در کتاب «ضحی الاسلام» از قول صاحب

آغانی آورده است:

در زمان بنی‌امیه یکی از موالی با دختری از قبیله «بنی‌سلیم» ازدواج کرد، هنوز چیزی از زمان ازدواج آنها نگذشته بود که «محمد بن بشیر خارجی» از این جریان آگاه شد و بدون درنگ به نزد والی

مدینه که در آن زمان «ابراهیم بن هشام بن اسمعیل» بود رهسپار گردید و او را از این ازدواج آگاه ساخت، والی مدینه مولی را احضار کرد، نخست زنش را از وی جدا کرد و سپس دوپست تازیانه به او زد و سر و رو و ابروانش را نیز تراشید آنگاه محمد بن بشیر یعنی همان کسی که این گزارش را داده بود در این باره شعری خطاب به والی مدینه سرود که مضمون آن این بود: تو مطابق سنت حکم کردی و بعدالت داوری نمودی و این حکومت را از نزدیکان خود به ارث برده‌ای.^{۷۷}

جاحظ نوشته است:

زمانی که عمر خلیفه بود یک روز از پشت در خانه خود صدائی شنید و به شخصی که نزدش بود گفت برو در را باز کن و ببین اگر کسی از مهاجرینِ اولین پشت در ایستاده است او را همراه خود بیاور، فرستاده عمر وقتی بیرون آمد جمعی را مشاهده کرد که بلال حبشی و ضهیب رومی و سلمان فارسی هم در میان آنان به چشم می خوردند و چون این سه نفر از مهاجرین اولین بودند فرستاده عمر آنها را به همراه خود به داخل برد درحالیکه بقیه که ابوسفیان پدر معاویه نیز جزو آنها بود در آنجا همچنان ایستاده بودند، وقتی ابوسفیان آن وضع را دید به بعضی از افراد قبیله خود یعنی «قریش» که همراه وی بودند گفت ای مردم چه شده که شما که از اشراف و بزرگان عرب هستید باید پشت در بایستید و حبشی و رومی و فارسی داخل شوند؟... آنگاه ابوسفیان درحالیکه خیلی ناراحت به نظر می رسید گفت در جایی که بلال حبشی جزو شرفا به حساب آید خیر و فایده‌ای وجود ندارد.^{۷۸}

این بود نموداری از وضع اخلاقی و اجتماعی و سیاسی بنی امیه که تا سال ۱۲۸ یعنی در حدود یک قرن بر میلیونها نفر مسلمان و غیرمسلمان حکومت می کردند و با همه تبهکاری هائی که داشتند خود را خلیفه و جانشین پیغمبر(ص) معرفی می نمودند.

در تمام این مدت، هر از چند گاه نهضتی علیه خلفا و حکام اموی به پا می‌گردید ولی پس از مدتی کوتاه بر اثر زور و اقتدار هیئت حاکمه منکوب می‌شد و همانطور که از مطالب گذشته معلوم می‌شود، پیدایش این نهضت‌ها بیشتر به خاطر آن بود که مردم می‌خواستند خود را از شر جنایات این غاصبین حکومت الهی برهانند. اما در عین حال این نکته را نباید فراموش کرد که خواه ناخواه عده‌ای سوءاستفاده‌چی نیز از این جریانات به نفع شخصی خود بهره‌برداری می‌کردند و چه بسا که مردم را به عنوان مبارزه با ستمگری‌های خلفای اموی تحریک می‌نمودند تا بتوانند بر اثر تضعیف حکومت، آنها خود زمام امور مسلمین را در دست گیرند و آنچه را که می‌خواهند آزادانه انجام دهند و به عبارت دیگر انگیزه آنان در این تحریکات، نجات آدمیزادگان از چنگال ظلم و ستم نبود بلکه آنها این معنی را بهانه کرده بودند تا برای ستمگری‌های خودشان زمینه مناسبی فراهم آورند؛ به هر حال برای کسانی که می‌خواهند درباره اینگونه از نهضت‌ها تحقیق کنند، دانستن این نکته که هدف نهضت کنندگان و محرکین آنها چه بوده است خیلی ضروری است.

ابومسلم و نهضت عباسیان^{۷۹}

از همه قیام‌هایی که برای برانداختن حکومت اموی صورت گرفت تنها قیام عباسیان به سرکردگی ابومسلم بود که به نتیجه رسید. او توانست با منهزم کردن لشکر آخرین خلیفه اموی یعنی مروان بن محمد معروف به مروان حمار^{۸۰} بساط این حکومت تقریباً یکصد ساله را برچیند و زمام امور مسلمین و ملل تابعه آنها را به دست خلفای بنی عباس بسپارد.

چرا بنی امیه شکست خوردند

پیش از آنکه وارد بحث از چگونگی قیام ابومسلم شویم بهتر است کمی درباره علل شکست بنی امیه که منجر به پیروزی بنی عباس شد گفتگو کنیم. به نظر

ما علل شکست بنی امیه یک سلسله اموری بود که به تدریج یعنی در طول ده ها سال ایجاد گردیده بود.

چنانکه قبلاً بیان داشتیم یکی از خصوصیات زشت و ناشایست خلفا و حکام اموی این بود که آنان نسبت به نژاد و قبیله خود خیلی تعصب می ورزیدند. شکی نیست این کار خواه ناخواه در میان میلیون ها نفر از مردمی که به حکم آیین اسلام می بایست با آنها برابر و مساوی باشند یک نوع کینه شدید ایجاد می کرد و این کینه همچنانکه معلوم است روز به روز بیشتر می شد ولی بر اثر زور و قدرت خلفای اموی عکس العمل شدیدی نمی توانست داشته باشد تا آنکه قیام ابومسلم که شاید خود نیز تا اندازه ای معلول همین فشارها بود به مخالفین حکومت اموی فرصت داد که با گرویدن به عباسیان کینه دیرینه خود را نسبت به فرزندان امیه ظاهر سازند.

علاوه بر این در اواخر دوران حکومت بنی امیه فرقه های مختلفی بر سر مسأله خلافت نزاع داشتند؛ چنانکه کیسانی ها^{۸۱} می گفتند خلافت حق امام ماست که در کوه رضوی زنده است. خوارج^{۸۲} می گفتند خلافت باید از انحصار بنی امیه خارج شود. عده ای دیگر از بنی عباس معتقد بودند خلافت حق ابراهیم امام است. و بالأخره شیعیان عقیده داشتند که اولاد علی (ع) خلیفه و امام واقعی هستند.

البته چنانکه معلوم است وجود چنین اختلافات بزرگی بر سر مسأله امامت و جانشینی پیغمبر (ص) خود به خود دستگاه خلافت را تضعیف می کرد و راه را برای نهضت ها و انقلابات، هموار می نمود و به همین جهت بود که نهضت بنی عباس بر علیه دستگاه خلافت اموی با مشکلات زیادی روبرو نگردید؛ بلکه چنانکه خواهیم دید با سرعت زائد الوصفی پیشرفت نمود.

آغاز کار ابومسلم

نوشته اند: «سالی محمد بن علی بن عباس که امام و پیشوای بنی عباس بود ابومسلم را همراه عده ای از شیعیان خود در مکه ملاقات کرد و پس از آنکه نام و نشان و خصوصیات وی را از همراهانش پرسید با لحنی امیدوارانه گفت: من در

قیافه این مرد بزرگی و نبوغ زائد الوصفی می بینم و چنین فکر می کنم که او بتواند حقوق از دست رفته ما را از بنی امیه بازستاند و حکومت آنها را یکسره واژگون سازد. آنگاه اضافه کرد: این سال، سال حمار است و من شنیده ام که وقتی سال حمار بیاید بساط حکمفرمائی فرزندان امیه برچیده شود و از طرف دیگر صد سال است که حق ما غصب شده است و خداوند در هر صد سال یکبار فرج کلی می رساند ولی من در خود ضعف زیادی مشاهده می کنم و شاید هم این نشانه نزدیک شدن اجلم باشد. بنابراین زعامت این کار را به فرزند بزرگم ابراهیم و اگر او نشد عبدالله سفاح و اگر او هم نشد منصور دوانیقی که از او کوچکتر است محول می کنم.

پس از آنکه ابومسلم و همراهانش از نزد امام عباسی دور شدند، بسیاری از شیعیان بنی عباس که از این ماجرا باخبر گردیده بودند به ابومسلم تأکید کردند که هر چه زودتر به کار تبلیغ و دعوت مردم به نفع فرزندان عباس مشغول گردد و ابومسلم هم پس از تماس با ابراهیم امام (فرزند بزرگ محمد بن علی) مخفیانه مشغول تبلیغ گردید. ^{۸۳}»

البته بطوری که برخی از مورخین نقل کرده اند ابومسلم در آغاز تبلیغ، نام هیچ امام مخصوصی را نمی برد و فقط تحت عنوان «الرضی من آل محمد» از مردم بیعت می گرفت و شاید او با این کار می خواست رضایت فرزندان علی (ع) و شیعیان و پیروان آنها را جلب کند و درحقیقت آنان را نیز یار و معین خود سازد.

به هر حال «ابومسلم در خراسان به اندک وقتی توانست تمام ناراضیان را در زیر لوای خویش جمع آورد. نهضت بنی عباس که در خراسان ریشه گرفته بود با همت او همه جا نشر یافت، نوشته اند که در یک روز از شصت دیه از دیه های حدود «مرو» مردم به یاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلالت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت، مردم گروه، گروه از هر سوی بدور می آوردند، از روزی که در قریه «سفیدنج» از قرای مرو، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همه ناراضیان بدو پیوستند به تجهیز سپاه پرداخت، در این مدت از همه شهرها و روستاهای خراسان به یاری او برخاستند و بدو پیوستند. ^{۸۴}»

در همان زمانی که ابومسلم در خراسان مشغول تبلیغ بود و روز به روز بر تعداد یارانش افزوده می شد، یکی از رؤسای یمانی که به «کرمانی»^{۸۵} شهرت داشت و از حامیان قوی و نیرومندی بهره مند بود، با «نصر بن سیار» که از طرف خلیفه اموی والی خراسان بود می جنگید^{۸۶}. جنگ کرمانی و نصر هر چه طولانی تر می شد، ابومسلم برای زیاد کردن تعداد پیروان خود فرصت بیشتری پیدا می کرد و سرانجام هم به طوری که نوشته اند او با کرمانی پیمان اتحاد بست تا با کمک یکدیگر نصر بن سیار را شکست دهند.

اگرچه این پیمان ریشه و اساسی نداشت و کرمانی هم با حيلة نصر بن سیار از پای درآمد^{۸۷} ولی همین نزاع نصر با کرمانی سبب گردید که والی خراسان نتواند با ابومسلم که تا پس از کشته شدن کرمانی هزاران نفر از دلیران و جنگجویان را اطراف خود گرد آورده بود، با موفقیت بجنگد؛ از این رو از ابومسلم خواست که به مرو (مرکز ایالت خراسان) برود و در آنجا با او مذاکره صلح کند.

ابومسلم که تا آن زمان هنوز به خود جرأت نداده بود که داخل مرو شود، بنا به درخواست نصر، وارد شهر شد^{۸۸} و توسط برخی از یاران خود، نصر را به کتاب خدا تحت عنوان «الرضی من آل محمد» دعوت کرد. نصر بن سیار چون نیروی مقاومت در مقابل لشکر ابومسلم را نداشت گفت من خودم به نزد ابومسلم می آیم و با او بیعت می کنم. ولی پس از آنکه شب فرارسید همراه زن و فرزندش از مرو گریخت و ابومسلم هم وقتی از این جریان آگاه شد به سوی لشکریان و طرفداران نصر حمله کرد و بسیاری از آنها را بکشت و شهر مرو را به تصرف خود درآورد.

البته باید توجه داشت که تسخیر مرو تا اندازه زیادی بر اثر کمک ها و همکاری های کرمانی و پسرانش صورت گرفت ولی با اینحال، ابومسلم پس از چندی که قدرت بیشتری پیدا کرد پسران کرمانی را که علی و عثمان نام داشتند بکشت^{۸۹}.

تعیین خلیفه

چنانکه پیش از این اشاره کردیم، ابومسلم در دعوت خود نام از امام

مخصوصی نمی‌برد و فقط تحت عنوان «الرضی من آل محمد» از مردم بیعت می‌گرفت و از طرف دیگر نوشته‌اند او برای خود نسب‌نامه‌ای ساخته بود که طبق آن نسب‌نامه، خودش را جزو خاندان عباسی و از فرزندان «سلیط بن عبدالله» به حساب می‌آورد.^{۹۰} و به همین جهت بعضی معتقدند که شاید منظور از این کار این بود که اگر موقعیت مناسبی پیدا کند خودش را بنام خلیفه آل محمد معرفی نماید.^{۹۱}

به هر حال چنین فرصتی برای ابومسلم دست نداد و سرانجام با ابوالعباس عبدالله، معهروف به سفاح به عنوان خلیفه بیعت کرد. ابوالعباس چنانکه پیش از این گفتیم برادر ابراهیم امام بود که نخستین بار، ابومسلم برای شروع دعوت مخفیانه خود با او تماس گرفته بود. و اما مقدمات خلافت سفاح بدینقرار بود که همزمان با تسلط ابومسلم بر بسیاری از بلاد، نامه تحریک آمیزی از ابراهیم امام که برای ابومسلم نوشته بود بدست مروان، آخرین خلیفه بنی امیه افتاد و او فوراً دستور داد تا وی را بگیرند و زندانی کنند. ابراهیم چندی در زندان بود و سرانجام یا بدستور مروان کشته شد و یا بر اثر بیماری از دنیا رفت.^{۹۲}

و از طرف دیگر وقتی عبدالله سفاح و برادرش منصور، معروف به دوانیقی طرز رفتار مروان را با برادرشان دیدند، همراه عده‌ای از یاران و دوستان خود به سوی کوفه گریختند. در آن زمان حاکم کوفه شخصی بود که او را «ابوسلمه خلال» می‌گفتند. ابوسلمه که از یاران و طرفداران ابومسلم بود به آنها گفت چون فعلاً وضع خوب نیست بهتر است مدتی در خفا باشید.

چنانکه نوشته‌اند ابوسلمه قلباً مایل نبود که خلافت به دست فرزندان عباس بیفتد و به همین جهت چند نامه برای چند نفر از فرزندان ابیطالب از جمله حضرت امام جعفر صادق (ع) نوشت و از آنها درخواست کرد که به کوفه بیایند تا مردم با آنها بیعت کنند.^{۹۳} البته در نامه‌های خود ترتیب را رعایت کرد بدینمعنی که به فرستاده خود گفت اول نامه امام صادق را می‌دهی اگر او پذیرفت نامه‌های دیگر را پاره می‌کنی و اگر او نپذیرفت نامه عبدالله بن حسن را به وی می‌رسانی و نامه

دیگر را از بین می‌بری و اگر او هم نپذیرفت سومین نامه را به عمر الاشرف بن علی بن الحسین تقدیم می‌کنی.

وقتی فرستاده ابوسلمه به خدمت حضرت صادق (ع) رسید، آنحضرت دعوت وی را نپذیرفت ولی عبدالله بن حسن می‌خواست آنرا قبول کند؛ اما حضرت صادق او را از این کار منع کرد و فرمود مگر تو ابوسلمه را می‌شناسی؟ مگر او به دستور تو حکومت کوفه را در دست دارد؟ گویا آنحضرت از عاقبت کار و نیز از هدفهای ابومسلم باخبر بود و می‌دانست که وی حداقل، خلافت فرزندان عباس را بر اولاد ابیطالب ترجیح می‌دهد. سخنان امام صادق علیه السلام اگر چه بر عبدالله گران آمد ولی چند روزی بیشتر طول نکشید که حقیقت، آشکار شد؛ بدینمعنی که قبل از رسیدن فرستاده ابوسلمه، عبدالله سفاح از طرف یارانش به عنوان اولین خلیفه عباسی تعیین شده بود و حتی خود ابوسلمه هم به عنوان خلافت به او سلام کرده بود.

سفاح اگر چه می‌دانست ابوسلمه قلباً از خلافت او ناراضی است ولی برای مصلحت روزگار، وی را وزیر خود ساخت و به همین جهت، او به عنوان وزیر آل محمد معروف شده بود. اما در عین حال عبدالله هر لحظه در صدد بود که شاید بتواند به وسیله‌ای او را از بین ببرد. باید در نظر داشت که از بین بردن ابوسلمه ممکن بود خطرات بزرگی برای خلافت جدید التأسیس سفاح داشته باشد؛ چه، او از یاران ابومسلم بود و امکان داشت که وی از این کار رنجیده‌خاطر شود و با خلیفه بنای مخالفت بگذارد. بنابراین سفاح، برادر خود منصور را به نزد ابومسلم فرستاد و پس از جلب رضایت او کسانی را مأمور کرد که یک شب هنگامیکه ابوسلمه از نزد خلیفه برمی‌گردد به سراو بریزند و وی را بکشند و آنان نیز چنین کردند.^{۹۵}

قتل ابومسلم

می‌گویند از همان روزی که منصور به دستور برادرش برای جلب رضایت ابومسلم به نزد وی رفت و شوکت و ابهت او را در خراسان مشاهده نمود از ترس

آنکه مبادا ابومسلم یک روز، وی و برادرش را کنار بزند و خود زمام امور را بدست بگیرد درصدد برآمد که وسائل قتل او را هم فراهم کند. لذا همیشه به برادرش سفاح می‌گفت که باید ابومسلم را هم از بین ببریم؛ چه، او بر اثر اقتداری که پیدا کرده است ممکن است دست ما را هم از همه چیز کوتاه سازد ولی سفاح یا از ترس و یا به جهات دیگر به این کار راضی نمی‌شد و منصور را از این تصمیم برحذر می‌داشت.

کینه ابومسلم همچنان در دل منصور بود تا روزی که سفاح مُرد و او برمسند خلافت نشست و هنوز دیری از دوران خلافت او نپائیده بود که با حيله و تزویر، ابومسلم را به نزد خود فراخواند و پس از یک مشاجره تند لفظی طبق قراری که با چند نفر از گماشتگان مخصوص خود گذاشته بود دست‌های خویش را برهم زد و آنان یکباره با شمشیرهای برهنه بر سر او ریختند و در همان مجلس، وی را به قتل رسانیدند.^{۹۶}

هویت ابومسلم

با آنکه مورخین و محققین بی‌شماری درباره ابومسلم بحث کرده‌اند جای بسی شگفتی است که هنوز نتوانسته‌اند به طور یقین هویت این شخص را معلوم سازند. درباره اینکه آیا او آزاد بوده است یا برده؟، برخی نوشته‌اند: «او غلام عیسی بن معقل بود و در سال ۱۲۴ که «بکر بن ماهان» (یکی از دعوات بنی عباس) در زندان کوفه محبوس بود او را دید و از وی خوشش آمد و هنگامیکه از زندان بیرون آمدند او را از عیسی بن معقل خرید و به شام برد و به امام عباسی هدیه کرد و او نیز ابومسلم را به یکی از دعوات خود که موسی سراج نام داشت سپرد تا فنون تبلیغ را به وی بیاموزد، و پس از چندی امام مزبور، او را به سرپرستی پیروان خود در خراسان تعیین کرد و به وی سفارش نمود که مقدمات خروج را فراهم نماید.^{۹۷}

و از طرف دیگر بعضی از مورخین نوشته‌اند که او غلام عیسی بن معقل نبوده بلکه فقط تحت کفالت او می‌زیسته است.^{۹۸}

در بارهٔ وطن او برخی نوشته‌اند که وی اهل فریدن اصفهان بوده و بعداً به خراسان رفته است و جمعی وی را عرب دانسته‌اند و عده‌ای معتقدند که او گُرد بوده است و حتی بعضی وی را تُرک به حساب آورده‌اند و گروهی نیز گفته‌اند که او اهل «ماخوان» مرو بوده است.^{۹۹}

در بارهٔ تبارش برخی گفته‌اند که او از فرزندان «رهام» پسر «گودرز» بوده و عده‌ای نوشته‌اند نسب او به بوذرجمهر می‌رسیده است.^{۱۰۰} و شگفت اینک خودش طبق نسب‌نامه‌ای که برای خویش ساخته بود خود را از سلسله بنی عباس و از اولاد عبدالله سلیط معرفی کرده بود.

هدف ابومسلم چه بود؟

آیا واقعاً ابومسلم به خاندان عباس ارادت داشت و مبارزات او تنها به خاطر آن بود که آنها را بر سر کار آورد؟ آیا او از شیعیان حضرت علی (ع) بود و در باطن برای خلافت فرزندان آن حضرت فعالیت می‌کرد؟ آیا او افکار و تمایلات زرتشتی داشت و به این امید که روزی بتواند آیین و رسوم ایران قدیم را احیاء کند با بنی امیه جنگ می‌نمود؟ و خلاصه اینکه انگیزه او در این مبارزات دامن‌دار چه بود؟ چنانکه نوشته‌اند:

ابومسلم، نخست مردم خراسان را بی آنکه نام امام خاصی را ذکر کند به یکی از بنی هاشم دعوت می‌کرد، اینگونه دعوت را در آن زمان دعوت به رضا می‌خواندند، مردم بیعت می‌کردند که با هر کس از بنی هاشم که همگان بر او اتفاق کردند همدستان باشند... آیا نمی‌توان تصوّر کرد که سردار سیاه‌جامگان درحالی که نسب خود را به سلیط بن عبدالله می‌رسانیده است با اینگونه دعوت نهان «دعوت به رضا» برای پیشرفت کار خویش می‌کوشیده است؟ دور نیست که ابومسلم، برای انتقام از عرب و احیاء حکومت ایران، بهتر آن می‌دیده است که حکومت را به نام خلافت بدست آورد، بهمین جهت بود که

منصور، خلیفه زیرک و هوشیار عباسی حتی قبل از آنکه به خلافت برسد از این جاه‌طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک او سعی می‌نمود.^{۱۰۱}

دکتر ذبیح‌الله صفا در این باره نوشته است:

تصوّر اینکه ابومسلم نسبت به آل عباس و امامت آنان تعصبی داشت امری غیرقابل قبول به نظر می‌آید زیرا دلایل فراوان برای اثبات عدم صحت این فرض در دست است و مهمترین آنها عدم اعتناء و تحقیر اوست نسبت به منصور، جانشین سفاح و امام شیعیان عباسی و عدم اطاعت از وی در بازگشت به خدمت او؛ و دشوار به نظر می‌آید که معتقد متعصبی برخلاف رأی امام قدمی بردارد و به نامه و پیام او به تحقیر و اهانت بنگرد، پس علمداری شیعه بنی عباس و دعوت مردم به طرفداری از آنان که شعار ابومسلم در ابتدای کار او بوده تنها سیاست و روشی عاقلانه برای وصول به مقاصد عالیه سیاسی بوده است، او می‌خواست بدین‌طریق مرکز قدرتی برای خویش تهیه کند و بعد از درهم ریختن کاخ اقتدار بنی امیه و خذلان نژاد عرب برای استقلال سیاسی خویش تدبیری اندیشد.^{۱۰۲}

باری، آنچه که قطعی به نظر می‌رسد آنست که ابومسلم در اواخر کار با خلیفه عباسی بنای مخالفت گذارده بود. ولی آیا این مخالفت بعدی را می‌توان نشانه آن دانست که او چنانکه آقای دکتر صفا و بعضی دیگر نوشته‌اند از اول به آل عباس ارادت نداشته است؟ از نظر ما این مسأله به درستی معلوم نیست. زیرا، ممکن است گفته شود که او از اول به خاطر ارادتی که به خاندان عباس داشته دست به این کار زده است ولی بعدها به علت غلبه حب جاه بر معتقدات مذهبی^{۱۰۳} و یا به علل دیگر راه خود را از آنها جدا نموده است.

ولی از طرف دیگر این موضوع را که می‌گویند ابومسلم برای خود نسب‌نامه‌ای ساخته بود و خودش را به آل عباس نسبت می‌داد، نباید نادیده گرفت؛

مخصوصاً با توجه به اینکه او از آغاز نام امام مخصوصی را برای گرفتن بیعت ذکر نمی کرد؛ چه، این خود می تواند احتمال دسیسه بازی او را از همان آغاز کار قوت دهد ولی به هر حال چنانکه گذشت این موضوع را به طور جزم نمی توان به او نسبت داد. و اما مسأله شیعی بودن او که در برخی از ابومسلم نامه ها ذکر شده است،^{۱۰۴} ظاهراً نسبت مجعولی بیش نیست و دلائل و قرائنی در تاریخ هست که علاوه بر آنکه این نسبت را رد می کند بریک نوع مخالفت و دشمنی وی با نهضت های شیعیان علی (ع) هم دلالت می نماید.

ابن قتیبہ درباره داستان ابوسلمه خلّال و نامه او به حضرت امام صادق (ع) و دو نفر دیگر از اولاد علی (ع) می نویسد:

وقتی ابومسلم فهمید که ابوسلمه به آل علی (ع) نامه نوشته و از آنها تقاضای قبول خلافت کرده است فوراً یکی از فرماندهان لشکر خود را همراه دو هزار لشکر به کوفه فرستاد و به آنها تأکید کرد که هر چه زودتر خود را به آن شهر برسانند.

فرمانده لشکر ابومسلم هنگامی که وارد کوفه شد باشتاب زیاد خود را به خانه سفاح رسانید، نزدیک در با غلام سفاح مواجه شد و از او پرسید مولایت کجاست؟ غلام پاسخ داد در همین منزل پنهان است، سرانجام فرمانده ابومسلم با سفاح ملاقات کرد و به او گفت چرا از منزل بیرون نمی آئی؟ سفاح در پاسخ گفت «ابوسلمه» به من توصیه کرده است که چون هنوز وضع شهر آرام نشده است مدتی درخفاء باشم.

فرستاده ابومسلم که برای تعیین سفاح به خلافت به کوفه آمده بود گفت خدا لعنت کند ابوسلمه را، من از جای خود حرکت نمی کنم مگر آنکه تورا برای خلافت به مسجد ببرم، این بگفت و همراه سفاح و عده ای از مردم به مسجد رهسپار گردید و در آنجا همه با سفاح بیعت کردند.^{۱۰۵}

چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند این واقعه به خوبی روشن می‌سازد که ابومسلم شدیداً با روی کار آمدن اولاد علی (ع) مخالف بوده است و بالاخره هم همین مخالفت با شیعه علی (ع) او را واداشت که دست خود را به خون ابوسلمه خلال آلوده سازد. البته ما نمی‌خواهیم بگوئیم که ابوسلمه واقعاً از شیعیان و پیروان فرزندان علی (ع) بود، زیرا طبق برخی از مدارک، او از اول جزو داعیان و مبلغین بنی عباس بوده است و معلوم نیست چرا در آخر کار می‌خواست از آنها جدا شود؟ ولی در هر صورت انگیزه مخالفت ابومسلم با وی این بود که او تصمیم داشت خلافت را به آل علی (ع) بسپارد و حتی چنانکه گذشت علت کشته شدن ابوسلمه هم فقط همین بوده است.

از این گذشته داستان مبارزه ابومسلم با «شریک بن شیخ مهری» نیز در صفحات تاریخ ضبط است و مختصر این داستان که نمودار مخالفت شدید ابومسلم با نهضت شیعیان علی (ع) می‌باشد از این قرار است که: پس از شکست مروانیان و آغاز کار فرزندان عباس، شخصی که شریک بن شیخ مهری نامیده می‌شد در مناطق خراسان مردم را به پیروی از آل علی (ع) دعوت می‌کرد و می‌گفت خلافت، تنها حق مسلم این خاندان است و ما که تازه از چنگ مروانیان بدرآمده‌ایم نباید خود را به دامن خاندان عباس بیندازیم؛ معلوم نیست که این افراد زیانشان برای مسلمین کمتر از فرزندان امیه باشد.

به هر حال این شخص به کمک عده‌ای از یارانش توانست تا اندازه زیادی در کار خود موفقیت حاصل کند بطوریکه بسیاری از مردم عادی و همچنین عده کثیری از بزرگان و امراء اطراف با او همعقیده شدند ولی ابومسلم هنگامیکه از این جریان آگاه شد، با جمعی از سپاهیان خود به قصد جنگ به سوی آنها شتافت و در نتیجه میان آنان بردهای سخت و خونینی در گرفت و طرفداران آل علی (ع)، الحق رشادت و شجاعت زائد الوصفی از خود نشان دادند.^{۱۰۶}

در خاتمه این بحث باید اضافه کنیم که ممکن است تصور شیعه علی (ع) بودن ابومسلم ناشی از یکی از جهات ذیل باشد:

۱. تشابه اسمی ابومسلم با ابوسلمه خلّال که به امام جعفر صادق علیه السلام نامه نوشته بود. چنانکه برخی از مورخین مسأله نامه نوشتن به آنحضرت را به ابومسلم نسبت داده‌اند.^{۱۰۷}
۲. همکاری برخی از شیعیان آل علی (ع) با ابومسلم برای برانداختن بنی امیه در آغاز کار.
۳. معروفیت ابومسلم به حمایت از آل محمد (ص) و انصراف این معنی به خاندان علی (ع).
۴. بی اعتنائی وی به منصور، خلیفه عباسی که عاقبت هم به کشته شدن او منجر گردید.

ابومسلم و آیین و رسوم قدیم ایران

چنانکه گذشت یکی از احتمالات درباره هدف ابومسلم این بود که وی به آیین و رسوم ایران قدیم علاقه مند بوده و می خواسته است با بدست آوردن قدرت زیاد، آیین و رسوم مزبور را احیاء کند. این احتمال تا چه اندازه صحت دارد؟ معلوم نیست؛ ولی به هر حال برای توجیه آن دلایلی ذکر نموده‌اند.

از جمله گفته‌اند ارتباط ابومسلم با سنباد زرتشتی^{۱۰۸} و فاذوسبان^{۱۰۹} مجوس و کوشش وی برای برانداختن آیین بهافرید^{۱۱۰} که در مذهب زرتشتی بدعت گذارده بود می تواند این احتمال را تأیید کند.

شورش‌ها و سرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد و اسحق ترک برای خونخواهی او بر پا کردند بعضی گواه این دانسته‌اند که ابومسلم ظاهراً به آئین مجوس، تمایل و پیوندی داشته است.^{۱۱۱}

البته باید توجه داشت هیچیک از مطالبی که در فوق ذکر شد نمی تواند صد درصد احتمال زرتشتی گری و یا علاقه ابومسلم به آیین زرتشتی را تأیید نماید. زیرا در مورد ارتباط شخصی چون ابومسلم که می خواسته است عده‌ای از مردم را گرد خود جمع کند تا بتواند به کمک آنان با عمال خلیفه عباسی بجنگد، با

افرادی چون سنباد و فاذوسبان مجوس که خواه‌ناخواه از وضع حکومت اموی ناراضی بودند، ممکن است گفته شود که فقط جهت سیاسی داشته است. چون هریک از این دو به احتمال قوی دوستان و حامیانی داشته‌اند که قهراً از ابومسلم نیز حمایت می‌کردند.

و اما مسأله سرکوبی بهافرید هم اگرچه به نفع زرتشتیان تمام شد ولی باید در نظر داشت که نفع آن برای مسلمین هم کم نبوده است. بنابراین چه استبعادی دارد که بگوئیم ابومسلم به خاطر اسلام که ظاهراً از آن حمایت می‌کرد دست به این کار زده است.

و اما درباره قیام سنباد و اسحاق تُرک به خونخواهی ابومسلم می‌توان گفت که احتمالاً آنها برای استفاده از نام و اهمیت ابومسلم و یا به خاطر جهات دیگر، موضوع خونخواهی او را بهانه کردند؛ نه آنکه واقعاً از نظر مسلک و آیین با او اتحاد یا نزدیکی داشته‌اند (چنانکه همین احتمال را درباره علت ارتباط و رفاقت ابومسلم با سنباد مجوس دادیم) بنابراین اگر بگوئیم دلیلی بر زرتشتی بودن ابومسلم نداریم حرف بی‌راهی نزده‌ایم.

از مسأله آراء و تمایلات مذهبی ابومسلم که بگذریم موضوع تعصب نژادی وی پیش می‌آید. راستی آیا ابومسلم تعصب نژادی داشته و می‌خواسته است با واژگون ساختن حکومت عرب، نژاد ایرانی را روی کار آورد یا خیر؟

برخی از نویسندگان که درباره این مسأله بحث کرده‌اند نوشته‌اند که وی به خاطر بزرگداشت نژاد ایرانی و سرنگون کردن حکومت نسل عرب قیام کرده بود چنانکه آقای دکتر صفا نوشته است:

وی جوانی مدبر و فعال و دارای قدرت نظامی بسیار و طرفدار و دوستدار نژاد و ملیت ایران بود و تنها برای احیاء شعائر ملی و نژادی ایرانیان در صورت و هیأت یک نهضت دینی با بنی امیه و عمال آنان به مبارزه پرداخت و سپس شروع به تحکیم بنیان قدرت خویش کرد تا چون وقتی مناسب به دست آورد و به اجرای نقشه خویش همت

گمارد. ۱۱۲

«ادوارد برون» نیز سخنی شبیه به همین دارد با این تفاوت که او گفته است انگیزه ابومسلم بدون آنکه خود متوجه باشد علاقه نژادی بوده است. ۱۱۳

حقیقت این است که با آنهمه نقاط تاریکی که درباره هدف ابومسلم و حتی نژاد او وجود دارد و با در نظر گرفتن این معنی که احتمالاً وی به آل عباس ارادت می ورزیده است خیلی مشکل به نظر می رسد که بتوانیم قیام او را ناشی از علاقه به نژاد ایرانی بدانیم و اصولاً جنگ های سختی که او با شیعیان بعضی از بلاد خراسان به نفع بنی عباس می کرد و آنان را بی رحمانه به خاک و خون می کشید شاید بتواند قرینه ای بزرگ بر عدم تعصب او نسبت به نژاد ایرانی باشد ولی به هر حال در این باره قضاوت قطعی نمی توان نمود و درحقیقت این مسأله را نیز مانند بقیه مسائل مربوط به ابومسلم باید جزو مسائل ثابت نشده تاریخ بدانیم.

ابومسلم ظالم یا عادل؟

اگرچه بسیاری از خصوصیات زندگی ابومسلم مبهم و نامعلوم است ولی در این مسأله که او مرد سنگدل و بی رحمی بوده و در مدت زندگانی خود هزارها و بلکه دهها و صدها هزار نفر را به قتل رسانیده است ظاهراً میان مورخین جای شک و تردید نیست چه، بسیاری از مورخین بلکه اکثریت قریب به اتفاق آنان به این مطلب تصریح کرده اند.

تعداد افرادی را که به فرمان او کشته شده اند برخی ششصد هزار نفر ذکر کرده اند. ۱۱۴ برخی دیگر نوشته اند تنها شماره کسانی که در غیرجنگ ها به دستور وی به قتل رسیده اند بالغ به یکصد هزار نفر بوده است. ۱۱۵

ابن اثیر نقل می کند از عبدالله مبارک پرسیدند ابومسلم بهتر بود یا حجاج؟ او در پاسخ گفت من نمی گویم ابومسلم از کسی بهتر بود ولی در عین حال حجاج را بدتر از وی می دانم! این سؤال و جواب می رساند که ابومسلم آنقدر به ستمگری مشهور بوده است که مردم، وی را با حجاج بن یوسف ثقفی مقایسه می کردند.

«ادوارد برون» بعد از آنکه از ظلم و ستم ابومسلم سخن به میان می‌آورد، می‌نویسد: همین ستمگری‌های او سبب گردیده است که مورخین از کشته شدن غافلگیرانه وی به هیچوجه متأثر نشوند.

یادداشت‌ها:

- ۱ و ۲. رجوع شود به بخش «اختلاف طبقاتی در ایران باستان»
۳. تاریخ اجتماعی ایران ۴۲/۲.
۴. رجوع کنید به: کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان؛ و محسن فانی، دبستان مذاهب؛ و کتاب‌های دیگر که از ادیان ایران باستان بحث کرده است.
۵. درباره آیین مسیحیت و یهود می‌توانید کتاب‌های «تاریخ ادیان» را مطالعه کنید.
۶. بنیصر به کسربا و صاد، انگشت چهارم از طرف شست را گویند.
۷. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی/۲۱۵.
۸. تاریخ ابی الفداء، ج ۱، چ مصر.
۹. «در سال ۴۹۷ میلادی موبدان با اشراف کشور همدست شدند و قباد را که پیرو مزدک شده بود از سلطنت خلع کردند و به زندان بردند و برادرش جاماسب را به پادشاهی نشانند و در این کار خسرو پسر سوم قباد که بعدها ملقب به نوشین روان پادشاه معروف ساسانی شد، دست داشت و به زیان پدر خود با موبدان یاری می‌کرد و بهمین جهت، موبدان وی را بسیار بزرگ داشتند و لقب انوشک روان و دادگر به او دادند.» سعید نفیسی، تاریخ ایران باستان ۱۶/۲.
۱۰. تاریخ بلعمی، به کوشش ملک الشعراء بهار و پروین گنابادی، چ ۱/ ۱۱۹۱-۱۱۸۶
۱۱. درباره ایرانیان یمن و مسلمان شدن آنها و استقامت و پایداری‌یی که آنان در این راه کردند، در آینده بحث خواهد شد.
۱۲. کامل ابن اثیر، چ ۱۸۶۷. مسیحی، ۱۶۵/۲؛ ابن خلدون ۳۸/۲؛ سفراء محمد/۱۹.
۱۳. کامل ابن اثیر.
۱۴. سعید نفیسی در این باب نوشته است: «در قرون اول اسلام، مورخین و مؤلفین کتابهای جغرافیا درست تشخیص نمیداده‌اند که بکدام قسمت از خلیج فارس، بحرین میگفته‌اند. برخی آنرا اسم جامع همه نواحی ساحل جنوبی خلیج فارس از بصره تا عمان میدانستند و برخی دیگر از عمان تا

یمامه را بحرین گفته‌اند و برخی هم نواحی خط و قطیف را جزو خاک بحرین دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند بحرین نام شبه جزیره احساء یا لحساء در خاک قطیف است. در وجه تسمیه بحرین نیز اختلاف است و ظاهر اینست که صیغه تثنیه از بحر باشد ولی نسبت به آنرا بجای آنکه مطابق قاعده زبان تازی بحری بگویند بحرانی گفته‌اند. آنچه بیشتر بنظر میرسد اینست که همه آبادیهائی را که در ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است که مجمع الجزایر بحرین امروز هم جزو آن باشد بحرین می‌گفته‌اند.» تاریخ اجتماعی ایران ۸۳/۲.

۱۵. بحرین در آن روز جزو مستعمرات ایران بود و منذر بن ساوی از طرف پادشاهان ساسانی حکومت آنجا را در دست داشت. کامل ابن اثیر ۱۶۵/۲.

۱۶. کامل ابن اثیر ۱۶۵/۲.

۱۷. قادیسیه شهر کوچکی بود که در حدود پنج فرسخ با شهر کوفه فاصله داشت.

۱۸. کامل ابن اثیر، چ مصر ۲۲۳/۲ و ۲۲۴.

۱۹. تاریخ طبری، چ مصر ۹۶/۴ و ۹۷.

۲۰. کامل ابن اثیر ۲۲۶/۲ و ۲۲۷.

۲۱. تاریخ طبری، چ مصر ۱۰۶/۴ و ۱۰۷.

۲۲. کامل ابن اثیر ۲۲۸/۲.

۲۳. کامل ابن اثیر ۲۲۹/۲.

۲۴. تاریخ طبری ۱۱۲/۴-۱۱۰.

۲۵. «شهر تیسفون شهر بسیار بزرگی بود که نخست در زمان سلوکی‌ها ساخته شده و در دوره اشکانیان و ساسانیان بر وسعت آن افزوده گشته و در آن زمان شاید بزرگترین شهر جهان بود. هفت محله بزرگ داشت که هریک شهری جداگانه بشمار می‌رفت و بهمین جهت اعراب، آنها را مدائن سبعة می‌گفتند و بعدها خلاصه کردند و مدائن گفتند.» سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان ۹۴/۲.

۲۶. دو قرن سکوت، چ ۷۳/۳.

۲۷. تاریخ تمدن اسلام، ترجمه آقای جواهر کلام جلد سوم.

۲۸. گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. حجرات ۱۳/۱۳.

۲۹. تاریخ اجتماعی ایران ۱۲۳/۲.

۳۰. دو قرن سکوت ۷۳/۳.

۳۱. تاریخ بلعمی (طبری) چ هند ۴۹۹/۴۹۹.

۳۲. تاریخ تمدن اسلام ۵۹/۱.

۳۳. توماس ارنلند، الدعوة الاسلامیه.

۳۴. «نام این شخص را به اختلاف ذکر کرده‌اند. بعضی آنرا وهرزبن کامکار ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سالخورده بود و بیش از صد سال داشت و از سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای بزرگ بود و چون به سرکشی و راهزنی افتاده بود کسری او را بند فرموده بود. برخی او را خرزاد بن نرسی نوادهٔ جاماسب برادر قباد فیروز دانسته‌اند و گفته‌اند که انوشیروان وقتی او را به یاری «سیف ذی یزن» به یمن می‌فرستاد مرتبهٔ وهرزی بدو عطا کرد.» دو قرن سکوت، چ ۳/۳۰ و ۳۱.

۳۵. سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران ۶۲/۲.

۳۶ و ۳۷. تاریخ تمدن اسلام/۳۵ و ۷۰.

۳۸. ادوارد برون در کتاب «تاریخ ادبی ایران» ترجمهٔ علی پاشا صالح، دربارهٔ انوشیروان نوشته است: «بهمین منوال خسرو اول (۵۳۱ تا ۵۷۸) لقب انوشیروان (انوشکروان - انوشه‌روان) یا صاحب روان جاوید یافت و هنوز هم وی را مظهر واقعی پرهیزگاری و تقوی و عدل و داد شاهانه یاد میکنند و روش قاهرانه وی در قلع و قمع مزدک و ابطال بدعتی که مزدک بوسیلهٔ مسلک اشتراکی خود در دین و آیین گذاشت، در نظر موبدان بی‌گذشت مجوس دلیل عمدهٔ خلود و ابدیت روان اوست. تصویب و تصدیق موبدان چنان خدمتی در حق انوشیروان کرد که سعدی با وجود شوری که از اسلام در سر داشت میگوید:

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
تاریخ ادبی ایران چ ۲/۲۰۲.

همین شخص در صفحهٔ ۲۴۷ از قول «نولدکه» ایران‌شناس معروف نوشته است: «رویه‌م‌رفته خسرو (نوشیروان) مسلماً از بزرگترین و بهترین پادشاهان ایران است ولی در ظلم و ستم بی‌پروا بود.»

و یل دورانت در تاریخ تمدن خود در این باره نوشته است: «اگر عدل را از رحم جدا کنیم، او شایستهٔ این لقب بود!» بخش اول از کتاب چهارم، ترجمهٔ ابوطالب صارمی.

۳۹. تمدن اسلام (عرب) ترجمهٔ فخرداعی گیلانی/۱۵۴ و ۱۵۵.

۴۰. دو قرن سکوت، چ ۳/۳۰۲.

۴۱ و ۴۲. الدعوة الاسلامیه، ترجمهٔ دکتر ابراهیم حسن مصری.

۴۳. تاریخ تمدن اسلام ۷۱/۱ و ۷۲.

۴۴. تمدن اسلام (عرب)/۱۴۷.

۴۵. حبیب السیر ۱/۴۴۸ و ۴۴۹. چ تهران.

۴۶. دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.

۴۷. تاریخ تمدن اسلام ۷۰/۱.

۴۸. دو قرن سکوت چ ۷۴/۳.
۴۹. نهج البلاغه، نامه حضرت علی (ع) به عثمان بن حنیف.
۵۰. نهج البلاغه، نامه حضرت علی (ع) به مالک اشتر نخعی.
۵۱. بحارالانوار ج ۹، چ تبریز.
۵۲. تاریخ تمدن اسلام ۲۲۲/۱.
۵۳. مسألة احساس حقارت به خاطر پرداختن جزیه نیز که برخی آن را عنوان کرده‌اند، نمی‌تواند عامل مسلمان شدن ایرانیان تلقی شود چه علاوه بر مطالبی که بیان شد معمولاً جزیه‌ها توسط یکی از بزرگان خودشان جمع‌آوری می‌شد و به حکومت اسلامی پرداخت می‌گردید و چنانکه می‌دانیم در چنین حالی جزیه‌دهندگان هنگام پرداخت آن با هیچیک از مقامات اسلامی مواجه نمی‌شدند تا احساس حقارت کنند بلکه تنها رئیس یا نماینده آنها بود که مجموع مبالغ جمع شده را به مقامات مزبور می‌پرداخت.
- ۵۴ و ۵۵. دینپ دانیل، جزیه در اسلام، ترجمه دکتر موحدی ۲۲۲/ و ۲۲۳.
۵۶. عبدالحمید جودة السحار، ابوذر غفاری، ترجمه دکتر علی شریعتی/۵.
۵۷. دو قرن سکوت، چ ۶۲/۳.
۵۸. با آنکه این دو خلیفه با طبقات مختلف به عدالت رفتار می‌کردند، معلوم نیست چرا حق مسلم حضرت علی ابن ابیطالب (ع) را که از هرکسی به خلافت سزاواتر بود غصب کردند و قلب فاطمه زهرا (ع) را آنقدر آزرده‌اند.
۵۹. ابوذر غفاری/۵.
۶۰. تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، چ تهران ۱۳۱۲. ش.
۶۱. دکتر ابراهیم حسن، زعماء الاسلام/۴۷ و ۴۸. جرجی زیدان به نقل از مسعودی می‌نویسد: «در زمان عثمان یاران پیغمبر (ص) ملک و مال جمع کردند و روزی که عثمان کشته شد یک میلیون درهم و صد و پنجاه هزار دینار پیش خزانه دار خود ذخیره داشت و در حنین و وادی القری املاک بیهم زده بود که صد هزار دینار می‌ارزید و شتر و گاو و گوسفند زیادی متعلق به وی بود. همین قسم زبیر که پس از مرگ هزار اسب و هزار کنیز باقی گذارد و بهای یکی از متروکات او پنجاه هزار دینار می‌شد و عایدی طلحه در عراق به روزی هزار دینار میرسید و در ناحیه «سراة» بیش از آن دریافت میکرد؛ در اصطبل عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند یافت می‌شد و چهارمیک دارائی او پس از مرگش هشتاد و چهار هزار دینار می‌شد. زید بن ثابت بقدری طلا و نقره از خود باقی گذارد که پس از مرگش آنها را با تبر خرد میکردند به علاوه صد هزار دینار بهای املاک و مزرعه‌های او می‌شد.» تاریخ تمدن اسلام/۸۱ و ۸۲.
۶۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۳/۱ چ ایران.

۶۳. در این باره جرجی زیدان نوشته است: «علی (ع) از حيله بازی های سیاسی و افسون و فسانه های دنیوی برکنار بود و در جمیع امور راستی و درستی پیشه داشت. مثلاً همینکه مردم با او بیعت کردند مغیره بنزد علی (ع) آمد و گفت: زبیر و معاویه و طلحه و سایر حکام را همانطور که عثمان تعیین کرده بود بر سر کارهایشان باقی بدار تا اینکه کارت ثابت شود و مردم دورت گرد آیند، آنگاه هر چه خواهی بکن. البته از نظر سیاسی و حيله بازی های عادی این نظر عاقلانه بود، اما علی (ع) که جز راه راستی و درستی نمی پیمود این پیشنهاد را که نوعی مکاری بود رد کرد. عبدالله بن عباس پسرموی علی (ع) نیز همین نظر را داشت اما علی (ع) حرف او را نپذیرفت. مغیره هم که اصرار علی را در آن کار دید، روز دیگر پیش او آمده نظر علی (ع) را تمجید و تحسین کرده دنبال کار خود رفت. آری اگر علی (ع) به سیاست بازی و حيله گری تن درمی داد نه یارانش از گیرش پراکنده می شدند، نه مغیره و غیره از نزدش می رفتند، نه جنگ جمل و صفین درمی گرفت و نه خلافت به امویان می رسید.» تاریخ تمدن اسلام ۸۴/۱ و ۸۵.

۶۴. «استاد نیکلسن میگوید: مسلمانان غلبه بنی امیه را که معاویه در رأس آنها قرار داشت بمنزله غلبه اشراف می دانستند. اینها اشراف بت پرستی بودند که با پیغمبر و یاران او به سختی مبارزه می کردند و پیغمبر با آنها جنگ کرد تا اساس اشرافیت بت پرستی را از میان برداشت و دین اسلام را رواج داد. دین اسلام دین ساده و آسانی بود که همه مردم را برابر ساخت و سیادت کسانی را که فقیران را تحقیر می کردند و ضعیفان را ذلیل می شمردند و اموال را به خود اختصاص می دادند، از میان برد. بدین جهت عجیب نیست اگر مسلمانان از بنی امیه نفرت داشتند و از تکبر آنها و تجدید رسوم دیرین و کینه های قدیم بیزار بودند. زیرا مسلمانان می دانستند که غالب مردان بنی امیه از روی اجبار و برای حفظ منافع شخصی خود اسلام آوردند و بدین جهت حقی به خلافت نداشتند. بعلاوه آنها می خواستند اصول خلافت را از میان برداشته طریق حکومت مطلق را تجدید کنند چنانکه معاویه گفت: من اولین پادشاهم.» تاریخ سیاسی اسلام ۳۰۳.

۶۵. رجوع کنید به تاریخ طبری و ابن اثیر؛ جنگهای مسلمین با کفار در سالهای اول اسلام.

۶۶. حبیب السیر، جزء دوم از ج ۲/۲، چ بمبئی؛ و ابن هشام، سیره للعبیه ۵۸۱/۲ چ اروپا.

۶۷. تاریخ یعقوبی ج ۲.

۶۸. اصولاً معاویه خودش هم می دانست که مردم قلباً از حکومت او ناراضی هستند و لذا سعی می کرد که به نحوی آنها را راضی کند. نوشته اند: «بعد از سال معروف به عام الجماعة هنگامی که بعضی از رجال قریش با او ملاقات کردند و به او گفتند خدا را شکر که تو را تصرف داد و جایگاه تو را بلند کرد، در جواب گفت بخدا قسم این مقام را من از آن جهت اشغال نکرده ام که محبتی از شما به خود سراغ داشته و یا بدانم که شما از تولیت من خشنود می شوید. من با این شمشیر با شما طرف شدم و حتی خود را وادار کردم که شاید بتوانم به عدالت ابوبکر را مطابق عمل عمر خود را بسازم

دیدم نمی توانم و طبعاً از آن دور و به متنفرم و خواستم که مطابق روئے عثمان با پیچ و خم هایی که داشت عمل کنم دیدم نفس من از آن طرز عمل راضی نیست و از آن نفرت دارد و لذا طریقه ای پیش گرفتم که برای من و شما فایده داشته باشد یعنی با هم بخوشی بخوریم و بیاشامیم و اگر مرا از خود بهتر نمیدانید من برای این کار از شما بهترم. ای مردم مدینه ما را همین طور که هستیم قبول داشته باشید؛ زیرا آنهایی که بعد از ما می آیند برای شما خوب نخواهند بود و معروف زمان ما منکر زمان گذشته و منکر زمان ما معروف زمان آینده خواهد بود.» عقدالفريد ۲/۲۶۱ به نقل «گوشه هایی از اسرار تاريخ اسلام»/ ۱۳۵.

۶۹. این واقعه طبق نظر ابن اثیر به سال ۵۶ هجری اتفاق افتاد.

۷۰. عبيدالله بن زياد همان شخصی است که در زمان حکومت یزید، حاکم کوفه بوده و واقعه جنگ کربلا و کشته شدن امام حسين (ع) را بپا کرد.

۷۱. کامل ابن اثیر ۳/۴۱۸ چ لیدن.

۷۲. ابن اثیر ج ۳.

۷۳. الفحری ۱۰۷/ چ مصر.

۷۴. الفحری، و کامل ابن اثیر ج ۳، و طبری ۷/۱۴.

۷۵. عقدالفريد ۲/۲۶۲.

۷۶. ابومسلم، ترجمه حبيب الله آموزگار ۱/۲۰۱.

۷۷. ضحی الاسلام.

۷۸. المحاسن والاضداد، چ لبنان/ ۱۲۶ و ۱۲۷.

۷۹. بنی عباس از فرزندان عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بوده اند و درحقیقت با بنی هاشم از یک نسل به حساب می آمدند.

۸۰. «او را بدان سبب مروان حمار خوانند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قرب صد سال شد.» حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی/ ۲۸۷ و ۲۸۸.

۸۱. کیسانی ها پیرو شخصی بودند که نام او «کیسان» بود. این شخص را برخی غلام حضرت علی (ع) و برخی غلام «محمد حنفیه» دانسته اند. پیروان کیسان درباره او عقاید مبالغه آمیزی داشتند از جمله می گفتند که وی به همه ظواهر و بواطن قرآن احاطه داشته و همه چیز را می دانسته است. شهرستانی، الملل و النحل (ضمیمه «الفصل فی الملل و الاهواء») چ قاهره، ۱۳۴۷ ق. ۲/۱۵۲.

۸۲. این خوارج از بقایای کسانی بودند که از اطاعت حضرت علی (ع) سر پیچیدند و با وی جنگیدند. این فرقه اگرچه در زمان آن حضرت تقریباً تارومار شدند ولی بعدها کم کم قوت گرفتند و

سالیان دراز در قسمت های مختلف ممالک اسلامی باقی بودند.

۸۳. نقل از تاریخ طبری (بلعمی) با تغییر عبارت.

۸۴. دو قرن سکوت چ ۱۳۸/۳.

۸۵. یعقوبی، چ بیروت ۳۴۰/۲.

۸۶. ابن اثیر، چ لیدن ۲۲۹/۵.

۸۷ و ۸۸. کامل ابن اثیر، چ لیدن ۲۷۸/۵ و ۲۸۹.

۸۹. ابن اثیر ۳۱۳/۵ و ۳۱۴.

۹۰. ابن خلکان، وفیات الاعیان، چ مصر ۴۰۰/۱؛ و ابن اثیر ۳۶۴/۵.

۹۱. دو قرن سکوت، چ ۱۳۸/۳.

۹۲. ابن اثیر ۳۲۳/۵.

۹۳. اولیاء الله آملى در تاریخ رویان نوشتن چنین نامه هایی را به ابومسلم نسبت داده است. تاریخ رویان/۴۰.

۹۴. ابن اثیر ۳۱۴/۵؛ و طبری ۱۲۵/۹.

۹۵. ابن قتیه در کتاب «الامامة والسیاسة» چ مصر، صفحه ۱۳۲ درباره کشته شدن ابوسلمه خلال نوشته است: «پس از آنکه سفاح رضایت ابومسلم را برای این کار جلب کرد بعضی از نزدیکانش به او گفتند برای اینکه هیچ بهانه ای به دست ابومسلم نیفتد بهتر است موضوع کشته شدن ابوسلمه را به خود ابومسلم محول سازی و سفاح نیز چنین کرد و ابومسلم شخصی را که «مرارضی» نامیده می شد مأمور این کار کرد و او ابوسلمه را به قتل رساند.» طبری نیز داستان کشته شدن ابوسلمه را همینطور نوشته است، ۱۴۱/۹.

۹۶. ابن خلکان درباره چگونگی کشته شدن ابومسلم نوشته است: «بعد از آنکه منصور، ابومسلم را به مجلس خود احضار کرد، ابتدا برخی از کارهای او را به رخ کشید و گفت آیا تو همان کس نیستی که نام خود را پیش از نام من نوشتی؟ و آیا تو همان نیستی که از عمه من «آسیه» خواستگاری کردی؟ و خود را پسر سلیط بن عبدالله معرفی نمودی و حال آنکه تو مادر خانواده داری نداشتی؟ ابومسلم پس از آنکه وضع را چنان دید و دانست که منصور برای جان وی نقشه کشیده است شروع کرد به بوسیدن دست های او و عذرخواهی از اعمال گذشته؛ ولی منصور گفت خدا مرا بکشد اگر ترا به قتل نرسانم. این بگفت و دست های خود را برهم زد و گماشتگان بر سر ابومسلم ریختند. هنگامیکه نخستین ضربه شمشیر بر تن ابومسلم وارد آمد او با حالت تضرع گفت مرا باقی بگذار که از تو در مقابل دشمنانت دفاع کنم ولی منصور در پاسخ گفت من هیچ دشمنی غیر از تو ندارم.» ابن خلکان، وفیات الاعیان چ مصر ۴۰۰/۱.

۹۷. ابن خلدون ج ۳.

۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰. مجله ارتش سال ۷، مقالات دکتر ذبیح‌الله صفا؛ و تجارب السلف؛ و حبیب‌السیر ۲؛ و ابن‌قتیبه، المعارف.

۱۰۱. دو قرن سکوت، چ ۱۳۷/۳ و ۱۳۸.

۱۰۲. مجله ارتش، سال ۷.

۱۰۳. باید توجه داشت که این مسأله یکی از مهمترین مسائل هر انقلابی است؛ چون در طول تاریخ بارها اتفاق افتاده است که افرادی بانهایت خلوص بایکدیگر همکاری کردند و پس از سالها تحمل رنج و مزارت و زجر و شکنجه توانستند رژیم فاسدی را از میان بردارند و حکومت جدیدی به پا کنند ولی به خاطر همین غلبه جاه‌پرستی نه‌تنها برای از صحنه خارج کردن یاران قدیمشان سرسختانه تلاش کردند که به بیرحمانه‌ترین شکل، آنها را به قتل رسانیدند و حتی با تبلیغات سوء خود آنچنان وضعی به وجود آوردند که تا سالیان دراز مردم تصور کنند که این قربانیان جاه‌پرستی، به حق مستحق کشته شدن بوده‌اند و آن قربانی کنندگان، بندگان خالص خدا.

خلاصه اینکه مسأله جاه‌پرستی ممکن است کسانی را که در آغاز بانهایت اخلاص گام برمی‌داشتند به بیرحم‌ترین موجودات انسان‌نما تبدیل کند.

۱۰۴. دکتر یوسفی، ابومسلم خراسانی.

۱۰۵. الامامة والسياسة چ مصر ۱۲۸/۲.

۱۰۶. نقل از تاریخ رویان، اولیاء الله آملی، با تغییر عبارت.

۱۰۷. تاریخ رویان/۴۰.

۱۰۸. سنیاد همان کسی است که پس از ابومسلم به بهانه خونخواهی او قیام کرد و چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، شعله طغیانش در مدتی کوتاه یعنی هفتاد روز فرونشست.

۱۰۹. فاذوسبان یکی از دهقان‌های خراسان بود که ابومسلم در راه سفر خود با وی مواجه گردیده بود. نوشته‌اند ابومسلم روزی به در خانه او رسید و «پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگویند پیاده‌ای آمده است و از توشمشیری با هزار دینار چشم می‌دارد. فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هوشیار و فرزانه بود در این باب رای زد. زن فاذوسبان گفت تا این مرد به جانی قویدل نباشد، چنین گستاخ ترا پیام ندهد. فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینار بداد و بعدها چون ابومسلم بر خراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوئی‌ها کرد.» دو قرن سکوت/۱۳۵.

۱۱۰. درباره بهافرید نوشته‌اند که او اهل «زوزن» یا «خواف» خراسان بود و آیینی آورده بود که هم با مذهب زرتشت مخالفت داشت و هم با دین اسلام.

۱۱۱. دو قرن سکوت.

۱۱۲. مجله ارتش، سال ۷ شماره ۱۰، مقاله دکتر ذبیح‌الله صفا درباره ابومسلم.

۱۱۳. ادوارد برون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه آقای پاشا صالح.

۱۱۴. ابن عبّری، مختصر الدول چ بیروت/۱۲۱؛ روضة الصفا، چ تهران ۴۰۳/۳؛ ابن وردی، چ مصر ۱۹۴/۱.
۱۱۵. یعقوبی ج ۲.

۷

قیام‌های ایرانی

سنباد

هنوز چندی از کشته شدن ابومسلم نگذشته بود که شخصی بنام «سنباد» که «فیروز اسپهد» نیز به او می گفتند به عنوان خونخواهی وی بر ضد خلیفه عباسی قیام کرد.

قیام سنباد اگرچه از آغاز تا انجام طبق نظر ابن اثیر بیش از هفتاد روز طول نکشید^۱ ولی در همین مدت کوتاه چه خون‌هایی که ریخته نشد و چه اموالی که به هدر رفت و چه زنها که در بند اسارت نیفتادند، علاوه بر این قیام این شخص چنانکه برخی گفته‌اند سبب گردید که راه برای برخی از قیام‌های خونین دیگر باز شود و فتنه‌ها و نابسامانی‌های گوناگونی در جامعه پدید آید.

میرخواند تاریخ نویس قرن نهم هجری در باره ارتباط سنباد با ابومسلم نوشته

است:

سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت، در آن روزی که ابومسلم از پیش امام به مرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه‌اش مشاهده کرده او را به خانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده و از جای وی استفسار نمود، ابومسلم در کتمان امر خود کوشید. سنباد گفت قضیه خویش بامن بگوی و من مردی رازدارم، امینم و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه‌ای از مافی الضمیر خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان به خاطر می‌رسد که تو عالم را زیر و زبر کنی

و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را به قتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور رفت و در آن اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در آن امر، حق به جانب سنباد بود که با ابومسلم التجاء کرده ابومسلم دو هزار مرد به وی داد تا مجموع آن عربان را به قتل آورد و سنباد و برادرش جامه‌های سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند.^۲

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه در این باره نوشته است:

رئیزی بود در نیشابور، گبر سنباد نام و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپهسالاری داده بود و پس از قتل بومسلم خروج کرد از «نشابور» با لشگر به ری آمد و گبران ری و طبرستان را بخواند.^۳

برخی دیگر نوشته‌اند هنگامیکه ابومسلم می‌خواست به نزد منصور رود او را به عنوان نایب خود گمارده بود.^۴ به هر حال این مسأله که سنباد در زمان حیات ابومسلم با وی ارتباط داشته و حتی یکی از خواص اصحاب او بوده است از نظر مورخین یک اصل مسلم شمرده می‌شود و چنانکه قبلاً اشاره کردیم همین آشنائی سنباد با ابومسلم سبب گردیده بود که برخی از مورخین ابومسلم را زرتشتی و یا حداقل از حامیان دین زرتشت بدانند.^۵

آیین سنباد

ظاهراً همه مورخین معتبر، سنباد را مجوسی دانسته‌اند ولی گویا وی به خاطر آنکه مزدکیان و احياناً برخی از شیعیان را با خود همراه سازد گاهی چنین وانمود می‌کرد که با آنان هم مذهب است چنانکه خواجه نظام‌الملک در این باره نوشته است:

و دانست که مردم کوهستان و عراق از دِرمی نیم دِرم^۶

رافضی^۷ و مزدکی اند خواست که دعوت آشکار کند نخست «ماحسنی» را که از قبَل منصور عامل ری بود بکشت و خزاینها که بومسلم بر روی نهاده بود برداشت، چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول بومسلم است به مردمان عراق، که بومسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور به کشتن او، و او نام مهین^۸ خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان پیرید و او در حصاری است از مس کرده و با «مهدی» و مزدک نشسته است و اینک هر سه می آیند بیرون، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد، نامه بومسلم به من آورد، چون رافضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از رافضیان و خرم‌دینان خلقی بسیار به وی گرد آمدند پس از این کار بزرگ شد و به جایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صد هزار مرد بودند هرگاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان و به من رسیده بود و من بازنگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب بر پا کرده اند، ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم و با خرم‌دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را می‌فرماید که با پادشاه، دست یکی دارید و خون ابومسلم بازخواهید و با گبران گفتی با شیعیان و خرم‌دینان، و هر سه گروه را آراسته می‌داشتی.^۹

آغاز قیام سنباد

ابن اثیر، آغاز قیام سنباد را سال ۱۳۷ قمری در یکی از قراء نیشابور بنام «اهروانه»^{۱۰} دانسته و نوشته است که این قیام پس از مدتی که بیش هفتاد شب نبود در محلی میان ری و همدان بدست یکی از فرماندهان لشگر خلیفه که جمهور^{۱۱}

نام داشت منکوب گردید. طبق نظر این مورخ، سنباد که از یاران و دوستان ابومسلم بود، پس از کشته شدن وی از قریه «اهروانه» به عنوان خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و پس از اندکی به نیشابور رسید و با کمک عده‌ای از طرفداران خود که بیشتر از اهالی کوهستان بودند، این شهر را فتح کرد و از آنجا به شهر دیگر که «قومس» نامیده می‌شد هجوم برد و سرانجام به شهری رسید و پس از فتح آن شهر اموال و دارائی ابومسلم را که قرار بود برای خلیفه فرستاده شود تصاحب نمود و زنان شهر را اسیر کرد ولی کسبه و بازرگانان را به حال خود گذاشت؛ او می‌خواست به مکه رود و خانه کعبه را منهدم سازد ولی در راه ری و همدان با لشگر خلیفه ک. جمهور بن مرار عجلی فرماندهی آن را داشت مواجه شد و پس از شکست فاحش به طبرستان گریخت و در آنجا کشته شد.^{۱۲}

ولی میرخواند در روضة الصفا این داستان را به نحو دیگری نقل کرده است و اکنون عین عبارت وی را برای خوانندگان گرامی بازگویی کنیم:

بعد از کشته شدن ابومسلم، سنباد، گبران ری و طبرستان را دعوت کرده همه با وی در این باب متفق شدند؛ به نیت اینکه قزوین را تحت تصرف خود درآورند متوجه قزوین گشتند، حاکم قزوین شبیخون به سر گبران زده و همه را گرفته مقید و مغلول ساخته نزد ابوعبیده که والی ری بود فرستاد، ابوعبیده بنا بر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمه او کرده گفت او خوارزمی است و با امثال این مهمات چه کار دارد؟ و دست از وی بازداشتند، بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا به خوارزم رفته در آن سرزمین اقامت نمایند. و چون سنباد در خوارزم قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر کلمه عصیان، با خود یار ساخته به طرف ری لشگر کشید و چون ابوعبیده از پس و پیش، نام سنباد بشنید توهمی به خود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابوعبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرد، ابوعبیده را بکشت و متروکات ابوعبیده از اسلحه و سایر جهات

چندان بدست سپاه افتاد که محاسب و هم از شماره آن عاجز آمد و لشگر او به صدهزار رسید و از ری تا نیشابور را بگرفت چون خبر خروج سنباد بگوش ابوجعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشگر سنگین به دفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل قطع کرده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت سنباد براین صورت اطلاع یافت و متوجه آن جانب شد و سنباد زنان مسلمان را اسیر کرده بر شتر سوار کرده باخود همراه داشت و چون تقارب فئین^{۱۳} اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشگر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وامحمداه! کجائی که مهم مسلمانان به آخر رسیده مسلمانی به یکبار، زوال پذیرفت و لشگریان جمهور شتران را رمانیدند و شتران روی به سپاه سنباد نهادند و اسبان رم خوردند و صف بهم برآمد، سنباد بدانست که حال چیست روبه گریز نهاده و جمعی کثیر از لشگریان سنباد در معرکه کشته شد، جمی غفیر از ایشان دریابان به تشنگی هلاک گشتند، نقل است که در آن واقعه هشتاد هزار کس در معرض تلف آمدند.^{۱۳}

پایان کار سنباد

درباره پایان کار سنباد نوشته اند هنگامی که او از جمهور بن مرار عجلی شکست خورد به سمت طبرستان گریخت و برای حاکم آن ناحیه که «اسپهبد خورشید»^{۱۴} نام داشت پیغام فرستاد که او را پناه دهد، حاکم طبرستان نماینده خود را که «طوس» نامیده می شد روانه کرد تا او را راهنمایی کرده همراه خود ببرد. گویند هنگامی که نماینده اسپهبد خورشید به نزد سنباد رسید سنباد به طرز متکبرانهای با او برخورد کرد حتی وقتی که می خواست با او صحبت کند از مرکب

خود به زیر نیامد تا بر او که پیاده بود تفوق داشته باشد.

بدیهی است طوس را چنین وضعی خوش نیامد و به او اعتراض کرد. سنباد نیز به او پرخاش کرد و در نتیجه بدست وی کشته شد. نوشته‌اند «طوس» وقتی این تکبر و نخوت را از سنباد دید باخود گفت او امروز که بما احتیاج دارد با ما اینطور رفتار می‌کند پس اگر فردا احتیاج او رفع شود چه خواهد کرد؟

در باره مدت قیام سنباد باید بگوئیم که نوعاً مورخین، آنرا مانند ابن اثیر هفتاد شب دانسته‌اند ولی معلوم نیست خواجه نظام‌الملک به استناد چه مدرکی آنرا هفت سال ذکر نموده است و اکنون عین عبارت سیاستنامه:

چندین سپهسالاران منصور را بکشت تا بعد هفت سال جمهور
عجلی را به جنگ او نامزد کرد و جمهور لشگر پارس و خوزستان را
جمع کرد و به اصفهان آمد و حشر اصفهان و قم و عجلیان، همه را با
خود برد و بدر «ری» شد و سه روز با سنباد گبر کارزار کرد سخت،
روز چهارم سنباد بردست جمهور کشته شد و آن جمع پراکنده
گشتند.^{۱۵}

در اینکه سنباد کجا کشته شده است نیز میان مورخین، اتفاق نظر وجود
ندارد. برخی مانند صاحب تاریخ رویان و ابن اثیر، مرگ وی را در خاک طبرستان
دانسته‌اند در صورتیکه برخی دیگر مانند صاحب «روضه‌الصفاء» نوشته‌اند که وی در
همان ری کشته شده است.^{۱۶}

هدف سنباد

راستی سنباد چرا بر ضد خلیفه عباسی قیام کرد؟ آیا واقعاً چنانکه خودش
می‌گفت می‌خواست انتقام خون ابومسلم را بگیرد یا آنکه اهداف دیگری در سر
داشت و فقط این مسأله را بهانه قرار داده بود؟

از مطالعه احوال سنباد و قیام خونین او چنین استفاده می‌شود که انگیزه‌وی
در این کار، انتقام خون ابومسلم نبوده است. زیرا بطوریکه قرائن نشان می‌دهد او از

مدت‌ها پیش از قتل ابومسلم در صدد بوده است که علیه دستگاه خلافت شورش نماید تا با برانداختن قدرت مسلمین آیین خود را که همان آیین قدیم ایران بوده است احیاء کند و این مطلب از گفتار وی آنجا که گفته است: «دولت عرب شد که من در کتابی خوانده‌ام از کتب ساسانیان»^{۱۷} و نیز از تصمیم وی به منهدم ساختن کعبه^{۱۸} به خوبی معلوم می‌شود.

بنابراین شاید بتوان گفت که او علاوه بر اینکه خیلی دلش به حال ابومسلم نمی‌سوخته است از کشته شدن وی خوشحال هم شده بود چه، اولاً ابومسلم بر حسب ظاهر آیین مسلمانی داشت و خواه‌ناخواه وجود و اقتدار او مانع پیشرفت هدف وی بود و ثانیاً کشته شدن ابومسلم خود وسیله خوبی بود که سنباد می‌توانست آن را بهانه قرار دهد و مردم را علیه خلیفه عباسی بشوراند.

به هر حال چنانکه گفتیم مسألة انتقام خون ابومسلم بهانه‌ای بیش نبوده است و به احتمال نزدیک به یقین، سنباد مدت‌ها پیش از کشته شدن ابومسلم این آرزو را در دل داشته است که روزی بتواند با منکوب کردن دستگاه خلافت و تضعیف آیین مسلمانی، مذهب زرتشتی را احیاء کند و به تعبیر دیگر او می‌خواسته است انتقام شکستی را که نصیب این مذهب شده بود از مسلمانان بازستاند و این کار با سازش اولیه او با بعضی از مسلمانان هیچ منافاتی ندارد، زیرا ممکن است گفته شود که او می‌خواسته است در آغاز با کمک و حمایت عده‌ای از مخالفین خلیفه (به هر آیینی که باشند) نیرومند گردد و سپس به مبارزه با اسلام و پیروان این دین پردازد ولی با همه این احوال ممکن است گفته شود که سنباد به منظور دلسوزی از آیین زرتشتی علیه خلیفه عباسی قیام نکرده بود بلکه مانند بسیاری از جاه‌طلبان دیگر، منظورش از این کار آن بوده است که خود به مقام و منصبی برسد.

استادسیس

هنوز چندی از کشته شدن سنباد نگذشته بود که شخص دیگری که «استادسیس»^{۱۹} نامیده می شد بنای شورش گذاشت. این شخص که وی را «استاسیس» و «استادسیس» هم گفته اند به نقل ابن اثیر:

بسال ۱۵۰ قمری در «هرات» و «بادغیس» و سجستان و برخی از شهرهای دیگر خراسان قیام کرد و بر فرمانروایان آن نواحی غالب آمد، او پس از آنکه این شهرها را مسخر نمود به سوی «مرورود» شتافت و آنجا را هم تحت تصرف خود درآورد.

در این هنگام «اجشم مرورودی» با او بنای جنگ گذارد ولی طولی نکشید که «اجشم» کشته شد و بسیاری از رؤسا و فرماندهانی که همراه او با استادسیس می جنگیدند فرار کردند.

وقتی این موضوع را به منصور خلیفه عباسی که در آن زمان در «راذان» بود خبر دادند او «خازم بن خزیمه» را بسوی فرزندش «مهدی» که در آن موقع در نیشابور بود فرستاد، مهدی نیز خازم را به جنگ استادسیس مأمور کرد، خازم ابتداء آن دسته از فرماندهان و سپاهیان را که پس از کشته شدن «اجشم مرورودی» فرار کرده بودند به دور خود جمع کرد، آنگاه از میان این گروه که بیست و دو هزار نفر بودند شش هزار نفر را انتخاب نمود و به سپاهیان خودش که

جمعیت آنها به دوازده هزار نفر می‌رسید ضمیمه کرد.

امیر لشکر مزبور «هیشم بن شعبه» بن ظهیر را به عنوان فرمانده سمت راست و «نهار بن حصین سعدی» را به عنوان فرمانده سمت چپ و «بگار بن سلم عقیلی» را به عنوان فرمانده مقدم لشکر تعیین کرد.

سپاهیان خازم هر لحظه جای خود را عوض می‌کردند تا دشمن نتواند برای حمله به آنان نقشه‌ای طرح کند ولی بالاخره در نقطه‌ای فرود آمدند و خندق بزرگی حفر کردند، این خندق چهار دروازه داشت که برای محافظت هر دروازه، هزار نفر گماشته شده بودند وقتی سپاهیان استادسیس از حفر خندق باخبر گردیدند گروهی از آنان به دروازه‌ای که «بکار بن سلم عقیلی» عهده‌دار محافظت آن بود حمله بردند و موقتاً توانستند به آنجا راه پیدا کنند ولی سرانجام بر اثر مجاهدت «بگار» و یارانش به عقب رانده شدند.

پس از این حمله عده‌ای دیگر از یاران استادسیس تحت فرماندهی شخصی بنام «حریش» که طراح نقشه‌های جنگی آنان بود به دروازه‌ای که «خازم» از آن نگهداری می‌کرد حمله بردند، «خازم» از یکطرف با آنان به نبرد پرداخت و از طرف دیگر به گروهی که تحت فرماندهی «هیشم بن شعبه» بودند فرمان داد که از جای خود به محلی دور بروند بطوریکه دشمن نتواند آنها را ببیند و پس از اندکی از پشت به قوای «حریش» حمله کنند و نیز سپاهیان «بگار» را آموخت که وقتی قوای «هیشم بن شعبه» فراسیدند فریاد برآورند که سپاهیان «طخارستان» به کمک ما آمده‌اند و این به خاطر آن بود که در آن روزها انتظار ورود سپاهیان مذکور می‌رفت.

به هر حال خازم در حال جنگ بود که پرچم لشکریان «هیشم بن شعبه» نمایان شد و از طرف دیگر لشکریان «بگار» طبق قرار

قبل‌ی تکبیرگویان فریاد برآوردند که قوای طخارستان به کمک ما رسیدند، همینکه توجه دشمن به این موضوع جلب شد خازم و بقیه سپاهیان خلیفه به آنها حمله کردند و آنقدر از آنها کشتند که شماره آنها هفتاد هزار ذکر نموده‌اند ضمناً چهارده هزار نفر از آنان را اسیر کردند.

در این میان خود «استادسیس» همراه عده زیادی از اقوام و یاران خویش به کوهستان گریخت ولی بالاخره خازم آنها را محاصره نمود و «استادسیس» و اعضاء خانواده وی را به بند آهنین کشید و بقیه را که سی هزار نفر بودند آزاد کرد.^{۲۰}

مطالبی که نقل شد خلاصه‌ای بود از عقیده ابن اثیر درباره چگونگی قیام «استادسیس». در تاریخ طبری^{۲۱} هم که مأخذ ابن اثیر بوده است داستان همینطور نقل شده است و ظاهراً مورّخین مهم دیگر نیز با این دو مورّخ بزرگ هم عقیده هستند جز آنکه برخی مانند صاحب مجمل التواریخ و القصص در مدت قیام استادسیس با طبری و ابن اثیر اختلاف دارند. چه، صاحب مجمل التواریخ قیام استادسیس را از آغاز تا انجام در حدود دو سال دانسته است در صورتیکه طبری و ابن اثیر، آن را فقط در حوادث سال ۱۵۰ ذکر نموده‌اند.

درباره اعقاب وی نوشته‌اند که او جد مادری مأمون خلیفه عباسی بوده است.^{۲۲} اما اینکه آیا او مسلمان بوده یا زرتشتی و یا به آیین دیگری عقیده داشته است هنوز برای ما روشن نیست. چه در این باره مدرک قابل اعتمادی نیافته‌ایم. ولی باید دانست برخی از مورّخین نوشته‌اند که او خود، آیین تازه‌ای آورده بود که دزدی و غارتگری در آن مباح شمرده می‌شد. البته با توجه به اینکه در این باره سند قابل اعتمادی در دست نیست، قضاوت درست خیلی مشکل است؛ به علاوه اینکه بسیار بعید به نظر می‌رسد که شخصی رسماً ادعای پیغمبری کند و کارهایی از قبیل دزدی و راهزنی را در سرزمین ایران که خواه‌ناخواه مردم آن نوعاً با حقایق مذاهب آسمانی آشنا بوده‌اند مباح بشمرد و در عین حال چند صد هزار نفر به او بگروند. البته

ممکن است گفته شود که احتمالاً عده‌ای از پیروان وی دزد و غارتگر بوده‌اند ولی چنانکه خوانندگان گرامی توجه دارند این مسأله باینکه بگوئیم خود او در عین ادعای پیغمبری راهزنی و دزدی را مباح می‌دانست خیلی فرق دارد.

برخی دیگر به خاطر ایرانی بودن نام استادسیس گفته‌اند که وی به آیین قدیم ایران معتقد بوده است چه اگر واقعاً او مسلمان شده بود قاعدتاً می‌بایست نام خود را به یک نام اسلامی تبدیل کند.

البته این نظر هم نمی‌تواند مورد قبول باشد چه نه اسلام، تازه مسلمانان را به این کار مجبور کرده بود و نه خودشان خویش را بدین عمل ملزم می‌دانستند؛ بلکه تنها چیزی که در این مورد می‌توان گفت اینست که عده‌ای از تازه‌مسلمانان ایرانی پس از قبول اسلام به منظور هماهنگی با دیگر مسلمانان، خود را به یکی از نام‌های عربی یا اسلامی موسوم می‌کردند و چه بسا که استادسیس از آن عده نباشد. به هر حال زرتشتی بودن یا ادعای پیغمبری کردن استادسیس از نظر تاریخ روشن نیست چنانکه مسلمان بودن وی نیز به ثبوت نرسیده است.

عاقبت کار و هدف استادسیس

درباره عاقبت کار استادسیس پس از دستگیری، نوعاً مورخین چیزی ننوشته‌اند؛ ولی ممکن است گفته شود طبق معمول آن زمان، او را به نزد خلیفه فرستادند و او دستور قتل وی را صادر کرد چنانکه این معنی در تاریخ یعقوبی به چشم می‌خورد.^{۲۳}

و اما هدف استادسیس هم مانند آیین و بعضی از خصوصیات دیگرش نامعلوم است و بطور کلی می‌توانیم بگوئیم پی بردن به هدف استادسیس تا اندازه زیادی بستگی دارد به اینکه بدانیم او پیرو چه آیینی بوده است. زیرا اگر مثلاً معلوم شود که وی زرتشتی بوده محتملاً می‌توانیم بگوئیم که او مانند سنباد می‌خواسته است آیین و رسوم قدیم ایران را احیاء کند. اگر مسأله زرتشتی بودن وی منتفی باشد خواه‌ناخواه باید بگوئیم که انگیزه‌های دیگری وی را براین کار واداشته‌اند.

این انگیزه‌ها چه بوده‌اند معلوم نیست. برخی نوشته‌اند که ظلم و ستم منصور وی را
براین کار برانگیخت، عده دیگر که او را پیامبر دزدان و راهزنان دانسته‌اند گفته‌اند
که طمع در مال و ثروت مردم، انگیزه قیام وی بوده است و شاید هم برخی دیگر
مطالبی غیر از اینها گفته باشند به هر حال قضاوت کردن در این باره آسان نیست.

المقنع

یکی دیگر از قیام‌های خونینی که باعث ریخته شدن خون هزاران نفر از مردم بی‌گناه شد قیامی بود که بدست شخصی که به «المقنع» شهرت داشت به وقوع پیوست. المقنع که بود و چگونه قیام کرد؟ در این باره مورخین، زیاد بحث کرده‌اند.

ابن اثیر نوشته است:

بسال ۴۱۵۹^{۲۴} «المقنع» در خراسان ظهور کرد او مردی بود اعور، کوتاه‌قد و از اهالی «مرو»، بدانجهت به وی مقنع می‌گفتند که برای خود نقابی از طلا ساخته بود و آنرا به صورت میزد که مردم او را شناسند، وی نزد برخی از پیروانش ادعای الوهیت می‌کرد و می‌گفت خدا نخست آدم را آفرید و در صورت او مجسم شد، آنگاه نوح را خلق کرد و در صورت وی ظاهر گشت و همینطور این کار ادامه داشت تا نوبت به پیغمبر اسلام رسید و پس از پیغمبر اسلام در قیافه ابومسلم نمایان گردید و سپس در صورت «هاشم» حلول نمود البته مقصود از هاشم کسی غیر از خودش نبود.

المقنع به تناسخ نیز عقیده داشت و پیروانش مانند خدا به وی سجده می‌کردند و در جنگها از او استمداد می‌نمودند، عده‌ای از یاران او در قلعه «بسیام»^{۲۵} و «سنجرده» که از توابع کش بودند جای گرفتند و از طرف دیگر برخی از «سپیدجامگان» بخارا و گروهی از

اتراک به کمک آنها شتافتند و همه باهم به قتل و غارت مسلمانان و اموال آنها مشغول شدند. مقتع می گفت ابومسلم بر پیغمبر اسلام فضیلت داشت، او معتقد بود که «یحی بن زید» برمیگردد و همه قاتلین خود را می کشد، مقتع و پیروانش ابتدا در «کش»^{۲۶} گرد آمدند و پس از تسلط بر بعضی از قسمتهای آن قلعه «نواکث» را نیز تحت تصرف خود درآوردند، ابونعمان و «جنید» و «لیث بن نصر» هریک پس از دیگری باوی جنگیدند، یاران مقتع «حسام بن تمیم بن نصر بن سیار» و «محمد بن نصر» و عده‌ای دیگر را کشتند، آنگاه «جبرئیل بن یحیی» و برادرش به جنگ آنها رفتند و هفتصد نفر از آنان را به هلاکت رسانیدند ولی بقیه آنان از محل جنگ که «بومجکت»^{۲۷} بخارا بود به نزد مقتع گریختند سپس «مهدی» خلیفه عباسی «ابوعون» را مأمور کرد که با آنها بجنگد ولی او نیز موفق نشد قیام مقتع را به کلی منکوب کند و سرانجام «معاد بن مسلم» برای این کار مأموریت یافت.

ابن اثیر پس از چند صفحه در دنباله این بحث نوشته است:

بسال ۱۶۱ معاذ بن مسلم همراه عده‌ای از فرماندهان نظامی به جنگ مقتع شتافت، در جلوی لشکر او «سعید حرشی» قرار داشت و «عقبه بن مسلم» نیز از «زم»^{۲۸} به آنها ملحق شد و همه آنان در نقطه‌ای بنام «طواویس»^{۲۹} گرد آمدند و با اصحاب مقتع به نبرد پرداختند و آنها را شکست دادند، عده‌ای از هزیمت‌شدگان به «بسیام» که جایگاه خود مقتع بود گریختند و اطراف خود خندق کردند و در همانجا متحصّن شدند، معاذ آنانرا تعقیب کرد و پناهگاهشان را محاصره نمود و سرانجام پس از آنکه مدت محاصره خیلی به طول انجامید عده‌ای از یاران مقتع بدون آنکه خود او متوجه شود از «سعید حرشی» که در آن موقع فرمانده لشکر خلیفه بود امان

خواستند او نیز به آنان که سی هزار نفر بودند امان داد و در نتیجه فقط دو هزار نفر همراه مقتع در قلعه ماندند و از طرف دیگر وقتی محاصره قلعه «بسیام» زیادتر طول کشید و مقتع دانست که راهی برای نجات وی وجود ندارد زنان و اعضاء دیگر خانواده خود را مسموم کرد و دستور داد تا خود او را هم به آتش بیندازند که دشمن بر بدن وی تسلط پیدا نکند ضمناً گفت هر که می‌خواهد بامن به آسمان بیاید باید خود را در آتش بیفکند. پیروانش نیز چنین کردند.^{۳۰}

در کتاب «تاریخ بخارا» تألیف «ابوبکر نرشحی» و ترجمه «احمد بن محمد بن نصر» داستان قیام مقتع و شرح حالش بطور مفصل ذکر شده است و ما اکنون عین عبارات آنرا برای خوانندگان گرامی بازگویی کنیم:

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که «محمد بن جعفر» اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقتع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که مقتع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آنرا «کازه» خوانند و نام او «هاشم بن حکیم» بود و وی در اول گازی کردی و بعد از آن به علم آموختن قیافه مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانسته و دعوی نبوت نیز می کرد و «مهدی بن منصورش» هلاک کرد و در سنه صد و شصت و هفت از هجرت (نیرنجات بیاموخت) و بغایت زیرک بود و کتاب‌های بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده [بود] و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقتع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه به غایت زشت بود [و] سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقتع به روزگار ابومسلم

صاحب الدعوة (العباسیه) سرهنگی بود از سرهنگان خراسان و وزیر «عبدالجبار ازدی» شد و وی دعوت نبوت کرد و مدتی براین بود و «ابوجعفر دوانقی» او را کس فرستاد و از مرو به «بغداد» برد و زندان کرد و سالها از بعد آن چون خلاص یافت به مرو بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت میدانید من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده‌اید من خدای شمایم و خدای همه عالم (خاکش بر دهان) و گفت من خود را به هر کدام نام که خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را به صورت «آدم» به خلق نمودم و باز به صورت نوح و باز به صورت موسی و باز بصورت محمد (مصطفی) صلی الله علیه و سلم و باز به صورت ابومسلم و باز به این صورت که می‌بینید، مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدائی میکنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی‌ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که: بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمقتنع القدرة و السلطان و العزة و البرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و جز من خدای دیگر نیست (خاکش به دهان) و هر که به من گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست (هنوز به «مرو» بود) و داعیان (بهرجای) بیرون کرد و بسیار خلق را از راه بیرون برد و به «مرو» مردی بود از عرب، نام او «عبدالله بن عمر» (و) به وی بگروید و دختر خود به وی داد به زنی و این «عبدالله» از جیحون بگذشت و به «نخش»^{۳۱} و «کش»^{۳۲} آمد و هرجای خلق را دعوت کردی به دین مقتنع علیه اللعنه و خلق بسیار را از راه برد و اندر «کش» و روستای «کش» بیشتر بودند و نخستین دیهی که به دین

مقتع درآمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در «کش» نام آن دیهه «سوبخ» و مهتر ایشان «عمر» سوبخی بود و اندر «سغد»^{۳۳} اغلب دیهها به دین مقتع درآمدند و از دیههای «بخارا» بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد، کاروانها می‌زدند و دیهها غارت می‌کردند و بسیار خرابی می‌کردند و [سبب رفتن «مقتع» به ماوراءالنهر این بود که چون] خبر مقتع به خراسان فاش شد «حمید بن قحطبه» که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می‌بود چندانکه او را معلوم شد که ولایت «ماوراءالنهر» خلقی (عظیم) بدین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از «جیحون» بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب «جیحون» نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صدسوار بر لب «جیحون» برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عهد ساخت و از «جیحون» بگذشت و به ولایت «کش» رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه «سام» حصاری بود به غایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند (و) سفیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر به بغداد رسید و خلیفه «مهدی» بود اندر آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشگرها فرستاد به حرب وی، و به آخر خود آمد به «نشابور» به دفع آن فتنه، و می‌ترسید و بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین «مقتع» همه جهان بگیرد و «مقتع» ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشگرهای بسیار به طمع غارت بیامدند ولایت‌ها غارت می‌کردند و زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر می‌بردند و می‌کشتند و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه «سپیدجامگان»

که از شیعه مقتع بودند به دیهی رفتند که آنرا «بُتچکث» خوانند و به شب به مسجد اندر آمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا نام او «حکیم احمد» و با وی سه سرهنگ دیگر بودند و نام یکی «حشری» و دوم «باغی» و این هردو از کوشک «فضیل» بودند و نام سیوم «کردک» بود و از دهه «عجدوان»^{۳۴} و این هرسه نفر مرد مبارز بودند و عیار و دونده و طرار، چون اهل دیهه را بکشتند و خبر به شهر رسید اهل بخارا جمع شدند و به نزدیک امیر رفتند و گفتند هرآینه ما را به این «سپیدجامگان» حرب می‌باید کرد، «حسین بن معاذ» با لشکر خویش و قاضی «بخارا» «غامر بن عمران» با اهل «بخارا» بیرون آمدند و در ماه رجب سال (بر) صد و پنجاه و نه رفتند به دیهه «نرشح» و حالا [دهه] «نرحق» گویند و در مقابله ایشان لشکرگاه زدند «قاضی بخارا» گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد [ن] پس قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند تا ایشان را به دین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می‌گوئید ندانیم، هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند.... محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر «مقتع» از اهل «ماوراءالنهر» از ترک و غیره به در حصار مقتع جمع شدند و سجد و زاری کردند و از وی دیدار خواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند و گفتند تا دیدار خداوند خویش را نبینیم، غلامی بود او را «حاجب» نام، مقتع او را گفت بگوی بندگان مرا (خاکش به دهان) که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت و هر که ببیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد، ایشان تصرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران

دهقانان «سغد» و «کش» و «نخشب».... پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه بگیرند و به بام حصار برآیند و برابر یکدیگر می‌دارند بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود و جمله آینه‌ها به دست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت). خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آئینه‌ها بتافت از شعاع آن آئینه‌ها آن حوالی پر نور شد آنگاه آن غلام را گفت بگویی مر بندگان مرا که خدای، روی خویش به شما می‌نماید بنگرید چون بدیدند همه جهان [را] پر نور دیدند، بترسیدند و همه یکباره سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این ببینیم زهره‌ها [ی] ما [بدرد و همچنان در سجده می‌بودند تا مقتع فرمود آن غلام را، بگویی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند. ۳۵]

باری چنانکه خوانندگان گرامی توجه می‌فرمایند «المقتع» برای اینکه بتواند جمعی را به دور خود گردآورد از هیچ نوع ادعای دروغی فروگذار نکرد و حتی کار را به جایی کشانید که آشکارا خود را به عنوان خداوند زمین و آسمان و آفریننده پیغمبران معرفی نمود و شگفت اینکه پیروانش نیز بر اثر مشاهده یک سلسله کارهای غیرعادی که از او سر می‌زد به سخنان وی ایمان آورده بودند و واقعاً او را خدای خود می‌پنداشتند. و از این شگفت‌آورتر اینکه برخی از نویسندگان معاصر می‌کوشند که آنهمه جور و جنایتی را که او نسبت به جان و مال مسلمین و همچنین نسبت به عقائد ده‌ها هزار نفر مردم ایران روا داشته بود نادیده بگیرند و او را به عنوان حامی عدالت و پرچمدار مبارزه با ستمگری معرفی نمایند؛ چنانکه در کتاب «دو قرن سکوت» آمده است:

و بدینگونه بود که روزگار خدای «نخشب» یا پیغمبر نقابدار خراسان به پایان رسید و ماه «نخشب» که یک چند در آسمان «ماوراءالنهر» پرتو افشاند، هر چند طلوع آن چندان به درازا نکشید لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جور و تحقیر تازیان آنها را به عصیان و طغیان رهنمون گشته بود. ۳۶

ذکتر ذبیح‌الله صفا نیز پس از آنکه از تسلط ترک‌ها در قرب چهارم بر ایران اظهار تأسف می‌کند می‌نویسد:

خون‌های پاک مردانی چون بومسلم و «مقتع!» و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رو یانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملت ایران برخاک این ایران دیر پای کهن سال ریخته شده بود همه بی‌ثمر گشت.^{۳۷}

سعید نفیسی بعد از یک سلسله تعریف‌ها و تمجیدها از پدر و خانواده «المقتع» درباره خود او نوشته است:

هشام مردی جهان‌دیده و اندیشمند و پخته و روان‌شناس بود، سالها در جوانمردی راه پیموده و در میان مردم گشته بود در این جهانگردی‌ها و جانفشانی، بیشتر با مردم زیردست زیسته و به آرزوها و خواهش‌های دل ایشان پی برده بود و می‌دانست که این مردم خرده‌پا از بیدادگران، دلی پر، خون‌آلود دارند و از ستم‌های ایشان و وردستانشان به تنگ آمده‌اند، می‌دانست که اینگونه مردم را جز پیشوای روحانی! کسی نتواند به کارهای بزرگ وادارد، این بود که مصمم شد از این راه بر مردم شهر خویش و روزگار خویش چیره شود.^{۳۸}

شعوبیه

با آنکه آیین مقدس اسلام با هرگونه تعصب نژادی و قومی و قبیله‌ای مبارزه می‌کند، با آنکه همه آدمیزادگان از عرب، عجم، ترک، بربر، سیاه و سفید از نظر این دین، مساوی و برابر شناخته شده‌اند، با آنکه اسلام تنها ملاک فضیلت و برتری را تقوی و پرهیزگاری دانسته است، آری با همه این خصوصیات گاهی بعضی از افراد را می‌بینیم که با تظاهر به آیین مسلمانی این اصل مهم را زیر پا گذاشته‌اند و همانند دوران پیش از اسلام با تعصبی خشک به قوم و قبیله و نژاد خود می‌بالند. نخستین کسانی که از این فرمان بزرگ الهی سرپیچی نمودند و مسئله تعصب نژادی را که می‌رفت برای همیشه نابود گردد دوباره احیاء کردند فرزندان امیه بودند.^{۳۹}

اهتمام این افراد به تعصبات نژادی و قومی سبب گردید که کم‌کم افکار برخی از آدمیزادگانی که هنوز اصول و حقایق اسلامی را به درستی درک نکرده بودند، دگر بار متوجه این عفریت دهشتناک گردد و در ذهن خود چنین بپندارند که قوم عرب ذاتاً بر اقوام و نژادهای دیگر فضیلت دارد.

این نوع فکر غلط، خواه ناخواه برخی از کوتاه‌نظران و سبک‌مغزان را چنان به طرف خود کشید که آنها در یک سلسله اوهام و خیالات واهی غرق شدند و برای اثبات برتری نژاد عرب به انواع و اقسام وسائل تبلیغی دست زدند.^{۴۰}

از طرف دیگر مردمی روشندل و آشنا با اصول اسلامی به مبارزه با این فکر بپاخواستند و با بیان کردن ادله و براهین قرآنی و اخبار و روایات، اصل تساوی و

برابری اسلامی را برای همگان تشریح نمودند، این دسته که «اصحاب تسویه» نامیده می‌شدند همواره با متعصبین بحث و مذاکره داشتند و با استناد به قرآن کریم و روایاتی که تعصبات نژادی و قومی را محکوم می‌کرد آنان را از این عقیده ناروا باز می‌داشتند.

از این دو دسته که بگذریم جمعی دیگر نیز برای ترویج عقیده خود فعالیت می‌کردند و آنها کسانی بودند که درست در مقابل دسته اول قرار داشتند یعنی برعکس نژادپرستان عرب که خود را برتر از ملل دیگر می‌پنداشتند، آنها معتقد بودند که نژاد عرب، پست‌ترین نژادهاست، افراد این دسته که نوعاً ایرانی بودند «شعوبیه» نامیده می‌شدند.

نکته‌ای که در اینجا دانستن آن لازم است اینست که کلمه شعوبیه گاهی به «اصحاب تسویه» نیز اطلاق می‌گردید و این بدانجهت بود که اصحاب تسویه برای اثبات برابری انسانها بیشتر به آیه‌ای از قرآن تکیه می‌کردند که در آن، کلمه «شعوب» آورده شده بود و اصل آیه چنین است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ «شعوباً» وَقِبَائِلَ لَتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.**^{۴۱}

و اما اینکه شعوبیه به معنی همان دسته سوم چرا به این واژه معروف شده‌اند علتش آنست که افراد مزبور - چنانکه پس از این خواهیم دید - ابتداءً خود را به رنگ اصحاب تسویه درآورده بودند و با استشهاد به آیه فوق، نژادپرستان عرب را محکوم می‌نمودند ولی بعدها با حفظ همین عنوان برای خود به تبلیغ برتری نژاد خویش بر سایر نژادها پرداختند.

علاوه براین، افراد مزبور، یک نوع استدلال مغالطه‌آمیز هم با آیه فوق می‌کردند و آن این بود که می‌گفتند خداوند در این آیه کلمه «شعوباً» را بر واژه «قبائل» پیش انداخته است و از طرف دیگر «شعوب» شامل دستجات غیرعرب می‌شود و حال آنکه واژه «قبائل» اختصاص به اقوام عرب دارد پس معلوم می‌شود که اقوام غیرعرب نزد خداوند هم بر اعراب فضیلت دارند!^{۴۲}

و اکنون ببینیم هریک از سه دسته مزبور برای اثبات نظر خود چگونه

استدلال می‌کردند؟

دلایل متعصبین در عربیت

آنها که نژاد عرب را برتر از هر نژادی می‌دانستند برای ثابت نمودن حقانیت نظر خود به وجوه ذیل استشهاد می‌کردند:

۱. اعراب، قرن‌ها در همسایگی پادشاهان بزرگ ایران و روم بسر می‌بردند و پادشاهان مزبور با همه قدرتی که داشتند نتوانستند بر آنها تسلط یابند که هیچ بلکه گاهی هم اتفاق می‌افتاد که مردم ایران به حکام «حیره»^{۴۳} و «غسان» پناهنده می‌شدند و این خود دلیل آنست که عرب‌ها بر اعاجم فضیلت دارند؛ چه اگر چنین نبود می‌بایست آن پادشاهان بزرگ بر آنها غالب شده باشند.

۲. اعراب پس از اسلام توانستند قدرت و اهمیت خود را حفظ کنند و به همین دلیل تحت لوای این مذهب بر قسمت مهمی از جهان مسلط شدند و کشورهای مانند ایران و روم را تحت فرمان خود درآوردند.

۳. اعراب به میهمان‌نوازی و فتوت، شهرت دارند و این قبیل صفات آنها را بر سایر ملل فضیلت می‌دهد.

۴. آیین اسلام در میان ملت عرب پدید آمد و این خود نشانه آنست که این ملت از امتیاز خاصی برخوردار است چه اگر ملل دیگر نیز چنین امتیازی داشتند این آیین در میان آنان پدید می‌آمد.

البته شعوبیان از یک طرف و اصحاب تسویه از طرف دیگر هر یک به نوبه خود این استدلال‌ها را رد می‌کردند؛ فقط با این تفاوت که پاسخگوئی شعوبیان به خاطر اثبات فضیلت نژاد خود بر عرب بود و پاسخگوئی اصحاب تسویه به خاطر دفاع از اصل برابری اسلامی.

خلاصه پاسخ‌هایی که به نژادپرستان عرب داده شده این است که اولاً حمله نکردن پادشاهان بزرگ ایران و روم به خاک اعراب نه به خاطر آن بود که آنها چنین قدرتی نداشتند بلکه آنها نمی‌خواستند چنین کاری را انجام دهند. ثانیاً اگر اعراب پس از اسلام توانستند ممالک بزرگ را تحت تسلط خود

درآورند نه به خاطر آن بود که آنها چون عرب بودند اینکار را کردند، بلکه تنها عظمت اسلام بود که پای این مردم ضعیف را به کشورهایمانند ایران و روم بازکرد و پادشاهان بزرگ را مطیع آنها ساخت و گرنه آنها به هیچوجه قدرت چنین کاری را نداشتند چنانکه وضع قبل از اسلام آنها به خوبی می‌تواند گواه این حقیقت باشد.

ثالثاً معلوم نیست عرب‌ها خیلی مهمان‌نوازتر و بافتوت‌تر از سایر ملل باشند و فرضاً اگر هم چنین چیزی واقعیت داشته باشد به خاطر یک یا دو خصوصیت نمی‌توان نژادی را برتر از نژادهای دیگر دانست؛ چه ممکن است خصوصیتی در میان مردم دیگر باشد که این یک یا دو خصوصیت را تحت الشعاع قرار دهد.

رابعاً پدید آمدن اسلام در میان اعراب را نمی‌توان دلیل فضیلت داشتن این قوم بر نژادهای دیگر شمرد زیرا اگرچه این دین به دست کسی بنیانگذاری شد که بواسطه حوادث طبیعی از نسل عرب بود ولی چون اسلام یک آیین همگانی است و برای تمام ملت‌ها و نژادها آمده است بنابراین نباید آنها را به نژاد مخصوصی نسبت داد و تصور کرد که چون این نژاد مثلاً بر نژادهای دیگر برتری داشته دینی مانند اسلام به بشریت عرضه داشته است.^{۴۴}

دلایل اصحاب تسویه

چنانکه بیان داشتیم اصحاب تسویه کسانی بودند که هیچ قوم و نژادی را بر نژادها و اقوام دیگر فضیلت نمی‌دادند و طبق منطق اسلام تنها مردمی را بیشتر تکریم می‌کردند که از نظر تقوی و پرهیزگاری بر دیگران تفوق داشتند. بنابراین باید گفت اصحاب تسویه درباره اقوام و نژادها عقیده‌ای جز آنچه که اسلام بیان داشته است نداشتند.

اصحاب تسویه مهمترین پایه استدلال خود را همان آیه ۱۲ سوره حجرات قرار داده بودند و بیشتر با همان منطق عالی، حقانیت نظر خود را اثبات می‌کردند ولی در عین حال از روایاتی مانند روایت «لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا

بِالتَّقْوَى»^{۴۵} نیز سخن به میان می‌آوردند.

آنها علاوه بر این استدلال‌ها به رد گفته‌های دو دسته افراطی یعنی نژادپرستان عرب و شعوبیان نیز می‌پرداختند و همین فعالیت‌های ارزنده بود که تا اندازه زیادی کوششهای دو دسته منحرف را کم‌اثر می‌ساخت.

دلایل شعوبیه

شعوبیان که درست درمقابل نژادپرستان عرب قرار گرفته بودند، در ابتداء فقط به رد دلایل اعراب افراطی می‌پرداختند و چنین وانمود می‌کردند که معتقد به اصل تساوی و برابری همه نژادها هستند و شاید همین موضوع سبب گردید که برخی از نویسندگان مانند «ابن عبدربه» در کتاب عقداالفريد، شعوبیه را همان اصحاب تسویه بدانند ولی به هر حال، متأخرین و حتی اکثر متقدمین حساب این دو دسته را از یکدیگر جدا کرده‌اند.

باری نژادپرستان ضدعرب ابتداء فقط می‌کوشیدند با تظاهر به هواخواهی از برابری نژادها نژادپرستان عرب را شکست دهند ولی بعدها کم‌کم افکار درونی خود را که ناشی از یک نوع نژادپرستی شدید و ضدعربی بود آشکارا کردند و علناً برای پیشبرد آن کوشش نمودند. اینکه چرا آنان در آغاز به صورت اصحاب تسویه جلوه کردند، ممکن است علل گوناگونی داشته باشد، یکی آنکه طبق تحقیقات تاریخی مبارزه شعوبیه از زمان حکومت بنی‌امیه آغاز گردیده بود و معلوم است آنها در آن زمان به خاطر فشار شدید خلفای اموی قدرت توبیخ و تقبیح نژاد عرب را نداشتند؛ زیرا بنی‌امیه به نژاد خود خیلی اهمیت می‌دادند و بدیهی است با چنین وضعی اگر کسی می‌خواست عرب را توبیخ کند با جان خود بازی می‌کرد.^{۴۶}

دیگر اینکه برای پیشبرد هدف شعوبیه هیچ راهی بهتر از آن نبود که ابتداء با استفاده از منطق اسلام، اصل برتری نژاد عرب بر سایر ملل را محکوم نمایند و پس از آن به بدگوئی از این نژاد پردازند. زیرا در این صورت از آن اهمیت فوق‌العاده‌ای که نژاد عرب در اذهان برخی از مردم پیدا کرده بود کاسته می‌شد و راه برای توبیخ عرب هموارتر می‌گردید.

به هر حال دلائل شعوبیه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱. دلائل محافظه‌کارانه که فقط فضیلت داشتن عرب بر سایر ملل را رد می‌کرد. ۲. دلائلی که مستقیماً نژاد عرب را تحقیر می‌نمود. ۳. دلائلی که برای برتری نژادی خود اقامه می‌کرد.

اما درباره دلائل دسته اول ظاهراً احتیاجی به توضیح و شرح و بسط نیست؛ چه این نوع دلائل همان دلائل اصحاب تسویه بود که تبعیض نژادی را محکوم و در نتیجه منطق متعصبین در عربیت را با شکست مواجه می‌کرد. و اما دلائل دسته دوم که مستقیماً نژاد عرب را تقیح می‌نمودند، عبارت بود از:

۱. اقوام و ملل جهان هریکم برای خود کمالات و صفات ممتازی دارند که به آن می‌بالند چنانکه رومی‌ها به خاطر اقتدار و توسعه ملک و حکومت خود بر دیگران فخر می‌فروشدند و مردم هند به مهارت و استادی خود در علم طب دل خوش می‌دارند و چینی‌ها به صنایع مستظرفه خود می‌نازند ولی قوم عرب به چه چیز می‌توانند افتخار کنند؟ آیا به سرزمین خشک و بی‌آب و علف خویش؟ آیا به اینکه آنها قبل از اسلام فرزندان بی‌گناه خود را می‌کشته‌اند؟ آیا به وحشی‌گری و بیابان‌گردی که داشته‌اند؟ اصولاً اعراب برخلاف گفته‌های خود کمتر به یاری ستم‌دیدگان می‌شتافتند و اگر گاهی هم چنین کاری می‌کردند با سرودن نظم و نثر همه عالم را از کار خود باخبر می‌ساختند.

۲. اگر فخر به ملک و دولت باشد، فراعنه و پادشاهان ایران و روم باید بر جهانیان فضیلت داشته باشند و اگر به وسعت و پهناوری سرزمین‌های تحت تصرف باشد باید «اسکندر» که به عقیده خود اعراب، مشرق و مغرب زمین را تحت تصرف داشت بر سایرین فخر بفروشد نه این قوم که چیزی نداشتند که بخورند و لباسی نداشتند که بپوشند.

۳. اعراب به سرودن اشعار و فصاحت و بلاغت خود می‌نازند و حال آنکه این مسأله اختصاص به آنها ندارد بلکه در هریک از ملل دیگر نسبت به زبان و ادبیاتی که دارند اشعار مختلف با فصاحت و بلاغت سروده می‌شود.

۴. یکی از چیزهایی که نژاد عرب بدان افتخار می‌کند موضوع اصل و نسب است؛ در صورتیکه عرب را نسبی نیست تا بتواند به آن افتخار کند. آیا می‌توان گفت که عده‌ای بیابان‌گرد و صحرانشین که همیشه با یکدیگر در نبرد بودند مایه افتخار نسل خود می‌باشند؟ و اگر اعراب می‌گویند در میان آنها پیغمبرانی پدید آمده‌اند درست است ولی عده این پیغمبران فقط چهار نفر بوده است در صورتیکه هزاران پیغمبر دیگر از سایر ملل به رسالت مبعوث شده‌اند. و اگر آنها به این افتخار می‌کنند که اسلام در میان آنها پدید آمده است باید بدانند که این آیین اختصاص به یک قوم و ملت معین ندارد بلکه یک قانون آسمانی همگانی است و به همه انسان‌های زوی زمین تعلق دارد. بنابراین اعراب نمی‌توانند بگویند چون ما مردمی برجسته و اشرف از دیگران بودیم خداوند چنین آیین بزرگی را برای ما فرستاد؛ چه، اگر چنین بود پروردگار نمی‌فرمود: «الاعراب أشدّ كفراً ونفاقاً»^{۴۷}. وجود این عبارت در کتاب خدا دلالت دارد بر اینکه ملت عرب نه تنها مزیتی بر دیگران ندارند بلکه به جهت کفر و دورویی و نفاق از سایرین پست‌تر هم می‌باشند.^{۴۸}

این بود شرح مختصری از آنچه که شعوبیان در مذمت و بدگوئی از نژاد عرب بیان می‌کردند و اما در باره دلایل دسته سوم آنها یعنی دلائلی که برای برتری نژادی خود ذکر می‌کردند در صفحات آینده مفصلاً بحث خواهیم کرد.



چنانکه پیش از این بیان داشتیم شعوبیه ابتداءً به صورت اصحاب تسویه جلوه‌گر شدند و به این عنوان که می‌خواهند با متعصبین در عزیت مبارزه کنند به فعالیت پرداختند و لذا همه جا می‌گفتند تمام آدمیزادگان از سیاه، سفید، عرب و عجم برابر و مساوی آفریده شده‌اند و تنها ملاک فضیلت و برتری آنان تقوی و پرهیزگاری است ولی بعدها معلوم شد که هم‌زبانی شعوبیه با اصحاب تسویه یک مسأله موقتی و مصلحتی بیش نبوده است. بدینمعنی که آنان اصل برابری آدمیزادگان را فقط بهانه قرار داده بودند که کم‌کم نفوذ ناسیونالیسم عرب را تضعیف نمایند و سپس با رسوم و آیین عرب و حتی برخی از آنان با دین اسلام که

در میان اعراب پدید آمده بود مبارزه کنند.

اینکه چرا آنها چنین نقشه‌ای داشتند پس از این معلوم خواهد شد و در اینجا فقط تنها چیزی را که لازم است بدان اشاره کنیم اینست که نقشه مزبور به قدری ماهرانه بود که بسیاری از مسلمانانی را که از اصل هدف آنها بی‌خبر بودند گمراه ساخت؛ بطوریکه آنها این افراد را به حساب برادران مذهبی خود می‌آوردند.

به هر حال باید گفت گروهی از شعوبیان که نوعاً ناسیونالیست‌ها و متعصبین نژادی ایرانی بودند با سیاست عجیبی در عین تظاهر به مسلمانی برای احیاء رسوم آباء و اجداد خود به سختی می‌کوشیدند و چنانکه پس از این بیان خواهیم کرد از راه‌های مختلف، موجبات تضعیف دین اسلام و زنده کردن مراسم قدیم ایران را فراهم می‌کردند.

این گروه اگرچه نسبت به ایرانیانی که اسلام را با جان و دل پذیرفته و همراه آن، همه اوهام و خیالات ناشی از تعصبات نژادی را کنار گذاشته بودند چندان به حساب نمی‌آمدند ولی به خاطر نقشه مزورانه‌ای که در پیش گرفته بودند، ناچار خطرات بزرگی را برای جامعه اسلامی مخصوصاً ایرانیان مسلمان همراه داشتند؛ زیرا آنها هنگامی شروع به مبارزه مزورانه خود علیه اسلام کرده بودند که بیش از صد سال از دوران طلوع آن گذشته بود و در این مدت از یکسواهتمام خلفای اموی به تعصبات ننگین قومی و از طرف دیگر ازدیاد فاصله زمانی میان ایرانیان مسلمان و روزگار سراسر ظلم و ستم پادشاهان ساسانی^{۴۹} این خطر را به وجود می‌آورد که شعوبیان بتوانند حقایق ارزنده اسلامی را مسخ کنند و با ترجمه کتاب‌های دروغین و تملق‌آمیزی همچون «خداینامگ» و برخی از آثار دیگر زرتشتی که همه آنها با نظارت هیئت حاکمه آن زمان تألیف شده بود آن دوران را به عنوان یک دوران رؤیائی معرفی نمایند و در نتیجه ایرانیان مسلمان را به بهانه بازگشت به افتخارات موهوم گذشته نسبت به اسلام و اسلامیان بدبین کنند.

این نکته مسلم است که اگر فرضاً، شعوبیه را در نخستین سالهای حکومت اسلامی یعنی تا آخر دوره خلفای راشدین آزاد می‌گذاشتند که هر چه می‌خواستند

حکومت ساسانی را بستایند و از اسلام بدگوئی کنند آنها کمتر موفق می‌شدند که ایرانیان مسلمان را با خود همراه سازند؛ زیرا ایرانیان مسلمانی که در آن دوره بسر می‌بردند همان کسانی بودند که کم و بیش از وضع ننگین حکومت ساسانی اطلاع داشتند و لذت زندگی شیرین تحت لوای عدل و مساوات اسلامی را چشیده بودند؛ آنها همان کسانی بودند که جز ظلم و ستم و اختلاف شدید طبقاتی و عیاشی‌ها و خوشگذرانی‌های پادشاهان ساسانی و اشراف زادگان چیز دیگری به خاطر نداشتند؛ آنها به خوبی می‌دانستند که تازه به لطف خدای دادگر حقوق از دست رفته خود را بازیافته‌اند^{۵۰} بنابراین می‌توان گفت که فکر بافتن یک سلسله لاطائلات بنام «افتخارات گذشته» و اغواء برخی از مردم ساده‌دل، زمانی ممکن بود به نتیجه برسد که اولاً بر اثر تبهکاری‌های خلفای اموی و عباسی غبار غلیظی بر چهره واقعی اسلام نشسته باشد و ثانیاً میان دوران بدبختی‌ها و سیه‌روزی‌های ایرانیان ساسانی و زمان اجراء نقشه اغواء حداقل یک یا دو نسل فاصله شده باشد.

به هر حال دشمنان اسلام به مطالبی که در فوق بیان شد توجه کامل داشتند و به همین جهت در دوران حکومت خلفای راشدین هیچ نوع فعالیتی برای اجراء این گونه نقشه‌ها نداشتند و این نه به خاطر آن بود که از فعالیت آنان جلوگیری می‌شده است بلکه بیشتر بدانجهت بود که خود می‌دانستند که به قول معروف حنایشان رنگی نخواهد داشت و بدون شک اگر آنها در آن زمان می‌خواستند چنین کاری بکنند نخست با عکس‌العمل شدید خود ایرانیان مواجه می‌شدند.^{۵۱}

در اینجا تذکر یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه اگرچه گروهی از شعوبیان ایرانی با شرحی که گذشت پای خود را از حد مذمت نژاد عرب و پرستش نژاد خود فراتر نهاده بودند و قصد برانداختن آیین اسلام و احیاء رسوم قدیم ایران را داشتند ولی نباید فراموش کرد که همه آنها را نمی‌شود به حساب این عده آورد؛ زیرا از مطالعه در احوال شعوبیه این موضوع به خوبی دانسته می‌شود که گروهی از آنان تا آخر حیات خود واقعاً به اسلام مؤمن بوده‌اند ولی بر اثر تبلیغات سوء دیگران و بعضی از عوامل دیگر، نژادپرست شده بودند و تصور می‌کردند واقعاً

پدران‌شان قبل از طلوع اسلام زندگانی افتخارآمیزی داشته‌اند که پس از ورود این دین به سرزمین ایران، از میان رفته است. بنابراین باید شعوبیه را به دو دسته تقسیم کرد:

۱. کسانی که باطناً به اسلام عقیده نداشتند و فقط آیین مسلمانی را بهانه کرده بودند تا بتوانند به وسیله تظاهر به آن با عرب و آیین اسلام مبارزه کنند.
۲. اشخاصی که واقعاً به دین اسلام عقیده‌مند بودند ولی بر اثر تبلیغات سوء و شاید هم علل دیگر دچار نژادپرستی سخت شده بودند بطوریکه هیچیک از ملل دیگر جهان را لایق برابری با خود نمی‌دانستند.

البته نباید فراموش کرد که به هر حال مبعوض‌ترین مردم نزد هریک از این دو گروه، ملت عرب بود با این تفاوت که شعوبیان مسلمان حساب عرب را از اسلام جدا می‌دانستند ولی شعوبی‌های متظاهر به مسلمانی میان اسلام و عرب هیچ فرقی نمی‌گذاشتند و به همین جهت بود که شعوبیان مسلمان مبارزه خود را علیه حکومت‌های اسلامی که در دست عرب قرار داشت تا جایی ادامه می‌دادند که با اسلام برخورد نکند در صورتیکه متظاهرين به اسلام در این راه هیچ حد و مرزی نمی‌شناختند و هدفشان برانداختن عرب و همه امور مربوط به او مخصوصاً آیین مسلمانی بود. زیرا، به قدری غبار تعصب و نژادپرستی جلوی عقل آنها را گرفته بود که نمی‌توانستند میان اسلام که یک آیین جهانی بود و قومی که این دین در میان آنها پدید آمده بود فرق بگذارند.

در اینجا نکته‌ای که باید به آن توجه داشته باشیم اینست که اگرچه ظاهراً زیان شعوبیان مسلمان برای اسلام به قدر زیان مسلمان‌نمایان شعوبی نبود ولی وجود آنها در میان اجتماعات مختلف اسلامی سبب می‌گردید که نژادپرستان متظاهر به اسلام نقشه‌های مزورانه خود را علیه این دین به سهولت و آسانی اجرا کنند زیرا در چنین وضعی آنها در دو مرحله از مبارزات خود یعنی مبارزه با عنصر عرب و ترویج نژادپرستی از وجود شعوبیان مسلمان کمک می‌گرفتند و علاوه بر این بر اثر خلط این دو دسته بایکدیگر کمتر ممکن بود که مسلمان‌نمایان شعوبی

شناخته شوند.

حماسه‌های نژادی.

گفتیم شعوبیه اگرچه به دو دسته مسلمان و متظاهر به اسلام تقسیم می‌شدند ولی در دو جهت بایکدیگر تشریک مساعی داشتند و آن دو جهت عبارت بودند از مخالفت شدید با عنصر عرب و ترویج نژادپرستی.

اکنون باتوجه به اینکه شعوبی‌ها نوعاً از مردم ایران بودند می‌توان گفت بیشتر فعالیت‌های آنان در اطراف مذمت نژاد عرب و اثبات برتری نژاد ایرانی و یک سلسله اموری که آنها آن را «افتخارات گذشته» نام نهاده بودند دور می‌زد. آنها همیشه در حماسه‌های خود، خویش را از نژادی معرفی می‌کردند که افرادی همچون شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی داشته است و حتی برای افتخار بیشتر، خودشان را از اولاد «شاپور» و «کسری» می‌پنداشتند.

آنها تصور می‌کردند که تنها نژاد برتر روی زمین هستند و گوئی خداوند همه امتیازات بشری را یکجا در انحصار آنان قرار داده است. البته این طرز فکر برای آنان تازگی نداشت بلکه همانطور که در اوایل این کتاب نوشتیم آریائیان از همان نخستین روزهایی که پا به عرصه وجود گذاردند خود را بالاتر از دیگران می‌دانستند و به همین جهت بود که به هر جا که وارد می‌شدند ساکنین بومی آنجا را زیردست و خدمتگزار خود به حساب می‌آوردند^{۵۲} و شاید هم تصور می‌کردند که دیگران فقط برای تأمین آسایش و راحتی آنان آفریده شده‌اند و به عبارت دیگر یک روح استثمارگری و خودخواهی زائدالوصفی بر آنان حکمفرما بود.^{۵۳}

بی‌جهت نیست که شاهنشاهان هخامنشی و یا ساسانی هر زمان که فرصت مناسبی می‌یافتند به این کشور و آن کشور حمله می‌کردند و پس از ریختن خون هزاران نفر بی‌گناه و وضع باج و خراج‌های سنگین بر افراد آن نواحی به لقب «کشورگشا» مفتخر! می‌گردیدند این لقب را چه کسانی به آنها می‌دادند؟ بدون شک همان سنگدلانی که بر اثر غرور و خودبینی، نژاد خود را برتر از هر نژادی می‌دانستند و تصور می‌کردند که سیادت و آقائی جهان در انحصار آنهاست.

به هر حال شعوبیان که خود را از بازماندگان همان نژادپرستان قدیم می‌دانستند دارای احساسی نظیر احساس پدران خود بودند و همواره به وجود چنان پدرانی می‌بالیدند و آنان را مایهٔ سربلندی نژاد ایرانی می‌دانستند و همین معنی چنان در آنها ایجاد کبر و غرور کرده بود که حاضر نبودند نژاد عرب را به حساب انسان بیاورند. شاعران و نویسندگان و گویندگان نشان آنقدر در مدح خود و مذمت و بدگوئی اعراب می‌کوشیدند که گوئی آفریده‌ای بهتر از خود و بدتر از ایشان سراغ نداشتند.

دلبستگی به یک سلسله افتخارات موهوم بقدری آنان را مغرور کرده بود که درک این معنی که «همهٔ آدمیزادگان بایکدیگر برابرند» برایشان به آسانی امکان نداشت و با آنکه آنهمه ثمرات پرارزش تساوی و برابری اسلامی را در جوامع مختلف دیده بودند، نمی‌توانستند باور کنند که مسئلهٔ نژاد چیزی نیست که در فضیلت و پستی افراد اثر داشته باشد. اکنون برای نمونه یکی از اشعار آنان را که نمودار همین روح نژادپرستی آنها است در اینجا نقل می‌کنیم.

«متوکلی اصفهانی» (شاعر شعوبی) از قول یعقوب لیث صفاری چنین

سروده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم	و حائز ارث ملوک العجم
و محی الذی بادم عزهم	و عفی علیه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة	فمن نام عن حقهم لا انم
معى علم الکابیان الذی	به آرتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین	هلمو الی الخلع قبل الندم
ملکناکم عنوة بالرما	ح طعنأ و ضربأ بسیف حذم
و اولاکم الملک آباءنا	فما ان وفیتم بشکر النعم
فعود و الی ارضکم بالحجاز	لاکل الضباب ورعی الغنم
فإتی ساعلو سریر الملوک	یحسد الحسام و حرف القلم

یعنی: من فرزند مردان بزرگ و از اولاد «جم» و وارث ملوک عجم هستم. من شرف و بزرگی آنان را که بر اثر گذشت زمان از میان رفته است دوباره

احیاء می‌کنم.

من آشکارا اعلام می‌کنم که می‌خواهم انتقام خون آنان را بگیرم؛ اگر ایرانیانِ دیگر خوابیده باشند من هرگز نخواهم خفت.

من درفش کاویان را با خود همراه دارم و امیدوارم که بتوانم به وسیله همان بر همه ملت‌ها آقائی کنم.

به بنی‌هاشم بگوئید که هرچه زودتر قبل از آنکه پشیمان گردید از کار کناره گیرید.

ما به قوت سرنیزه و شمشیر خود بر شما مسلط گشتیم. و پدران ما شما را بر تخت سلطنت نشاندند ولی شما نمک ناشناسی کردید و با آنها بدرستی رفتار ننمودید.

به هر حال هم اکنون به حجاز برگردید و خوردن سوسمار و پیشه چوپانی خود را ادامه دهید.

من با نیروی شمشیر و قوت قلم بر اریکه سلطنت خواهم نشست. بطوریکه نوشته‌اند کار تعصب نژادی شعوبیان به جائی کشیده شد که نویسندگان این گروه کتاب‌های متعددی در مذمت نژاد عرب و فضیلت نژاد ایرانی به رشته تحریر درآوردند.^{۵۴}

راستی مقصود از این همه غوغاها و هیاهوها و اینهمه بحث‌ها و جدل‌ها و سرودن اشعار مختلف حماسی و کتاب‌نویسی‌ها بر سر مسئله نژاد چه بود؟ آیا گروه شعوبیان فقط می‌خواستند با اثبات برتری نژادی خود تحقیری را که از ناحیه برخی از متعصبین در عربیت نسبت به آنان می‌شد جبران کنند یا آنکه هدف‌های دیگری داشتند؟

البته نمی‌توان گفت که اعمال تعصب برخی از نژادپرستان عرب در این مسئله تأثیری نداشته است ولی حقیقت اینست که انگیزه اصلی شعوبیان چیز دیگری بوده است. چه، اگر چنین بود می‌بایست آنها به همان مبارزه اولیه خود که اثبات برابری و تساوی نژادی مردم بود ادامه می‌دادند و چنانکه خودشان اظهار

می‌داشتند با استفاده از آیات قرآن و روایات، فقط تعصب و نژادپرستی را محکوم می‌کردند و حال آنکه آنان چنین نکردند بلکه درست برعکس آنچه که می‌گفتند عمل می‌نمودند یعنی مفاد آیات قرآن و روایات را که دالّ بر تساوی و برابری مردم از نظر نژاد بود به کل زیر پا گذاشتند و مسأله نژادپرستی ایرانی را به میان آوردند. بنابراین اگر بگوئیم فعالیت‌های پی‌گیر نژادپرستان ایرانی برای اثبات برتری نژاد خود تنها به خاطر نشان دادن واکنشی درمقابل اعمال تعصب متعصبین در عربیت بوده است سخن درستی نگفته‌ایم.

مسأله نژادپرستی برخی از ایرانیان که شعوبیان از مظاهر آن بودند چنانکه پیش از این اشاره کردیم مسأله‌ای نبوده است که پس از اسلام پدید آمده باشد بلکه اختلاف طبقاتی بزرگی که در ایران قدیم وجود داشت خود می‌تواند دلیل سابقه طولانی نژادپرستی در میان ایرانیان باشد منتها نژادپرستی کوچک و محدود به خانواده‌ها.

همه می‌دانیم در ایران پیش از اسلام، مردم طبقه‌بندی شده بودند و افراد هر طبقه که از نژاد مخصوصی بودند مزایایی مخصوص به خود داشتند و فرزندان آنان نیز نمی‌توانستند این مزایا را نادیده بگیرند و از حد و شأن خود خارج شوند و به همین جهت بود که اگر اشراف‌زاده‌ای مثلاً با کشاورز زاده‌ای ازدواج می‌کرد، مرتکب جرم و جنایت بزرگی شده بود و مورد توبیخ و سرزنش همگان قرار می‌گرفت.

به هر حال نه‌تنها باید حساب حماسه‌های نژادی شعوبیان ایرانی را از حساب تحقیر متعصبین در عربیت نست به ایرانیان جدا کرد؛ بلکه باید آنرا ناشی از همان قانون طبقاتی قدیم و برخی مقاصد دیگر که شرح آن خواهد آمد، دانست.

شعوبیان و مسأله وطن‌پرستی

یکی دیگر از کارهای شعوبی‌های ایران تظاهر به وطن‌پرستی بود. آنها همین مسأله را وسیله قرار داده بودند تا بتوانند بر اثر تحریک احساسات ایرانیان اوضاع پیشین حکومت ساسانی را تجدید نمایند، آنها می‌خواستند با عنوان کردن

مسأله وطن‌پرستی، مردمی را که با الهام از تعالیم عالیۀ اسلام به هرگونه تعصب و تنگ‌نظری پشت پا زده بودند دگر بار در چهارچوب تعصبات خشک وطنی زندانی کنند.

اکنون که سخن بدینجا رسید و موضوع تعصب نژادی و وطنی شعوبیان پیش آمد لازم است نظر اسلام را نیز درباره این دو مسأله برای خوانندگان گرامی اندکی بیشتر تشریح کنیم تا معلوم شود چرا این گروه تا این اندازه به این دو مسأله اهمیت می‌دادند و چرا آنها بیشتر می‌خواستند از این راه با دستگاه خلافت و احیاناً با اسلام مبارزه کنند.

نژاد و قومیت از نظر اسلام:

در همان لحظاتی که کشور بزرگ ایران در آتش سوزان اختلافات شدید طبقاتی می‌سوخت و ساکنین این سرزمین گرفتار تعصبات سخت قومی و نژادی بودند، پیامبر عالیقدر اسلام با منشور آزادی بخش خود بساط ننگین هرگونه تبعیضات قومی و نژادی را درهم نوردید و با صدای رسا و آهنگ آسمانی خود فریاد زد: ای آدمیزادگان، مسأله نژاد و قومیت، ملاک ارزش و اهمیت انسانها نیست و هیچکس را نشاید که بواسطه نژاد و تبار خود بر دیگران فخر بفروشد؛ چه، همه شما از یک پدر و یک مادر آفریده شده‌اید و تنها کسانی نزد خداوند، گرامی‌تر و باارزش‌ترند که از نظر تقوی و پرهیزگاری بر دیگران فزونی داشته باشند.

مسأله نژاد و قومیت خیلی کوچکتر از آنست که بتواند ملاک برتری یا پستی موجوداتی گردد که اصل و حقیقت آنها از جهان معنویت و روحانیت سرچشمه گرفته است.

اصولاً طبق منطق اسلام ارزش و اهمیت انسانها به جنبه‌های مادی آنان بستگی ندارد؛ چه بسیارند افرادی که از نظر مادی، ظاهری ناآراسته دارند ولی دل‌هایشان آکنده از صفا و مهر و محبت است. و برعکس، چه مردمی که در آنسوی چهره‌های زیبا و دلفریشان دوسد پلیدی و کبر و ریا وجود دارد.

راستی مگر آنهمه نورانیت و واقعیت از دل بلال^{۵۶} برده جلوه نکرد؟ و مگر ابولهب^{۵۷} و ابوجهل^{۵۸} که از اشراف قریش بودند آنهمه خباثت و پستی و فرومایگی از خود نشان ندادند؟

هنگامی که پیغمبر اسلام (ص) برای آخرین بار از خانه خدا بازمی گشت برای اینکه رسالت الهی خود را در این باره به اتمام برساند در برابر هزاران نفر از پیروان خود فرمود:

ای آدمیزادگان: خدای شما یکی است، پدر شما یعنی آدم نیز یکی بوده است و خدا او را از خاک آفرید این را بدانید که گرمی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شمايند و هيچ عرب را بر عجم فضیلت نیست مگر به تقوی و پرهیزگاری^{۵۹}.

این سخن پیغمبر دنباله همان پیکار مقدسی بود که آنحضرت از آغاز رسالت خود علیه تبعیضات نژادی و قومی شروع کرده بود و بر اثر آن، چنان محیط برابری و برادری میان نژادها و قبائل مختلف بوجود آورده بود که هنوز تاریخ بشریت به آن می بالد.

پیغمبر اسلام از یک طرف درباره عموی خود (از جانب پروردگار) می گوید: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ^{۶۰} و از طرف دیگر «زید»^{۶۱} را که بنده آزادشده‌ای بود فرزند خود می خواند و در جنگ تبوک فرماندهی لشکر مسلمین را به او می دهد.

از یک طرف ابوجهل و بقیه اعیان و اشراف قریش را به خاطر کبر و نخوتشان به خاک مذلت می نشاند و از طرف دیگر بلال حبشی و سلمان فارسی^{۶۲} را به قدری عزیز می شمارد که گوئی کمتر کسی در مقام و منزلت به پایه آنها می رسد.

در آیین اسلام هرگز مانند ایران پیش از اسلام، مردم به طبقات مختلف تقسیم نمی شوند و برای هیچکس در این دین، حقوق فرمایشی تعیین نگردیده و مانند آن دوران حق استفاده از مظاهر گوناگون طبیعت به طایفه یا طبقه مخصوصی داده

نشده است.

پیغمبر اسلام (ص) به قدری به این مسأله توجه داشت که حتی در مجالس و محافل، جای خود را طوری قرار می‌داد که صدر مجلس تلقی نشود..
قاعده کلی این است که اسلام همیشه روی خود اشخاص حساب می‌کند نه روی خصوصیات مادی و نژادی آنها و به تعبیر دیگر آنچه که از نظر اسلام اهمیت دارد، میزان برخورداری آدمیزادگان از خوی انسانی است نه انتساب آنها به فلان طایفه یا فلان نژاد.^{۶۳} بنابراین اگر در ایران باستان مردم را به چند طبقه تقسیم نموده بودند، اگر در آن زمان، اشراف و اعیان و شاهزادگان از حقوقی خیلی بیشتر از طبقات به قول آنها پایین برخوردار بودند، اگر در آن تاریخ نژاد و طایفه برتر، بالاترین ملاک برخورداری انسان‌ها از حقوق خدادادی بود، آری اگر در آن زمان وضع این چنین بود اسلام بر روی همه این حق‌کشی‌ها و ستمگری‌ها یکسره خط بطلان کشید و برای هرکس به قدر سعی و کوششی که می‌کند حق برخورداری از همه نعمت‌های الهی قائل شد.^{۶۴}

این بود بحث مختصری پیرامون مسأله نژاد و قومیت از نظر اسلام. اکنون ببینیم این دین در باره وطن چه می‌گوید؟

وطن از نظر اسلام

معموماً وقتی گفته می‌شود «وطن» منظور سرزمینی است که از نظر جغرافیائی به سرزهای معینی محدود می‌باشد و قهراً افرادی که در آنجا زندگی می‌کنند افراد یک وطن و به تعبیر دیگر یک ملت نامیده می‌شوند. البته گاهی همه ساکنین این سرزمین از یک نژاد هستند و گاهی هم از نژادهای مختلف تشکیل می‌گردند.

شکی نیست وطن بدینمعنی که گفته شد هیچوقت نمی‌تواند حقیقت قابل اعتمادی داشته باشد، بلکه همیشه در معرض تغییر و تبدیل است. فرض کنید مردمی در سرزمینی زندگی می‌کنند که دارای مرزهای معینی است؛ البته تا

هنگامی که این مرزها به حالت اولیه خود باقی هستند، سرزمین مزبور برای همان افرادی که در آن زندگی می‌کنند وطن به حساب می‌آید ولی همینکه بر اثر بروز حوادثی مانند جنگ و چیزهای دیگر مرزهای این سرزمین محدودتر شود و یا توسعه بیشتری پیدا کند هموطنان سابق، بیگانگان فعلی و یا بیگانگان پیشین هموطنان کنونی می‌گردند^{۶۵} و این چنانکه معلوم است به خاطر آنست که وطن جغرافیائی یک مسأله اعتباری بیش نیست و حقیقت و واقعیت ثابتی ندارد و این تنها حکومت‌ها هستند که می‌توانند منطقه‌ای را که برای انسان وطن بوده به سرزمین بیگانه تبدیل نمایند و یا مردمی را که در آنسوی مرزها بسر می‌برند بر اثر قهر و غلبه با ساکنین داخل مرز هموطن سازند.

همه می‌دانیم تا همین اواخر بسیاری از شهرهای فعلی «شوروی» جزو خاک ایران بود و درحقیقت مردم ایران کنونی با اهالی آنجا هموطن محسوب می‌شدند ولی بر اثر محدود شدن مرزهای ایران و توسعه خاک شوروی همان هموطنان آنروز، امروز مردمی بیگانه به حساب می‌آیند؛ در صورتیکه امروز، مردم «مسکو» آنها را جزو هموطنان خود به حساب می‌آورند.

به هر حال وطن به معنایی که شرح دادیم یک حقیقت ثابت خارجی ندارد و ناچار مسأله «ملیت» جغرافیائی نیز که از توابع آن می‌باشد دارای اساس پابرجائی نیست. زیرا وقتی وطن تغییر کرد، خواه ناخواه ملیت نیز عوض می‌گردد.^{۶۶}

اسلام با توجه به مطالبی که گذشت حدود وطن خود را با مرزهای معنوی مشخص می‌کند؛ به تعبیر دیگر وطن اسلامی یک وطن معنوی است که مرزهای جغرافیائی خیلی کوچکتر از آنند که بتوانند حدود آنرا مشخص کنند. وطن اسلامی وطن ایمان و عقیده است و ایالات و شهرهای آن مجموعه اصولی هستند که حقیقت و واقعیت این دین را تشکیل می‌دهند و قهراً «ملت» اسلامی کسانی می‌باشند که در این وطن بسر می‌برند.^{۶۷}

وطن اسلامی برخلاف وطن‌های مجازی با مرزهای وسیع معنوی خود، راه

را برای ورود همهٔ آدمیزادگان باز گذاشته است بطوریکه هرکس در هر شرایطی که باشد ممکن است در این وطن داخل گردد و جالب اینجاست که وطن مزبور مانند وطن‌های جغرافیائی، تازه‌واردها را با دادن دفترچهٔ اقامت، «بیگانه مقیم» نمی‌شناسد بلکه هرکس که داخل این وطن شد مثل اینست که از نخست در همین وطن تولّد یافته است.

در وطن اسلامی مانند وطن‌های دیگر، فعالیت‌های محدود به سرزمین و یا نژاد و یا قوم معینی نیست بلکه هر نوع فعالیت اعم از کوچک یا بزرگ از لابلای مرزهای جغرافیائی و نژادی و قومی می‌گذرد و تا آنجا که اسلام نفوذ یافته است پیشروی می‌کند.

خلاصه اینکه اسلام به اقتضای قوانین جهانی اش وطنی را معتبر دانسته است که هر نوع فاصلهٔ مکانی را در خود هضم می‌نماید و همین وطن است که پیروان این دین، در راه عظمت و اعتلایش جانفشانی می‌کنند و آنرا از هر چیز، پاک‌تر و مقدّس‌تر می‌دانند.

چرا شعوبیان مردم را به پرستش ملیّت و وطن جغرافیائی تحریک می‌کردند

از مجموع مطالبی که پیرامون مسألهٔ نژاد و قومیت و وطن از نظر اسلام بیان کردیم این معنی به خوبی استفاده می‌شود که آیین مزبور با هیچ نوع تبعصّب نژادی و قومی و وطنی سازگار نیست و از طرف دیگر وقتی روحیات ایرانیان قبل از اسلام و بعد از اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهیم، می‌بینیم احساسات بسیاری از آنها مانند خیلی از ملل دیگر نسبت به مسأله وطن و ملیّت و نژاد قابل تحریک بوده است؛ بطوریکه گاهی اوقات برخی از آنان با آنکه واقعاً خود را مؤمن و معتقد به آیین اسلام می‌دانستند نسبت به نژاد و ملیّت خود چنان تحریک می‌شدند که همه چیز را از خاطر می‌بردند و این نه بدانجهت بود که آنها در برابر یک مسألهٔ فطری تحریک می‌گردیدند بلکه تنها علتی را که می‌توان برای آن ذکر کرد، اینست که

آنان بر اثر نقص ایمان به پایه‌ای نرسیده بودند که بتوانند اصل برابری و برادری اسلامی را درک کنند و خود را از قید تعصبات نژادی و ملی برهانند.

به هر حال شعوبیانی که قصد منهدم کردن دین اسلام را داشتند، هیچ راهی را بهتر از آن ندیدند که بر اثر تبلیغات گوناگون، احساسات آلوده به تعصب نژادی و ملی آن دسته از مردم را که شرح دادیم برانگیزند تا اولاً اصل برابری اسلامی را که جلوگیری پیشرفت هدفهای شوم آنان بود تضعیف نمایند و ثانیاً بتوانند زمینه تفکیک ایرانیان را از اجتماع متشکل اسلامی فراهم آورند.

این راه که آنها انتخاب کرده بودند کاملاً روی حساب بود و تا اندازه‌ای هم با موفقیت روبرو گردید و شاید یکی از علل گرد آمدن هزاران نفر به دور سنباد و استادسیس و مقتع و دیگران نیز همین موضوع بوده است.

شعوبیانی که این نقشه را طرح کرده بودند به خوبی می‌دانستند که با وجود تساوی و برابری اسلامی و اعتقاد مردم به این اصل مقدس، راهی برای تفکیک ایرانیان از اجتماع اسلامی ندارند. بنابراین تمام سعی و کوشش خود را در راه از میان بردن اصل مزبور مصروف می‌داشتند و از طرفی این کوشش آنان هنگامی می‌توانست به نتیجه برسد که با عنوان کردن مسئله نژاد و قومیت موجبات جدائی میان آنان را فراهم سازند.

ترجمه‌ها و تألیفات حماسی

شعوبی‌ها برای تحریک احساسات ایرانیان دست به اعمالی می‌زدند که یکی از مهمترین آنها ترجمه آثار حماسی ایران باستان مخصوصاً دوران ساسانی بود.^{۶۸} در این آثار که معمولاً در زمان ساسانیان و با نظارت برخی از حکام جابر ساسانی تألیف شده بود بسیاری از مطالب دروغ و اغراق‌آمیز وجود داشت که گذشت زمان و عوامل خارجی دیگر تا اندازه زیادی پرده بر روی آنها کشیده بود و در نتیجه ایرانیان وقتی که آنها را می‌خواندند تصور می‌کردند که واقعاً روزگار ساسانیان روزگاری چون بهشت برین بوده است و آباء و اجداد آنها از همه

نعمت‌های الهی برخوردار بوده‌اند.

آنها با مطالعه این ترجمه‌ها که مملو از تعریف‌ها و تمجیدها نسبت به نژاد ایرانی و شرح کشورگشائی‌ها و باج‌گیری‌های عادلانه! سلاطین سابق بود، در خود احساس غرور می‌کردند غافل از آنکه مؤلفین کتابهای مزبور این مطالب را تنها به خاطر یک سلسله علل سیاسی نوشته بودند بطوریکه خودشان نیز به مطالب مزبور هیچ عقیده و ایمانی نداشتند.

به هر حال شعوبیان چنانکه اشاره شد با پشتکار و جدیت زایدالوصفی به ترجمه و انتشار کتاب‌های حماسی ایران قبل از اسلام پرداختند و در نتیجه احساسات قابل تحریک برخی از ایرانیان را نسبت به نژاد و ملیت ایرانی برانگیختند و سرانجام، سبب بروزده‌ها قیام خونین تحت همین عنوان گردیدند.

از مسأله ترجمه‌ها که بگذریم به برخی از شعوبیان دیگر برمی‌خوریم که این مطالب ترجمه شده را به نظم فارسی درمی‌آوردند. معروفترین این شعرا فردوسی طوسی بوده که در قرن ۵ هجری می‌زیسته است. این شاعر اگرچه به آیین مسلمانی عقیده داشت ولی به همان دلیلی که چند صفحه پیش درباره شعوبیت برخی از مسلمانان ایرانی بیان داشتیم به تعصب نژادی و قومی شدیدی مبتلا بوده است.^{۶۹}

دکتر ذبیح‌الله صفا در این باره می‌نویسد:

شاعر بزرگ ما (فردوسی) سخت‌تر و شدیدتر از هریک از شعوبیان وطن‌پرست ایرانی هرجا که به رسوم و زندگی عرب می‌رسد از ذم و تکذیب آن خودداری نمی‌کند و آنان را به الفاظ و القابی چون «سوسمارخوار» و «مارخوار» و «اهریمن‌چهره» و بی‌بهره از دانائی و شرم و زاغ‌سار و بی‌هوش و بی‌دانش و بی‌نام و ننگ و گرسنه‌شکم و هیونان مست گسسته‌مهار و مانند اینها می‌خواند و از ذکر مثالب آن کوتاهی نمی‌نماید، گاه از زبان رستم به سعد وقاص^{۷۰} می‌گوید:

به نزد که جوئی همی دستگاه	برهنه سپهبد، برهنه سپاه
به نانی نوسیری و هم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه



ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو	تفوباد بر چرخ گردون تفو
شمارا به دیده درون شرم نیست	ز راه خرد مهر و آرم نیست
بدین چهر و این مهر و این رای و خوی	همی تاج و تخت آیدت آرزو

همین نویسنده اند کی بعد نوشته است:

این شعوبی فداکار وطن پرست تا آنجا بر تازیان خشمگین است که تمام بدبختی‌های اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام را از ایشان می‌بیند و عقیده دارد که چون پای آن برهنگان به این مرز، دراز شد دیگر سعی و عمل بی‌معنی گردید و داد و بخشش مقهور بیدادگری و زفتی شد و تخت و تاج و زرینه کفش و گوهر و افسر درخشان درفش از میان رفت.^{۷۱}

البته قبل از فردوسی، دقیقی و قبل از دقیقی «مسعودی مروزی» همین کار فردوسی را انجام می‌دادند و حتی بطوریکه خود فردوسی در مقدمه کتاب خویش گفته، می‌خواسته است با سرودن یک سلسله اشعار حماسی، شاهنامه دقیقی را تکمیل کند.

پس از فردوسی نیز گاهی برخی از شعراء و نویسندگان متعصب ایرانی هدف وی را تعقیب می‌کردند و همان داستانها و مطالب حماسی را که از زبان پهلوی ترجمه شده و مورد استفاده فردوسی و دقیقی قرار گرفته بود به نظم درمی‌آوردند.

علاوه بر ترجمه کتاب‌های حماسی که به صورت مجموعه‌های نثری و یا نظم‌ی درمی‌آمد عده‌ای از شعوبیان دست به تألیف یک سلسله از کتاب‌ها نیز می‌زدند و در این کتاب‌ها تا آنجا که می‌توانستند برای نژاد خود افتخارات و امتیازاتی می‌تراشیدند و همچنین دلایل و براهینی بر مذمت عرب و رسوم و آیین او اقامه می‌کردند.^{۷۲}

مبارزات علنی با اسلام

همانطور که از مطالب گذشته دانسته شد برخی از شعوبیان باطناً با اسلام مخالف بودند ولی برای اینکه بتوانند این دین را تضعیف نمایند تصمیم گرفتند موقتاً خود را مسلمان جلوه دهند. این تظاهر به آیین مسلمانی از زمانی شروع شد که فرقه شعوبیه با عنوان کردن آیات قرآنی و احادیث نبوی چنین وانمود کردند که معتقد به اصل تساوی و برابری نژادها می‌باشند و تا زمانی که نهضت شعوبی به منتها درجه قدرت خود نرسیده بود این تظاهر همچنان ادامه داشت ولی همینکه شعوبیان کاملاً نیرومند شدند و توانستند در قسمت‌های مختلفی از اجتماع اسلامی نفوذ نمایند دیگر خود را به این تظاهر، نیازمند ندیدند بلکه یکباره مخالفت خود را با اسلام علنی کردند؛ بطوریکه آشکارا آیین مسلمانی را تحت عنوان «آیین عرب» مورد حمله قرار می‌دادند و به اصول و مقدسات آن اهانت می‌کردند.

گرچه دلیل قاطع و صددرد غیرقابل انکاری بر زرتشتی بودن همه این شعوبیان متظاهر به اسلام نداریم ولی آنچه که قطعی به نظر می‌رسد اینست که حداقل این افراد با برخی از زرتشتیان زمان خود ارتباط نزدیک داشتند. زیرا هدف همه آنها یکی بود و به همین جهت است که می‌بینیم به موازات نفوذ شعوبیه در اجتماع اسلامی بعضی از موبدان و مبلغین زرتشتی نیز نفوذ و قدرت پیدا می‌کنند و همزمان با حملات شعوبیان به اسلام، آنها هم به اشکال و ایراد بر این دین می‌پردازند. چنانکه کتاب پهلوی «شکندگمانیک و یچار»^{۷۳} که پر از ایراد و اشکال به اسلام است در همین دوران تألیف می‌گردد. در این کتاب که توسط نویسنده زرتشتی مذهبی به نام «مردان فرخ» نوشته شده، اعتراضات زیادی نسبت به اسلام و اصول آن وجود دارد و چنین به نظر می‌رسد که تألیف آن به خاطر ایجاد شبهه در ذهن آن دسته از ایرانیانی بوده است که آیین اسلام را پذیرفته بودند. یکی از مهمترین مسائلی که در این کتاب مطرح شده بود، مسأله خیر و شر و به تعبیر دیگر اهورمزدا و اهریمن بود. نویسنده این کتاب و دیگر زرتشتیانی که مجال ایراد و

اعتراض بر مذهب اسلام پیدا کرده بودند، بیشتر روی این مسأله تکیه می‌کردند که چرا اسلام، وجود همه کارهای خیر و شر و هدایت و ضلالت را به خدا نسبت می‌دهد و مانند زرتشتیان ثنوی به دو مبداء خیر و شر قائل نیست. البته مطالب این کتاب و همچنین اشکالات دیگر زرتشتیان آن زمان توسط متکلمین اسلامی پاسخ داده می‌شد؛ ولی آنها که هدفی جز از بین بردن آیین اسلام نداشتند، برای گمراه ساختن برخی از مسلمانان ساده لوح به فعالیت‌های گوناگون خود همچنان ادامه می‌دادند تا مگر بتوانند دگر بار، آیین و رسوم اشرافی خودشان را در سرزمین ایران زنده کنند و همانند ایران قبل از اسلام، افراد مختلف این مملکت را تحت عنوان «طبقات عالی» و «طبقات پست» از یکدیگر جدا سازند و مسأله ننگین اختلاف طبقاتی را یکبار دیگر به مرحله عمل درآورند.

بطور کلی می‌توان گفت اگرچه شعوبیان با همکاری برخی از زرتشتی‌های آن زمان به فعالیت‌های خودشان رنگ مذهبی داده بودند ولی در باطن، همه کوشش‌های آنان از یک مسأله سیاسی سرچشمه می‌گرفت و آن بدست آوردن قدرت و تسلط بر ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان بود. در واقع، آنها مسأله اعتراض به اسلام و دفاع از آیین زرتشتی را بهانه قرار داده بودند تا وضع سیاسی ایران را به دوران قبل از اسلام برگردانند.

مسأله تظاهر به دین و مذهب برای وصول به مقاصد سیاسی مسأله تازه‌ای نبود بلکه چنانکه قبلاً هم بیان داشتیم روش پادشاهان ساسانی و بسیاری از موبدان زرتشتی نیز همین بوده است و آنها فقط برای تحکیم موقعیت و منافع خود به آیین زرتشتی تظاهر می‌کردند و اصولاً به خاطر اهمیت به سزائی که مذهب در جوامع بشری داشته است، بسیاری از اوقات، استعمارگران و سودجویان به خاطر منافع مادی خود به آن تظاهر می‌کردند و آن را وسیله‌ای برای اغوای آدمیزادگان قرار می‌دادند.

افتخارات واقعی یا موهوم؟

چنانکه پیش از این دانسته شد یکی از بزرگترین مسائلی که شعوبیان به آن تکیه می‌کردند این بود که با ورود اسلام به سرزمین ایران زندگی پرافتخار مردم این کشور به روزگاری ننگین و آکنده از رنج‌ها و مصیبت‌ها تبدیل گردید و ایرانیان از نعمت سروری و بزرگی کسانی همچون شاهنشاهان ساسانی محروم شدند و تحت قیادت و رهبری یک مشت عرب گرسنه قرار گرفتند.

البته اینگونه تعبیرات برخی از ساده‌دلان را که بیش از یکصد سال با زمان حکومت شاهنشاهان ساسانی فاصله داشتند^{۷۴} و بر اثر دسیسه‌بازی‌های شعوبیان متعصب از چگونگی وضع حکومت و ملت، در آن زمان بی‌خبر بودند تحت تأثیر قرار می‌داد بطوریکه آنها تصور می‌کردند آنچه را که شعوبیان می‌گویند با حقیقت و واقعیت منطبق است و به همین جهت به گفته‌های مزبور ترتیب اثر می‌دادند و در خود احساس غرور می‌کردند. آنها چنین می‌پنداشتند که وضع ملک و ملت در زمان ساسانیان به قدری خوب و پرافتخار بود که برای آن حد و حسابی نمی‌توان قائل شد. ولی امروز بررسی‌های دقیق تاریخی حقایقی را ثابت می‌کند که درست درمقابل پندارهای آن ساده‌دلان قرار دارد. به تعبیر دیگر محققینی که بی‌غرضانه وضع زندگی مردم در زمان حکومت ساسانی را مورد بررسی قرار می‌دهند با اتکاء به دلایل و مدارک غیرقابل انکار به این حقیقت می‌رسند که اکثریت قریب به اتفاق آنان زندگانی بس سخت و دشواری را می‌گذرانیدند و ما اگرچه در باره وضع ایرانیان در فصل «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» تا اندازه‌ای بحث کردیم ولی از نظر اینکه آن مقدار بحث کافی نبوده است ناگزیریم برای تکمیل آن دگر بار، با خوانندگان گرامی در این باره به گفتگو بپردازیم تا کاملاً معلوم شود که آیا واقعاً زندگانی مردم در زمان ساسانیان همچنانکه شعوبیان می‌گفتند و برخی آنرا باور می‌کردند افتخارآمیز بوده است یا ننگ‌آور؟

معمولاً هنگامیکه مورّخین از علل شکست حکومت ساسانی و پیروزی

اسلام بحث می‌کنند مهمترین علتی را که برای آن ذکر می‌نمایند وضع بدی است که ایران آن روز داشته است و شاید در این موضوع، همه اتفاق نظر داشته باشند که هنگامی که مسلمانان بر کشور ایران تسلط یافتند اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور در آتش فقر و بدبختی و محرومیت از حقوق انسانی می‌سوختند و ستم‌دیدگان مزبور با دوصد اضطراب و نگرانی هر لحظه انتظار شخص، یا آیینی را می‌کشیدند که بتواند آنها را از این غم و اندوه برهاند و حتی بسیاری از محققین یکی از علل پیشرفت سریع اسلام در میان ایرانیان را همان محرومیت اکثریت مردم ایران از حقوق خدادادی و جوابگوئی اسلام به خواسته‌های آنان دانسته‌اند.^{۷۵}

به هر حال برای اینکه وضع مردم ایران قبل از اسلام بهتر روشن شود ناگزیریم بخشی از عقاید و نظرات مورخینی را که در این باره بحث کرده‌اند برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم:

دکتر گیرشمن در کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» می‌نویسد:

تحول مالی که خسرو اول ایجاد کرد بیش از آنکه به نفع ملت باشد به سود خزانه بود و تعدی و جهل که مردم در آن غوطه‌ور بودند آنان را به اعتصاب برمی‌انگیخت، اعتصاب، امری جدید در دنیای قدیم محسوب نمی‌شد و حملات آن در مصر، یونان و روم مشهود شده بود، اما انقلاباتی که جهان یونانی را به لرزه درآورد اعتصاب بردگان یا وام‌داران بود، جنبش مزدکی که رنگی دیگر داشت، مبتنی بر مبنای اجتماعی و اقتصادی بود و به همین دلیل است که آنرا کمونیست نامیده‌اند. بدبختی‌ای که ملت در آن غوطه‌ور بود مانع از آن می‌شد که وی به تفکر پردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند، بدبختی‌های او موجب ترخم افکار مردان بزرگ عصر گردید، چنانکه «بُرزویه»^{۷۶} می‌نویسد «عصر ما همه‌جا در انحطاط است.»^{۷۷}

دولت بر اثر تمدن و ثروت خویش درخشان می‌نمود و قوای

نظامی آن قادر مطلق به نظر می‌رسید اما سازمان اجتماعی پوسیده و خراب بود و همین امر کفایت می‌کرد که کشور، به هنگام حملهٔ عرب که از مقاومت در برابر آن عاجز بودند در بازوان فاتح افتد.^{۷۸}

آقای زرین کوب در کتاب دو قرن سکوت، پس از آنکه با شرح و تفصیل زیاد دربارهٔ عظمت دستگاه سلطنت ساسانیان بحث می‌کند، می‌نویسد:

با اینهمه دولت ساسانی به رغم شکوه و عظمت ظاهری که داشت به سختی روی به پستی و پریشانی می‌رفت، در پایان سلطنت نوشیروان ایران وضعی سخت متزلزل داشت، سپاه، یاغی بود و روحانیت روی در فساد داشت، فسادى که در وضع روحانی بود از قدرت و نفوذ موبدان برمی‌خاست. تشّت و اختلاف در عقاید و آراء پدید آمده بود و موبدان در ریا و تعصب و دروغ و رشوه غرق بودند، مزدک و پیش از او مانی برای آنکه تحوّل در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند خود کوششی کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند، کار مزدک با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباهی گشت. رأی و تدبیر نوشیروان که با خشونت بی‌اندازه توأم بود این فتنه را به ظاهر فرونشاند اما عدالتی که در افسانه‌ها به او نسبت داده‌اند^{۷۹} نتوانست ریشهٔ ظلم و فساد را یکسر از بن برآورد، از این رو با مرگ او باز روحانیان و سپاهیان سر به فتنه‌انگیزی برآوردند، سلطنت کوتاه هرمز با مخالفت روحانیان و سپاهیان بسرآمد و پرویز، نیز با آنکه در جنگها کامیابی‌هایی داشت از اشتغال به عشرت و هوس، فرصت آنرا نیافت که نظمی و نسقی به کارهای پریشان بدهد جنگ‌های بیهوده او نیز با آنهمه تجملی که جمع آورده بود جز آنکه خزانة مملکت را تهی کند نتیجه‌ای نداد، فتنه‌ای که دست شیرویه^{۸۰} را به خون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان و روحانیان بود و از آن پس، این دو طبقه چنان سلطنت را باز یچه خویش کردند

که دیگر از آن جز نامی نمانده بود سرداران سپاه، مانند «شهربراز» و «پیروز» و «فرخ هرمزد» همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین^{۸۱} رفته بود پیش گرفتند و هریک روزی چند، تخت و تاج را غصب کردند.

اردشیر خردسال پسر شیرویه و پوراندخت و آرمیدخت، نیز قدرت آن را نداشتند که با نفوذ و مطامع سرداران برآیند، چندتن دیگر نیز که بر این تخت لرزان بی ثبات برآمدند یا کشته شدند و یا از سلطنت خلع شدند، یزدگرد آخرین بازمانده تاجداری بود که از تخمه ساسانیان مانده بود، اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرنوشت شوم و بدفرجامی شد که دولت و ملک ساسانیان را یکسره از میان برد.

بدینگونه سپاهیان یاغی و روحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود و جز سودجوئی و کامرانی خویش اندیشه‌ای دیگر نداشتند، پیشه‌وران و کشاورزان نیز که بار سنگین مخارج آنان را بر دوش داشتند در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی‌بردند، بنابراین مملکت بر لب بحر فنا رسیده بود و یک ضربت کافی بود که آن را به کام طوفان حوادث بیفکند.

سعید نفیسی در این باب نوشته است:

در دوره ساسانی چیزی که پیش از همه دستخوش تصرف و ناسخ و منسوخ و جرح و تعدیل مؤبدان بود «حقوق شخصی» است مخصوصاً احکام نکاح و ارث به اندازه‌ای پیچیده و مبهم بود که مؤبدان هر چه می‌خواستند می‌کردند و در این زمینه اختیاراتی داشتند که در هیچ شریعتی به روحانیان نداده‌اند چنانکه می‌توان گفت مردم در این پیچاپیچ احکام و تعبیرات شخصی نامحدود تکلیف خود را نمی‌دانستند و ناچار از هر چه مؤبدان می‌گفتند و دستور می‌دادند

می‌بایست کورکورانه پیروی کنند.

در این دوره خانواده و مالکیت که در هر تمدنی اساس مدنیت را فراهم می‌کند و مدار زندگی اجتماعی است پایه و مبنای درستی نداشت. گذشته از آنکه طبقات متعدد و اکثریت هنگفت مردم کشور از حق مالکیت به نفع طبقات ممتاز محروم بودند.^{۸۲} مورخ مزبور در جای دیگر نوشته است:

امتیاز طبقاتی و محروم بودن عده کثیر از مردم ایران از حق مالکیت ناچار اوضاع خاصی پیش آورده بود و بهمین جهت جامعه ایرانی در دوره ساسانی هرگز متحد و متفق الکلمه نبوده و توده‌های عظیم از مردم همیشه ناراضی و نگران و محروم زیسته‌اند، اینست که دو انقلاب که پایه هردو بر این اوضاع گذاشته شده بود و هردو برای آن بود که مردم را به حق مشروع خداداد خود برساند در این دوره روی داده است، نخست در سال ۲۴۰ میلادی در روز تاج گذاری شاپور اول یعنی چهارده سال پس از تأسیس این سلسله و نهادن این اساس، مانی دین خود را که پناهگاهی برای این گروه محروم بوده است اعلام کرد و پیش برد.

تقریباً پنجاه سال پس از این واقعه زرادشت نام از مردم فسای فارس اصول دیگری که معلوم نیست تا چه اندازه اشتراکی بوده است اعلان کرد و چون وی کاری از پیش نبرد دو یست سال پس از آن بار دیگر «مزدک» پسر «بامداد» همان اصول را به میان آورد.^{۸۳}

سرانجام می‌بایست اسلام که در آن زمان مسلکی آزادمنش و پیشرو و خواستار برابری بود این اوضاع را درهم نورد و محرومان و ناکامان اجتماع را به حق خود برساند.^{۸۴}

آقای مرتضی راوندی درباره وضع ایرانیان قبل از اسلام نوشته است:
جامعه ایرانی در عصر ساسانیان بر دو رکن مالکیت و خون

استوار بود و حدود و مقرراتی معین، نجبا و اشراف را از عامه مردم جدا می‌کرد. زندگی اشراف از جهت لباس، مسکن، مرکب، زن و خدمتکار با توده مردم قابل قیاس نبود، قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندان‌ها و حفظ اموال آنها بود و کسی نمی‌توانست از طبقه پائین‌تر به طبقه بالا تر وارد شود، هر کس مقام و موقعیت ثابتی در اجتماع داشت و هیچکس نمی‌توانست از پیشه و حرفه خود عدول کند و راه و رسم و شغل جدیدی اختیار نماید، در میان طبقات جامعه روستائیان در بدترین شرایط زندگی می‌کردند و از کلیه حقوق بشری محروم بودند به گفته «آمیانس» اشراف خود را صاحب اختیار غلامان و رعایا می‌دانستند. شاید در آن دوره بین روستائیان و غلامان از نظر حقوق اجتماعی و اقتصادی فرقی وجود نداشت.^{۸۵}

همین نویسنده در جای دیگر نوشته است:

برای اینکه به فساد عظیم در بار ایران در آن دوره واقف شویم کافی است به خاطر آوریم که پس از فتح عظیم اعراب، یزدگرد با درباریان و حرمسرای خود راه فرار پیش گرفت و در حالیکه هزار نفر طبّاخ، هزاران رامشگر، هزار تن یوزبان، هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و شاهنشاه این گروه را هنوز کم میدانست.^{۸۶}

آقای دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی که بحث جامعی درباره وضع ایران در زمان ساسانیان کرده است پس از ذکر یک سلسله مطالب مستند می‌نویسد:

تمدن ساسانی از حل مهمترین مسائلی که خود به وجود آورده بود، تبعیض شدید طبقاتی، محرومیت بزرگ خلق، دیکتاتوری مؤبدان، ستیزه‌جویی و نفاق شاهزادگان، جدائی روزافزون ملت از دولت، تفرقه مذهبی، رستاخیزهای عصیان‌آمیز و اصلاح طلبانه عاجز مانده بود نسبت به حیاتی‌ترین مسائل خود، تبعیض شدید طبقاتی و

خودکامگی مؤبدان، چشم فرو بسته بود. در ارزیابی اصالت و اهمیت پاره دیگر از مسائل خویش، تمدن ساسانی دستخوش غرور و خطا شده بود.

نسبت به جنبش‌های رهائی بخش روش غیرانسانی و خون‌آشام پیش برگزیده بود، اصل سلطنت را که آسمانی و مقدسش می‌نامید ریاکارانه بازیچه ساخته بود، هرگاه شاه بنا به دلخواه مؤبدان رفتار نمی‌کرد او را به سهولت نابود می‌کردند و دیگری را بجایش برمی‌نشانند «بهدینی» که برترین کیش‌های آسمانیش برای بشر می‌دانستند در انحصار مؤبدان قرار داشت و احکام آن را طبق دلخواه خود تفسیر و تعدیل می‌کردند، در ازای اجرای عدالت اجتماعی و ایجاد تفاهم میان مردمان وسیله زورگویی و هوسرانی روحانیان و اشرافش ساخته بودند بنابراین یک چنین تمدنی ناپینا نسبت به فرجام خود، ستمگر نسبت به نیروی خلاقه خود (توده مردم)، ریاکار نسبت به اصول خویش (دین و سلطنت)، یک چنین نظام سالوس و از درون موریانه خورده فاسدی چگونه می‌توانست پایدار و استوار بماند؟

تمدن ساسانی، تنها از نظر نظامی قدرت دفاعی خود را در برابر اعراب از دست نداده بود بلکه بیش از هر چیز از نظر اجتماعی، اخلاقی و آرمانی فاقد نیروی دفاع بود، یعنی درست همان چیزی که فرجام اندیشان حیات نظامی ما در امروز از آن نگرانند.

توده‌های مردم نه تنها در خود در برابر جاذبه جهان‌بینی و ایده‌ئولوژی ضد تبعیض طبقاتی اسلام، مقاومتی احساس نمی‌کردند بلکه درست در آرمان آن همان چیزی را می‌یافتند که قرن‌ها به بهای آه و اشک و خون، خریدار و جان‌نثار و مشتاق آن بودند، عطش آنرا از قرن‌ها در خود احساس می‌کردند. اسلام به آنان نوید رهائی از جهنم طبقاتی ساسانی را می‌داد، اسلام مرهم قلب‌های شکسته، زبان

گویای دهان‌های فرودوخته، صدای رسای شکست شیشه دلهای ستم‌دیده، چکامه شکست‌بندها و زنجیرهای اسارت قرن‌ها و حماسه آزادی توده‌ها بود.

دیگر شاعر خلق‌ها سر برافراشته بود تا بجای خداینامه‌ها^{۸۷} و شاهنامه‌ها از گدانا‌های ناگفته و ناخوانده و ناشنیده سخن گوید و برخواند و آنگاه این دفتر ننگ را برای همیشه درهم نوردیده فرو بندد، اسلام همان امید بزرگ ملت‌های ستم‌دیده بود، از این‌ور رنج دیدگان مظالم فلسفه‌های طبقاتی نیز دعوتش را به جان، لبیک اجابت گفتند و در شوق کعبه وصالش سرزنش‌های خار مغیلان طبقات خود کامه را به چیزی نگرفتند، اگر در تاریخ جهان‌گشائی اسلام از مقاومت‌هائی، گاهگاهی سخن می‌شنویم غالباً این مقاومت‌ها مقاومت‌های اصیل توده‌ها نبوده است. بلکه تلاش‌های مذبوحانه‌ای به شمار می‌رفته‌اند که بقایای فئودال‌ها، تیول‌داران، مرزبانان، اسپهبدان و دژخیمان بزرگ به خاطر باقی مانده سلطه روبه زوال خویش انجام می‌داده‌اند، از همین روست که می‌شنویم زمانیکه ستمگری‌های بی‌شمار «مازیار» برای حفظ قدرت و جمع مال و ثروت به بهانه «قیام ملی» اصطلاح متداول ناسیونالیست‌های امروزی و وعده اعاده مجد و عظمت از دست رفته ایران ساسانی از حد می‌گذرد مردمان از ستم‌وی به معتصم خلیفه عباسی نامه می‌نگارند و او را به یاری خود سوگند می‌دهند.^{۸۸}

دکتر لمتون درباره وضع روستائیان زمان ساسانی چنین می‌نویسد:

روستائیان وابسته به زمین بودند و مکلف بودند که زحمت بکشند و کار کنند و خدمات سربازی انجام دهند یعنی به عنوان سرباز پیاده خدمت کنند، قانون از آنان کمتر حمایت می‌کرد و هنگامی که هر مزد چهارم سپاهیان خود را مجبور کرد که به هنگام

جنگ دست تجاوز بر مردم صلح جو دراز نکنند شاید مقصود او از مردم طبقه «دهقانان»^{۸۹} بود نه روستائیان، به گفته «آمیانس — مارسلینوس» نجبای ایران مدعی بودند که «حق زندگی و مرگ مردم و غلامان» در دست آنانست.^{۹۰}

همین پژوهشگر پس از آنکه وضع رقت بار روستائیان زمان ساسانی و بلکه پیش از دوران ساسانی را مفصلاً بررسی می‌کند و اختلاف طبقاتی شدیدی را که میان آنان و اعیان و اشراف آن زمان وجود داشته است به خوبی روشن می‌سازد به این نتیجه می‌رسد که به احتمال قوی علت پیروزی اسلام بر کشور ایران و سرعت پیشرفت آن در این سرزمین وجود همین شکاف بزرگ، میان روستائیان بی‌نوا و فئودال‌ها و اعیان و اشراف آن زمان بوده است و اکنون به آنچه که او اظهار داشته است توجه فرمائید:

سرعت و سهولت نسبی غلبه تازیان به احتمال غالب تاحدی معلول این حقیقت بود که اسلام به عامه مردم وعده می‌داد که از آن اوضاع و احوال نکبت بار طاقت‌فرسای اجتماعی رهائی خواهند یافت، اسلام درحالی این وعده‌ها را می‌داد که «رژیم کهن» در چشم مردم چندان خوار و ناچیز شده بود که حس وفاداری را در آنان برنمی‌انگیخت و هرگز ایرانیان را به مخالفت با دشمن وادار نمی‌کرد، چه، میدانستند که با شکست دادن تازیان، موفق به حفظ راه و رسمی نخواهند شد که بهروزی و کامیابی آنان در آن نهفته باشد و نیز می‌دانستند که دفاع از طبقه حاکمه به منزله دفاع از کسانی نخواهد بود که در اندیشه خیر و سعادت آنانند.^{۹۱}

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا نیز پس از آنکه اختلافات سیاسی و هرج و مرج دستگاه حکومت ساسانی را بازگو می‌کند می‌نویسد:

وضع اجتماعی ایران نیز به هیچ روی بهتر از وضع سیاست و دربار نبود، حکومت طبقاتی که از دیر باز در ایران وجود داشته و در

زمان ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود مایه افتراق طبقات اشراف و روحانیون از طبقه سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود، تحمیلات دربار و اشراف بر مردم، خاصه در اواخر عهد ساسانی به درجه‌ای رسیده بود که تحمل‌ناپذیر می‌نمود. مقامات، منحصر به طبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگ‌ها وظیفه دیگری نداشتند، نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقه سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز مؤثر بودند علی‌الخصوص بعد از «خسرو پرویز» می‌توان یکی از علل وضع آشفته دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالت‌ها و تصرفات سوء این دو طبقه دانست، تحصیل دانش تقریباً منحصر به خاندان‌های اشرافی و روحانیان و دهگانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده نمی‌توانستند کرد، ناگزیر به تحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب، موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست به طبقات عالی راه جوید... با توجه به این مقدمات ملاحظه می‌شود که جامعه ایرانی مقارن حمله عرب، وضع آشفته‌ای داشت و آثار بی‌نظمی در امور سیاسی و درباری و نظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دولت ساسانی را مستعد شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را به کنارپرتگاه انقراض کشانیده بود.^{۹۲}

قضاوت مرحوم پیرنیا نیز درباره ایران آنروز همینگونه بوده است، مورخ مزبور پس از ذکر مظالم و مفاسد ملوک و نجبا و اشراف آن زمان می‌نویسد:

ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهائی بود که مزایای مسلمین محسوب می‌شد زیرا آنچه در آن زمان دیده میشود اینست: ۱. هرج و مرج عقاید از جهت تشتتات مذهبی. ۲. هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق‌العاده نجبا و روحانیون و فقدان شاه مجرب و قوی‌الاراده که

زمام امور را بدست گرفته اصلاحاتی نماید، بهترین دلیل این وضع، تعیین دوازده شاه است در مدت چهار سال (۶۲۸-۶۳۲). ۳. فرسودگی و خرابی قشون از جنگهای بیهوده خسروپرویز. ۴. فقر و پریشانی، مردم از دادن مالیات‌ها و عوارض سنگین و سرباز و سوار که خسروپرویز برای ادامه جنگها لازم داشت. ۵. بالنتیجه کثرت ظلم و جور و انحطاط زراعت و تجارت و صنایع.^{۹۳}

داستان انوشیروان:

همه می‌دانیم انوشیروان در میان پادشاهان ساسانی لقب عادل به خود گرفته است بطوریکه همیشه نام وی را همراه این لقب ذکر می‌کنند و حتی بعضی، روایتی را به پیغمبر اسلام نسبت میدهند که حضرت فرمود: «من در زمان ملک عادل متولد شده‌ام.» این روایت اگرچه در میان عده‌ای از نویسندگان معروف است ولی ما هرچه گشتیم، نتوانستیم هیچ سندی برای آن پیدا کنیم و با در نظر گرفتن وضع طالمانه اختلاف طبقاتی زمان وی و نیز مطالبی که بیان خواهیم داشت معلوم می‌شود که اینهم یکی از آن دروغ‌های به قول معروف، شاخداری است که ساخته و پرداخته بازماندگان کسانی می‌باشد که پس از قتل عام مزدکیان به او لقب «انوشک روان» و دادگر دادند.

هنگامیکه فاتحین اسلامی و کشورگشایان ایران را باهم مقایسه می‌کردیم، نوشتیم که این پادشاه به اصطلاح دادگر که خوشنام‌ترین پادشاه ساسانی است چگونه به سردار خود «وهرز» دستور می‌دهد که حبشی‌های فقیمن یمن را از زن و مرد، پیر و جوان بکشد و شکم هرزنی را که بار دارد ببرد و فرزندش را بیرون آورده به قتل برساند و هر مجعد موئی را اگرچه نداند که حبشی است یا غیرحبشی نابود سازد.^{۹۴} و نیز نوشتیم که چگونه او، پیمان صلح جاویدانی را که با رومیان منعقد کرده بود نادیده گرفت و انطاکیه را آتش زد و آسیای صغیر را به باد یغما داد.^{۹۵} بسیاری از مستشرقین ضمن تعریف از کشورگشائی‌های انوشیروان از ذکر

ستمگری‌های وی خودداری نکرده‌اند، مستشرقین مزبور با آنکه نسبت به ایران بیش از اندازه ابراز علاقه نموده‌اند ولی این معنی را نتوانسته‌اند کتمان کنند که انوشیروان در ظلم و ستم بی‌پروا بود و با روشی مستبدانه بر مردم حکومت می‌کرد. پیرو کوپیوس به نقل آقای راوندی نوشته است:

خسرو (انوشیروان) در کتمان حقیقت و منتسب ساختن جرایم و گناهان خویش به کسانی که دچار ظلم و آزار خود او شده بودند از تمام مردم ماهرتر و زبردست‌تر بود بعلاوه برای انجام هرکاری با کمال سهولت قسم یاد میکرد و بعد به همان آسانی عهد و پیمان خود را می‌شکست و کاری که تعهد کرده بود به زودی فراموش می‌نمود، حرص پول در او بقدری بود که برای بدست آوردن آن از مبادرت به هر عمل زشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد، بهترین نمونه اخلاق و روحیه عجیب او را در واقعه‌ای که در شهر «سورا» اتفاق افتاد می‌توان بدست آورد، پس از آنکه شهر مزبور را با خدعه و فریب متصرف گردید و اهالی را به هلاکت رسانید در موقع قتل و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زن ظاهراً مشخصی را گرفته بشدت میکشد و زن نیز کودک خردسال خود را با دست دیگر گرفته و چون نمی‌تواند به پای آنها برسد ناچار، او را بر روی زمین می‌کشاند و به طرز رقت‌آوری در پی سرباز می‌دود، میگویند چون خسرو این طفل را مشاهده نمود ناله مصنوعی از ته دل برآورد و در حضور آستاسیوس، سفیر روم و سایر کسانی که در آنجا حضور داشتند شروع بگریستن کرد و از خدا مسئلت نمود که مسبب این مصائب و بدبختی‌ها را به کیفر اعمال خود برساند البته مقصود او «ژوستی‌نین» امپراطور روم بود در صورتیکه همه کس میدانست که مسئول این مصائب و بلایا خود اوست... هنگام تصرف انطاکیه و چند شهر دیگر پس از آنکه خسرو با لشکریان خود شهر و کلیسا را غارت کردند و

مقدار زیادی طلا و نقره و مجسمه و سنگ‌های گرانبها بدست آوردند برخلاف تعهد قبلی دستور داد شهر را بسوزانند.^{۹۶} در کتاب «دیانت زرتشت در مقام مقایسه با سایر ادیان» به مناسبتی آمده است:

در مجلسی انوشیروان ترتیب وصول مالیات می‌داد، سه دفعه گفت آیا کسی در این باب حرفی دارد؟ دفعه سوم دبیری جرئت نموده گفت آیا این ترتیب، دائمی است یا موقتی؟ زیرا ترتیب دائمی برای اوضاعی که تغییر میکند عدالت نیست انوشیروان دستور داد با قلمدان‌ها او را بزنند! و بعد همه حضار به آواز بلند گفتند هر مالیاتی را که شاه مقرر کند صحیح است.^{۹۷}

یکی از داستان‌هایی که بی‌توجهی این پادشاه به اصطلاح داد‌گر! را نسبت به حقوق خدادادی طبقات غیراشراف نشان می‌دهد داستانی است که فردوسی آنرا تحت عنوان داستان «انوشیروان و مرد کفشگر» ذکر می‌کند. داستان مزبور که نموداری از محرومیت طبقات پایین از حق تعلیم و تربیت می‌باشد، مورد توجه بسیاری از پژوهندگان قرار گرفته است و آنها آنرا به عنوان یکی از شواهد وجود اختلاف شدید طبقاتی در ایران ساسانی در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند. خلاصه داستان از این قرار است:

انوشیروان با سپاهیان روم در محلی به نام «دژسقیلا» می‌جنگید. لشکریان ایران دچار کمبود پول و آذوقه و اسلحه شدند؛ ناچار برخی از کسانی که به شاه نزدیکتر بودند این موضوع را به اطلاع وی رسانیدند. شاه نیز با «بوذرجمهر» مشورت کرد و سرانجام بنا بر این شد که از نزدیکترین شهرهای ایران به محل جنگ، به عنوان قرض پول جمع کنند. در نتیجه بوذرجمهر شخصی را برای این کار تعیین می‌کند و وی را به نزدیک‌ترین شهرها می‌فرستد.

فرستاده بوذرجمهر در میان جستجوها و کنجکاوی‌های خود به «کفشگری» که قهراً از طبقه غیراشراف بود برمی‌خورد. کفشگر می‌گوید من

می‌توانم حاجت سپاهیان شاه را برطرف کنم ولی درمقابل این عمل یک تقاضای عاجزانه دارم و آن اینکه شاه اجازه دهد که کودک من نیز مانند سایر اشراف‌زادگان و فرزندان نجبا بتواند در نزد فرهنگیان درس بخواند و خواندن و نوشتن یاد بگیرد. فرستادهٔ بوذرجمهر پیغام کفشگر را به وی می‌رساند. او نیز باشتاب به نزد شاه می‌رود و تقاضای کفشگر را در حضور او بازگو می‌کند.

ولی شاه ساسانی که در منجلا ب تعصب نژادی فرو رفته است، به جای آنکه لا اقل با تقاضای مشروع همین یک نفر توافق کند با عصبانیت و خشم به بوذرجمهر می‌گوید چرا اهریمن بر روی چشمانت پرده کشیده و تورا از درک حقیقت بازداشته است، مگر نمی‌دانی که طبقات پست، حق تعلیم و تربیت ندارند؟ مگر نمی‌دانی که اگر آنها با سواد شوند و در مملکت، جای خود را بازکنند دیگر برای فرزندان ما اشراف و نجبا که از «نژاد پاک» هستیم چیزی جز حسرت و آه سرد باقی نمی‌ماند؟ نه، من هرگز با این تقاضای نامشروع! موافقت نمی‌کنم و نفرین روزگار را برای خود نمی‌خرم!

به هر حال مرد دلشکسته پس از آنکه جواب رد می‌شنود و یقین می‌کند که فرزندش تنها به گناه اینکه اشراف‌زاده نیست باید همچنان در دوزخ بی‌سودی بماند، سرب به آستان عدل الهی بلند می‌کند و از بارگاه بلندمرتبه‌اش تقاضای دادرسی می‌نماید تا مگر ستمگران داد گسترنا به سزای کردار زشت خود برسند و پایه‌های ننگین تبعیضات نژادی برای همیشه برهم فرو ریزد.^{۹۸}

خوانندگان عزیز! خدا را با دیده‌ای دور از هرگونه تعصب به این حقایق تاریخی بنگرید و خود دربارهٔ وضع ایران قبل از اسلام قضاوت کنید. راستی اگر طرز رفتار انوشیروان که لقب دادگر! به خود گرفته بود با مردم بیچاره و بدبخت این چنین بوده است پس آنها که مانند خسرو پرویز و دیگران به ستمگری شهرت داشتند با آدمیزادگان چه می‌کردند؟

شما را به انسانیت سوگند آیا این جنایتکاران که واقعاً روی ستمگرترین افراد بشر را سفید کرده‌اند، باید مایهٔ افتخار و مباهات ما باشند؟ آیا این منتها درجهٔ

بی انصافی نیست که ما از واژگون شدن بساط سلطنت چنین کسانی ابراز تأسف و تأثر کنیم؟

شگفتا! وقتی ما با شرح جنایات زمامداران کشورهای دیگر مواجه می‌شویم بر آنان دوصد نفرین و لعنت می‌فرستیم ولی اینهمه ستمگری‌ها و حق‌کشی‌های ساسانیان، هرگز خاطر ما را آزرده نمی‌سازد.

آنها که درسوک ساسانیان مویه می‌کنند

راستی شگفت‌آور است با آنکه برخی از نویسندگان معاصر از وضع ننگین سلسله ساسانی کاملاً آگاهند، با آنکه در کتاب‌ها و مقالات خود بسیاری از جنایات پادشاهان این سلسله را نقل کرده‌اند، معلوم نیست چرا و به خاطر چه عاملی وقتی که سخن از انقراض ساسانیان به میان می‌آورند، همچون کسانی که عزیزترین نزدیکان خود را از دست داده‌اند مویه می‌کنند؟

نویسندگان مزبور که باید آنها را ناسیونالیست‌های افراطی و یا شعوبیان قرن خودمان بنامیم از یک طرف به آشفتگی وضع دولت ساسانی اعتراف می‌کنند و از طرف دیگر هنگامیکه به بحث انقراض این سلسله می‌رسند با هزاران غم و اندوه، افسوس می‌خورند که چرا آن‌چنان دولتی عظیم و باشکوه به دست مردمی گرسنه، شیرشترخوار، بیابان‌گرد و... برچیده شد و حال آنکه خود درباره همین گرسنگان و شیرشترخواران و بیابان‌گردان می‌نویسند که آنان حامل پیام آزادی برای اکثریت ستمدیده ایران بودند و حقوق از دست رفته آنها را به آنان بازگردانیدند.

قضاوت اینگونه از نویسندگان در این باره، بیشتر از آن جهت شگفت‌انگیز می‌نماید که آنها یک سلسله حقایق را با برخی از مطالب تعصب‌آمیز مخلوط نموده و آنرا تحت عنوان «تحقیقات تاریخی» تحویل اجتماع داده و در عین حال به تناقض‌گوئی خود توجهی ننموده‌اند.

نویسندگان مزبور، از شکوه و جلال دربار ساسانی سخن می‌گویند و

زوال آنرا مایه بیچارگی و بدبختی ملت ایران به حساب می‌آورند. کسی نیست از ایشان بپرسد کدام شکوه و جلال ساسانی بود که با زوال آن، کشور ایران به بیچارگی افتاد؟ آیا آن اقتدار و استبدادی که بر اثر تضییع حقوق خدادادی اکثریت دردمند، برای انوشیروان و خسرو پرویز و یزدگرد بوجود آمده بود؟! آیا آن اموال بی حساب و وسائل گوناگون عیاشی و خوشگذرانی پادشاهانی چون خسرو پرویز که لحظه‌ای از چپاول دار و ندار بیوه‌زنان و کودکان یتیم و روستائیان بی‌نوا دست نمی‌کشیدند؟ آیا آن کاخ‌های افسانه‌ای سلاطین و اعیان و اشراف ساسانی که خشت‌های بنای آن را با خون دل بیچارگان و آب دیده ستمدیدگان بر روی هم گذارده بودند؟ آیا آن بهره‌برداری‌ها از مظاهر طبیعت و لذات گوناگونی که فقط به شاهزادگان و اشراف ایران اختصاص داشت؟!^{۱۰۰}

راستی آیا بهتر نبود که تار و پود چنین شکوه و جلال ناجوانمردانه‌ای حتی پیش از طلوع خورشید اسلام از هم گسسته می‌گشت؟ انصاف را آیا وجود چنین جلال و شکوهی جز فقر و محرومیت برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران چیز دیگری همراه داشت؟ آیا آن پاکدلانی را که با نثار کردن خون خود این سد بزرگ راه آزادی ملت ایران را از میان برداشتند و اصل برادری و برابری اسلامی را برای آنان به ارمغان آوردند نباید عزیز و گرامی داشت؟

نویسندگان شعوبی قرن ما به جای قدردانی از جانفشانی‌های این رسولان آزادی که باعث نجات پدرانشان از چنگال ظلم و ستم پادشاهان ساسانی شده‌اند آنها را به عنوان اهانت، بیابانی، شیرشترخوار، گرسنه و خلاصه بی‌سروپای می‌نامند.

عجبا! این مردم به قول نویسندگان شعوبی، بی‌سروپا و شیرشترخوار، چگونه بیابانی‌های گرسنه‌ای بودند که معنای آزادی و فضائل انسانی را بهتر از پدران به اصطلاح شهرنشین و ناگرسنه ما درک می‌کردند؟ چه مردمی که پس از گذشت چهارده قرن، هنوز درخشندگی و نورانیت قوانین آسمانیشان که براساس

برادری و برابری و عدالت و راستی بنا شده است، عقل را به شگفتی درمی آورد؟
 اشتباه نشود ما نمی‌خواهیم عرب قبل از اسلام را مورد ستایش قرار دهیم
 بلکه هرچه می‌گوئیم دربارهٔ عربی است که پس از قبول اسلام برای رهانیدن ملت
 ایران از چنگال ظلم و ستم امپراطوران ساسانی و اختلافات شدید طبقاتی به
 حمایت اکثریت محروم و ستم‌دیده ایران برخاست.^{۱۰۱}

مگر مسلمانان، قبل از جنگ با ایران چه می‌گفتند؟ آنها هدف خودشان را
 هنگامیکه با فرمانده لشکر یزدگرد (رستم فرخزاد)، مواجه شدند برای او تشریح
 کردند، آنها گفتند ما نیامده‌ایم که با زور، سرزمین شما را تصاحب کنیم بلکه
 هدف ما اینست که بندگان ستم‌دیدهٔ خدا را از پرستش دیگر بندگان او بازداریم. ما
 می‌خواهیم همهٔ آدمیزادگان را به آیین برابری و برادری و راستی و عدالت دعوت
 کنیم. ما می‌خواهیم به اینهمه ستم‌ها که قدرتمندان بر مستضعفان و بی‌نویان روا
 می‌دارند خاتمه دهیم و خلاصه ما می‌خواهیم همه را تحت لوای آیین اسلام جمع
 کنیم و به تعداد برادران خود بیفزاییم. بنابراین اگر مسلمان می‌شوید که چه بهتر
 وگرنه باید درمقابل حفاظتی که ما از مال و جان طبقات مختلف این کشور خواهیم
 کرد، مبلغی به عنوان «جزیه» بپردازید و اگر این راه را هم قبول نکنید، ما
 ناگزیریم با شما بجنگیم و اجرای عدالت را رأساً به عهده گیریم ولی این را بدانید
 که ما در مرتبهٔ اول خواستار اسلام شما هستیم و به جنگ در راه خدا بیش از گرفتن
 جزیه علاقه داریم اما به هر حال شما اگر اسلام را نپذیرفتید می‌توانید پرداختن جزیه
 را انتخاب کنید.^{۱۰۲} این بود هدف آن کسانی که نویسندگان شعوبی ما، آنها را
 بی‌سروپا و بیابانی می‌نامند.

همانطور که پیش از این بیان کردیم حرف‌های این گرسنگان بیابانی!
 به قدری شیرین و پرمعنی بود که رستم فرخزاد را به سختی تحت تأثیر قرار داده بود به
 طوری که وی با آنهمه کینه و ستیزی که نسبت به مسلمانان داشت نتوانست از
 تعریف و تمجید آنان خودداری نماید.^{۱۰۳}

به هر حال مردمی پاکدل و باصفا با چنین هدفی پاک و مقدس برای

نجات مردم ایران دست از جان و خانواده کشیدند تا مگر پدران و اجداد ما را از قید جهل و نادانی و بندگی آفریدگان برهاند و به حقوق فطری و خدادادی خود از قبیل حق تعلیم و تربیت، استقلال و آزادی و... برسانند.^{۱۰۴}

آری به گواهی تاریخ، از همان زمان که سربازان اسلام به کمک نیروی معنوی خود به این سرزمین وارد شدند و شهرهای مختلف آنرا مسخر ساختند پایه‌های دیوار ضخیمی که قرن‌ها زندگی افراد معمولی و شاهان و اشراف را از یکدیگر جدا می‌ساخت یکباره برهم فرو ریخت بطوریکه همگان از خرد و کلان، ضعیف و قوی، اعیان‌زاده و گدازاده با یکدیگر مساوی شدند و تنها چیزی که می‌توانست مایه فضیلت و برتری آنان گردد، پرهیزگاری و تقوی بود؛ و همانطور که بیان کردیم اگر زندگانی پادشاهان ساسانی و طبقه اشراف آن زمان با آنهمه تجملات و وسائل عیاشی همراه بود خلیفه مسلمانان شب‌ها در «صُفَه» با گدایان و بینوایان می‌خفت. دیگر در آن زمان حق تعلیم و تربیت در انحصار طبقه اشراف و شاهزادگان نبود بلکه هر مسلمانی وظیفه داشت که از گهواره تا گور، کسب دانش کند و باز در آن زمان، دیگر ملاقات خلیفه و گفتگو با وی همچون پادشاهان و فرمانروایان ساسانی محال نبود بلکه هر فقیر و ضعیفی بدون هیچ آیین و تشریفات می‌توانست به خوابگاه گدایان و یا مسجد برود و مستقیماً درددل خود را با خلیفه در میان بگذارد.

اینها که نوشتیم افسانه نیست بلکه حقایقی است که در قسمت‌های مختلف این کتاب محققین و مورخین و حتی بسیاری از آنان که تعصب ایرانی‌گری داشته‌اند درستی آنرا تصدیق کرده‌اند.

کیست که داستان ورود مسلمانان به ایران و سادگی و صفا و صداقت آنها را مطالعه کند و تحت تأثیر آن واقع نشود؟ کیست که وضع دربار پادشاهان ساسانی را با آنهمه تجملات و طمطراق با وضع بی‌آلایش خلفای راشدین مقایسه نماید و بی‌اختیار، چنین حکومتی را تحسین نکند؟

راستی گناه این مردم به قول شعوبیان، گرسنه و بی‌سروپا، چه بود؟ مگر نه آن بود که آنها برای منکوب کردن حکومت‌های استبدادی و خلاص ایرانیان از

غم‌ها و ناراحتی‌های چندصد ساله جان و مال خود را فدا کردند؟ مگر نه آنها به برکت منشور آسمانی خود به مردم این سرزمین روح بزرگی و آزادمنشی بخشیدند؟ و بالاخره مگر نه آنها محیط جهنمی تبعیضات نژادی ایران را به کانون مهر و صفا و برادری تبدیل نمودند؟

به هر حال کاری که این گرسنگان با ایران کردند این بود و اگر ملاحظه می‌کنید پس از خلفای راشدین، فرزندان امیه بار دیگر تا حد زیادی راه و رسم پادشاهان ساسانی را در پیش گرفتند و همانند آنان مسئله تبعیضات نژادی را احیاء کردند. نباید گناه این کار را به گردن فاتحان باخلوص نخستین بیندازید؛ زیرا اصولاً منطق این دو دسته با یکدیگر متفاوت بود. چه آنکه رفتار و گفتار فاتحین اولیه ایران رفتار و گفتار اسلامی بود و حال آنکه بنی‌امیه از پادشاهان ستمگر ساسانی الگو برداشته بودند. به عبارت دیگر می‌توان گفت سرزمین ایران پس از چند سالی که بر اثر ورود اسلام، طعم صفا و مهر و برادری و آزادی را چشیده بود، دگر بار به تصرف کسانی درآمد که تا حد زیادی از روش پادشاهان و حکمرانان ساسانی تقلید می‌کردند.^{۱۰۵} ولی باز با همه این احوال زندگی خلفای بنی‌امیه با زندگانی پادشاهان ساسانی خیلی تفاوت داشت و این بدانجهت بود که اگرچه خلفای مذکور به حال اسلام دلسوزی نداشتند ولی نورانیت و واقعیت این دین به قدری زیاد بود که باز از پشت آنهمه موانعی که آنها ایجاد کرده بودند نورافشانی می‌کرد و در نتیجه نمی‌گذاشت که خلفای مزبور مانند پادشاهان ساسانی به همه تمایلات غیرانسانی خود آزادانه دست یابند. و به همین جهت است که می‌بینیم خلفای مزبور، خود را ناگزیر می‌دیدند که برای نماز به مسجد بروند و همراه زن و مرد و کوچک و بزرگ و فقیر و توانگر پیشانی‌های خود را به خاک بسایند. بدیهی است در چنین وضعی مردم می‌توانستند با خلیفه تماس بگیرند و حال آنکه پادشاهان ساسانی خود را به مردم عادی نشان نمی‌دادند که هیچ بلکه هنگامی هم که می‌خواستند در مقابل برخی از خواص ظاهر شوند، منادی ندا می‌کرد زبان‌های خود را ببندید و لال شوید که شاه می‌خواهد وارد شود.^{۱۰۶}

خرمیه

یکی از قیام‌های خونینی که در زمان خلفای بنی عباس پیا گردید قیامی بود که رهبری آن را «بابک خرم‌دین» به عهده داشت. پیش از آنکه وارد بحث در چگونگی این قیام و آغاز و انجام آن شویم، لازم است بدانیم «خرم‌دینی» که بابک بدان عقیده داشت و تحت لوای آن، مردم را به دور خود جمع کرده بود چه بود. در این باره محققین و مورّخین، اتفاق نظر ندارند. ابن ندیم صاحب کتاب «الفهرست» خرمیان را همان مزدکیان می‌داند و می‌نویسد اینان مردمی هستند که از نظر خوراک و آشامیدنی بر خود سخت نمی‌گیرند، با ظلم و ستم و زورگوئی مبارزه می‌کنند و درزن‌ها اشتراک قائلند و حتی المقدور از قتل و خونریزی پرهیز می‌کنند. ولی از زمانیکه بابک برای حمایت این دین برخاست جنگ و قتل و غارت در میان آنها رواج پیدا کرد.^{۱۰۷}

ابن اثیر می‌گوید:

خرم‌دینان نوعی از مجوس‌ها هستند که مردان آنها مادران و خواهران و دختران خود را به نکاح خویش درمی‌آورند و بهمین جهت نام خرم به معنای شادی و خوشی بر روی آیین خود گذارده‌اند، این طایفه معتقد به تناسخ هستند و می‌گویند بعضی ارواح حیوانات منتقل به غیرحیوانات میشوند.^{۱۰۸}

عبدالکریم شهرستانی صاحب کتاب «الملل و النحل» خرم‌دینان را از باطنیه می‌داند و می‌نویسد اینها همان کسانی هستند که در عراق به نام باطنیه و

قرامطه و مزدکیه معروفند. همو اضافه می‌کند آنها بدانجهت جزو باطنیه هستند که معتقدند هر ظاهری را باطنی است.^{۱۰۹}

خواجه نظام الملک در این باره می‌نویسد:

اما قاعدة مذهب ایشان، آنست که رنج از تن خویش برداشته و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند، هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی بهم شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و برکشنده او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی «الفتی العالم»، و از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکیست و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون بگیرند، اول خویشان را به راستگوئی و پارسائی و محبت آل رسول فرانمایند تا مردم را صید کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت، بیشتر از آنست که آن طایفه را.^{۱۱۰}

مورخین و محققین دیگر نیز کم یا بیش درباره آیین خرم دینی مطالبی نوشته‌اند ولی باید اعتراف کرد که با همه این اظهارنظرها هنوز آنطور که باید، حقیقت این آیین روشن نگردیده است، چه آنکه ممکن است برخی از مطالب از روی غرض به آنها نسبت داده شده باشد. ولی با این حال، این عقیده که خرم دینان همان مزدکیان بوده‌اند و یا لااقل با آنها ارتباط نزدیک داشته‌اند طرفداران زیادی دارد.

آغاز قیام بابک

آغاز قیام بابک را مورخین بزرگ همچون طبری^{۱۱۱} و ابن اثیر^{۱۱۲} سال ۲۰۱

هجری قمری دانسته‌اند. در این سال و چندین سال پس از آن که مأمون عهده‌دار خلافت بود تا آنجا که بابکیان توانائی داشتند، به قتل و غارت و اسارت و تخریب اموال مسلمانان پرداختند و هرچند بار که خلیفه افرادی را برای منکوب کردن این قیام به صفحات آذر بایجان که قرارگاه بابکیان بود، می‌فرستاد بابک و لشگریانش آنها را شکست می‌دادند و یا لااقل خودشان بکلی تارومار نمی‌گشتند. البته علت این مسأله شجاعت و کاردانی زائدالوصف لشگریان بابک و یا بی‌لیاقتی سپاهیان خلیفه نبود؛ بلکه طولانی شدن عمر این قیام به خاطر آن بود که لشگریان بابک در نواحی سردسیر و در میان کوه‌های پر پیچ و خم موضع گرفته بودند^{۱۱۳} و هر زمان که سپاهیان خلیفه با آنان مواجه می‌شدند یا بر اثر سرما و یا به خاطر ندانستن راه‌های پیچیده کوه‌ها از عهده خاموش کردن این جنگ بر نمی‌آمدند. اگر بابکیان نیز مانند سنبادی‌ها در میان شهرها و نواحی غیر کوهستانی جای داشتند شاید در مدتی کمتر از یکسال تارومار می‌شدند.

به هر حال بابک از آغاز کار خود به قتل و غارت مسلمین و اموال آنها پرداخت و بسیاری از مردان و زنان مسلمان را به بند اسارت انداخت، لشگریانش برج‌ها و خانه‌ها را خراب می‌کردند و خلاصه بلای بزرگی برای مسلمین به حساب می‌آمدند.

«مأمون» خلیفه عباسی بارها به فرماندهان خود مأموریت داد که به نحوی بابکیان را قلع و قمع کنند ولی به عللی که بیان کردیم هیچیک از آنها نتوانستند این مأموریت را به طرز موفقیت‌آمیز انجام دهند.

سرانجام دوران خلافت مأمون منقضی شد و غائله قیام بابک به جای آنکه خاموش گردد، بیشتر توسعه یافت. پس از مأمون نوبت خلافت به «معتصم» رسید. معتصم، «ابوسعید» محمد بن یوسف را به اردبیل فرستاد تا بناهایی را که بابک و یارانش خراب کرده بودند آباد سازد. ابوسعید عازم «اردبیل»^{۱۱۴} شد. زمانی که او به «اردبیل» رسید، بابک عده‌ای از سپاهیان خود را تحت فرماندهی شخصی به نام «معاویه» به همان حدود فرستاد که دگر بار به قتل و غارت مسلمین و تخریب

بناهای آنان پردازند. ابوسعید وقتی وضع را چنین دید به سوی آنان حمله برد و عده زیادی از آنها را بکشت و جمعی را نیز اسیر کرد و برای تعیین تکلیف، آنان را به نزد خلیفه گسیل داد.^{۱۱۵}

بعد از این جنگ اگرچه بابکیان از آن حدود فرار کردند، ولی باز خطر آنها رفع نشده بود. چه هر لحظه امکان داشت که از محل تجمع خود یعنی قریه «بذ»^{۱۱۶} به نواحی مختلف آذربایجان حمله کنند؛ زیرا خود «بابک» که مهره اصلی این قتل و غارت‌ها به حساب می‌آمد، از سلامت کامل برخوردار بود. بنابراین معتصم تصمیم گرفت «افشین» را مأمور رفع این غائله کند.

این افشین یکی از شاهزاده‌های سرزمین «اشروسنه» بود که سپاهیان خلیفه او را به عنوان اسیر به مرکز خلافت برده بودند و او پس از قبول اسلام در دستگاه خلافت، مقام و منزلتی بلند داشت. مورخین نام اصلی وی را «چندر»^{۱۱۷} بن کاوس» ذکر کرده‌اند. به هر حال افشین برحسب مأموریتی که به عهده داشت، از بغداد به سوی آذربایجان حرکت کرد و در محلی بنام «برزند»^{۱۱۸} فرود آمد و عمارات و برج‌هایی را که بر اثر حمله بابکیان خراب شده بود تعمیر کرد و ضمناً «محمد بن یوسف» را به محلی که «خش»^{۱۱۹} به آن می‌گفتند فرستاد. «محمد بن یوسف» در آنجا خندق حفر کرد و افشین «هیثم غنوی» را نیز مأمور کرد که به «ارشق»^{۱۲۰} برود، هیثم نیز پس از ورود به ارشق مانند محمد بن یوسف در آنجا خندق می‌کند.

علاوه بر این دو فرمانده، شخص دیگری به نام «علویه اعور» از طرف افشین مأموریت پیدا کرد که به قلعه‌ای که اندکی دورتر از «اردبیل» بوده و «حصن النهر» نامیده می‌شد، برود.

طبق این نقشه هر کس که از «اردبیل» خارج می‌شد تحت نظارت و دیده‌بانی این فرماندهان بود و فرماندهان مزبور پس از یک سلسله تفتیشات، او را به نزد افشین می‌بردند، بسیاری می‌شد که جاسوسان بابک به گیر می‌افتادند و به حضور افشین برده می‌شدند. افشین جاسوسان مزبور را نمی‌کشت بلکه با آنها

خوشرفتاری می‌کرد و با پرداختن دو برابر حقوقی که از بابک می‌گرفتند آنان را جاسوسان خود می‌نمود. آنها نیز که تنها به خاطر منافع مادی و چپاول اموال مردم، دور بابک جمع شده بودند اسرار و رموز لشکریان او را در ازاء حقوقی که از افشین می‌گرفتند به وی می‌گفتند.^{۱۲۱}

افشین پس از آنکه تاحدودی از اسرار و رموز بابکیان آگاه شد، به شهر «اردبیل» فرود آمد و از آنجا هم پس از چندی به سوی قریه «بذ» که پایگاه اصلی بابکیان و محل سکونت خود بابک بود رهسپار گردید. در میان راه بر سر دره نسبتاً وسیعی رسید. می‌خواست در وسط دره فرود آید، ولی اهالی آن دیار و بلدان دیگر وی را از این کار بازداشتند و گفتند چون در اطراف این دره کمینگاه‌های زیادی وجود دارد ممکن است دشمن بتواند لطماتی به سپاه وارد سازد. بنابراین بهتر است که بر سر همین دره منزل گزینیم که از خطر شیخون دشمن برحذر باشیم، افشین را سخن آنان خوش آمد و همانجا را به عنوان پایگاه سپاهیان خود قبول کرد.

کارشناسان به افشین گفته بودند که بهتر است آنقدر در این محل بماند تا بابکیان، نبرد را آغاز کنند، افشین و لشگریانش درحالی‌که در اطراف خود، خندق حفر کرده بودند هفت ماه در آن محل توقف کردند ولی از بابک و بابکیان هیچ خبری نشد.

کم کم هوا رو به سردی گرائید و سپاهیان افشین ناراحت شدند و حتی او را سرزنش کردند و گفتند مگر از بابک می‌ترسی؛ چرا ما را با او روبرو نمی‌کنی تا کار را یکسره کنیم؟ افشین که ظاهراً می‌خواست پای بابک را به سوی آن دره بکشد، ناگزیر بود به نحوی لشکریان خود را قانع سازد.

از طرف دیگر تحمل آن وضع برای خود افشین نیز امکان‌پذیر نبود. بنابراین ناگزیر شد نقشه‌ای طرح کند که به وسیله آن بتواند بابک را از جایگاه خود بیرون آورد؛ و آن نقشه از این قرار بود که افشین به معتمص نوشت مقداری پول و آذوقه برای سپاه بفرست. معتمص چندین شتر پول و آذوقه توسط شخصی به نام «بُغای کبیر» برای افشین فرستاد.^{۱۲۲} «بغا» از بغداد حرکت کرد تا به اردبیل رسید. از اردبیل تا

پایگاه سپاهیان افشین در حدود سه روز، راه بود. وقتی افشین از وصول «بغا» به اردبیل آگاه شد، به او نامه نوشت که مدت یک ماه آنجا بمان و همه جا شایع کن که ما برای سپاهیان خلیفه مال و آذوقه آورده‌ایم. «بغا» نیز به همان دستور عمل کرد و در نتیجه جاسوسان بابک از این جریان آگاه شدند و به او خبر دادند که «بغای کبیر» می‌خواهد همراه عطایای بی‌شمار خلیفه از اردبیل در فلان روز به سوی پایگاه لشکریان افشین حرکت کند. وقتی بابک از این موضوع باخبر شد همراه عده‌ای از سپاهیان خود از «بذ» خارج گردید و در میان کوه‌ها همچنان می‌گشت تا مگر «بغای کبیر» را با اموالی که حمل می‌کرد پیدا کند و آنها را چپاول نماید. افشین که از این موضوع آگاه شده بود همراه سپاهیان خود برای تعقیب بابک به سوی محلی که «برزند» نامیده می‌شد و بر سر گذرگاه «بغا» قرار گرفته بود حرکت کرد.

همین افشین به «بغا» نوشته بود که نخست همه اموال را با شتران بسوی لشکرگاه او حرکت دهد ولی همینکه مقداری راه طی کرد دوباره آنها را به «اردبیل» برگرداند و تنها با شترانی تهی از دراهم راه لشکرگاه را در پیش گیرد^{۱۲۳} و همین موضوع سبب شده بود که بابک فریب بخورد و به طمع غارت اموال از محل خود خارج شود.

به هرحال «بغا» با شتران تهی از مال به سمت لشکرگاه افشین حرکت کرد و خود افشین نیز به سوی «برزند» در حرکت بود. افشین می‌خواست به «هیثم» و سپاهیان او ملحق شود ولی «هیثم» نمی‌دانست و همچنان به طرف نهر حرکت می‌کرد. وقتی سپاهیان هیثم به نهر نزدیک شدند محافظ نهر همراه عده‌ای به استقبال آنها شتافت. در این میان بابک و همراهانش که در آن حدود انتظار می‌کشیدند تصور کردند که حاملین اموال همین افراد هستند. لذا به پاسبان نهر و همراهانش حمله بردند و آنها را کشتند ولی بعداً فهمیدند که اشتباه کرده‌اند و آنها حاملین اموال نبوده‌اند.^{۱۲۴}

پس از این جریان سپاهیان «هیثم» به بابک نزدیک شدند و جنگی میان

بابکیان و سپاه هشتم در گرفت ولی بابک پس از آنکه فهمید لشگریان افشین نیز به او نزدیک شده‌اند به سمت «موقان» رفت و افشین وی را تعقیب کرد. بابک پس از ورود به موقان همراه عده‌ای از سپاهیان‌اش که از «بذ» به کمک وی آمده بودند به «بذ» برگشت و افشین نیز عازم «برزند» شد.^{۱۲۵}

هنگامی که افشین در «برزند» بود دوباره بابکیان به دو کاروانی که برای افشین و سپاهیان‌اش آذوقه می‌بردند حمله کردند و کاروانیان را کشتند و آذوقه‌ها را غارت کردند.^{۱۲۶}

به سال ۲۲۱ نیز جنگ‌هایی میان بابک و «بغای کبیر» در گرفت که از طرفین بسیاری کشته شدند.

آخرین نبرد بابک

آخرین نبردی که منجر به شکست کامل بابک و اسارت و کشته شدن او گردید، نبردی بود که در سال ۲۲۲ میان وی و افشین در گرفت. تفصیل این داستان از اینقرار است که در این سال یکی از فرماندهان بابک که «آذین» نامیده می‌شد برای مبارزه با افشین آماده شد. «آذین» که ده هزار نفر سپاهی داشت ابتدا با یکی از فرماندهان افشین که «ظفر»^{۱۲۷} نام داشت جنگ کرد و نزدیک بود وی را شکست دهد که افشین شخص دیگری را که «مظفر»^{۱۲۸} نامیده می‌شد همراه پنج هزار نفر به کمک وی فرستاد و سرانجام سپاهیان افشین پیروز شدند و «آذین» بگریخت و خود را به نزد بابک رسانید درحالی‌که مظفر با غنائمی بسیار به سوی افشین بازگشت.

پس از شکست «آذین»، افشین آهنگ قلعه «بذ» کرد. زیرا این قلعه جایگاه اصلی بابک و سپاهیان وی بود. چند روزی بیش طول نکشید که افشین توانست خود را به یک فرسنگی آن قلعه برساند و سپاهیان خویش را همانجا فرود آورد.

از طرف دیگر وقتی بابک وضع را اینطور خطرناک دید ناگزیر شد از راه

مکر و حيله و تظاهر به دوستی از چگونگی و تعداد سپاه افشین آگاه شود. به همین جهت مقداری آذوقه برای افشین فرستاد و گفت شما بر ما وارد شده‌اید و مهمان ما می‌باشید؛ این آذوقه‌ها را به مصرف برسانید و از اینکه در اینجا بهتر از این نمی‌توانم از شما پذیرائی کنم معذرت می‌خواهم.

افشین دانست که بابک می‌خواهد از تعداد افراد سپاه آگاه گردد. به همین جهت دستور داد فرستاده او را در میان سپاهیان بگردانند تا وی بابک را از کثرت آنها آگاه سازد. ضمناً وقتی می‌خواست فرستاده بابک را مرخص کند به او تأکید نمود آنچه را که مشاهده کرده است به اطلاع بابک برساند.

بعد از این جریان، افشین و سپاهیانش به محلی کوچ کردند که فاصله آن با قرارگاه بابک یعنی قلعه «بذ» خیلی کم بود. بابک پس از آنکه از نزدیک شدن سپاهیان افشین به قلعه «بذ» مطلع گردید، برای غافلگیر کردن آنان در کمین نشست ولی مهارت و کارآزمودگی برخی از فرماندهان افشین مانند «ابوسعید» و «جعفر خیاط» و احمد بن خلیل بن هشام سبب شد که بابکیان نتوانند با حملات خود به لشکر افشین لطمه وارد کنند. به هر حال پس از چند روز معطلی افشین توانست سپاه بابک را که «آذین» فرماندهی آن را به عهده داشت، شکست دهد و قلعه «بذ» را به تصرف خود درآورد.

نوشته‌اند پس از آنکه بابک مطمئن گردید که همه سپاهیانش جز عده معدودی کشته شده و یا به اسارت افتاده‌اند از افشین تقاضا کرد که از خلیفه برایش امان‌نامه بگیرد تا او تسلیم شود. افشین در پاسخ گفت من چنین کاری را خواهم کرد ولی به شرط آنکه گروگانی بگذاری. بابک اظهار داشت من فلان و فلان را نزد تو گرومی گذارم. ۱۳۰ ولی وی در عین حال شبانه به سوی ارمنستان گریخت. لشکریان افشین، او را تعقیب نمودند ولی هر چه بگشتند نتوانستند وی را پیدا کنند. به همین جهت افشین به حکمرانانی که در آن نواحی بودند نامه نوشت و از آنها خواست که بابک را دستگیر کنند و ضمناً به آنان وعده داد که اگر چنین عملی را انجام دهند از جوایز بی شماری برخوردار خواهند شد.

یکی از آن حکمرانان که از محل اختفای بابک باخبر شده بود به افشین نوشت که وی در فلان نقطه فرود آمده است، افشین گروهی از سپاهیان خود را به آن محل فرستاد تا وی را دستگیر یا لااقل محاصره کنند.

از طرف دیگر پس از دوازده روز، نامه‌ای از معتصم رسید که در آن به بابک امان داده شده بود. این نامه که امضاء و مهر خلیفه در پایین آن نقش شده بود پس از آنکه بدست افشین رسید، وی فرزند بابک را مخاطب قرار داد و گفت من امید نداشتم که امیرالمؤمنین چنین زینهار نامه‌ای برای بابک بفرستند، اکنون این نامه را بگیر و همراه بعضی از سپاهیان من به نزد پدرت برو و وی را از مرحمت خلیفه آگاه ساز. پسر بابک از این کار عذر خواست و گفت من اطمینان دارم اگر پدرم مرا ببیند خونم را خواهد ریخت. چه آنکه او به من گفته بود که اگر اسیر شدی فوراً خود را بکش.^{۱۳۱}

آنگاه افشین به اسیران دیگر پیشنهاد کرد که چنین کاری را انجام دهند ولی آنها نیز مانند پسر بابک از قبول این کار امتناع ورزیدند و سرانجام افشین گفت باید یکی از اسرا را همراه یک نفر از سپاهیان خودم به نزد وی بفرستم. و به فرزند بابک گفت اکنون که تو خود نمی‌روی باید به پدرت بنویسی که این دو نفر حامل امان‌نامه خلیفه هستند. اگر آنرا بپذیری و خود را تسلیم کنی هم برای تو و هم برای ما بهتر است. ناچار پسر بابک چنین نامه‌ای را نوشت و افشین آن دو نفر را همراه نامه او و امان‌نامه خلیفه به نزد بابک گسیل داد. وقتی بابک نامه پسرش را دریافت داشت بسیار خشمگین گشت و گفت او پسر من نیست چه اگر پسر من بود به اسارت تن در نمی‌داد. و به دنبال این سخن به همان اسیری که نامه پسرش را آورده بود پرخاش کرد و با دست‌های خود وی را کشت^{۱۳۲} و به سپاهی افشین که امان‌نامه خلیفه را آورده بود گفت به افشین بگو این امان‌نامه به درد خودت می‌خورد، من احتیاج به آن ندارم، ناچار فرستاده مزبور با در دست داشتن امان‌نامه به نزد افشین بازگشت.

بابک تا چند روز به همان حال در آنجا بود تا بالاخره یک روز هنگامیکه

برخی از سپاهیان افشین را خواب رفته بود توانست فرار کند.^{۱۳۳} سپاهیان افشین اگرچه وی را تعقیب کردند ولی به خاطر کوهستانی بودن آن نواحی و عدم امکان عبور سپاه، از پیدا کردن آن مأیوس شدند و به محل خود بازگشتند.

و اما بابک، همچنان می‌رفت تا به دهی رسید که «سهل بن سنباط» دهقان آن بود و سهل از کسانی بود که با بابک آشنائی داشت ولی درعین حال به خاطر نامه افشین درصدد بود که وی را با مکر و حيله، فریب دهد و به چنگ افشین اندازد.

به هر حال سهل با بابک تماس گرفت و به او خیلی احترام گزارد حتی نوشته‌اند هنگامیکه با وی مواجه شد از اسب به زمین آمد و دست و پای بابک را بوسید.^{۱۳۴} و سؤال کرد به کجا می‌خواهی بروی؟ بابک در پاسخ گفت تصمیم دارم به خاک روم بروم. چه آنکه من و پادشاه آنجا بایکدیگر پیمان بسته بودیم که از هم حمایت کنیم و اکنون او باید به تعهد خود عمل کند.

سهل گفت پیمان تو با او در زمانی بود که تو حکومت و قدرتی داشتی ولی اکنون دیگر گمان نمی‌کنم که وی به حمایت از تو قیام کند.^{۱۳۵} بابک را این سخن موردپسند واقع شد و از سهل پرسید پس چاره چیست؟ سهل گفت فعلاً چاره آنست که تو در همینجا بمانی و من با مال و جان خود به تو خدمت کنم. بابک هم که از حقیقت موضوع اطلاعی نداشت حرف سهل را پذیرفت و تصمیم گرفت در همانجا اقامت کند.

از سوی دیگر وقتی سهل مطمئن شد که بابک را فریب داده است به افشین نوشت که بابک را به دام انداخته‌ام هرچه زودتر افرادی را بفرست که او را تحویل دهم. افشین پس از دریافت نامه ابتدا شخصی را فرستاد که ببیند آیا کسی که گرفتار شده است همان بابک است یا خیر؟ این شخص که بابک را می‌شناخت پس از مشاهده وی، نزد افشین برگشت و گفت آری او بابک است. آنگاه افشین دو نفر از فرماندهان لشکر خود را که بنام‌های «محمد بن یوسف» و «بوزباره» معروف بودند همراه دو هزار سپاهی به نزد سهل فرستاد و به آنها گفت بروید و آنچه

را که سهل به شما می‌گوید انجام دهید. فرماندهان لشکر افشین وقتی به نزدیکی ده سهل رسیدند برای وی پیغام فرستادند که ما آمده‌ایم؛ اکنون به چه نحوی صلاح می‌دانی ک وی را دستگیر کنیم.

سهل پیغام داد چون من نمی‌خواهم او در منزل من دستگیر شود بهتر است یکی از فرماندهان در یک طرف ده و دیگری در طرف دیگر آن فرود آید و من به بهانه شکار، بابک را بیرون آورم و سپس دو لشکر از دو طرف به سمت ما هجوم آورند و بابک را دستگیر نمایند.

سهل، با توجه به همین نقشه به بابک گفت تو در این مدت خیلی رنج و ناراحتی دیده‌ای و احتیاج به تفریح و تفرج داری اگر صلاح بدانی بد نیست به شکار رویم. چه، در این نواحی شکارهای خوبی بدست می‌آید.

بابک نیز بی‌خبر از همه جا همراه سهل، عازم شکارگاه شد و هنوز چیزی نگذشته بود که بر اثر پیغام سهل، دو لشکر به سمت آنها هجوم بردند و بابک را دستگیر کردند. نوشته‌اند وقتی سپاهیان افشین به نزد بابک رسیدند او از اسب به زیر آمد و بر زمین نشست و سهل بن سنباط را دشنام داد که چرا مرا اینقدر به این جهودان ارزان فروختی؟^{۱۳۶}

بابک از اسارت تا مرگ

پس از آنکه بابک دستگیر شد، افشین وی را به شهر «سامراء» نزد معتصم برد. هنگامیکه می‌خواستند او را به سرای خلیفه ببرند وی را بر روی پیلی نشانیدند. در میان راه، مردم همه هلهله و شادی می‌کردند و از اینکه قاتل هزاران نفر مسلمان را در حال اسارت می‌دیدند، اظهار خوشحالی می‌نمودند. به هر حال بابک را به سرای خلیفه بردند. بابک جلادی داشت که افشین او را اسیر کرده و به نزد معتصم آورده بود. معتصم جلاد مزبور را که «نودنود»^{۱۳۷} نام داشت صدا زد و دستور داد که دست‌ها و پاهای بابک را قطع کند و سپس دستور داد سر از تنش جدا کردند و بدنش را بدار آویختند و سرش را در همه شهرها بگردانیدند تا برای دیگران مایه

عبرتی باشد.

نوشته‌اند افشین سه هزار و سیصد و نه نفر اسیر آورده بود. از این اسیران آنها که مسلمان می‌شدند آزاد می‌گشتند و آنها که از آیین بابک برنمی‌گشتند کشته می‌شدند. و زنان و کودکان اسیر هم هریک به خانواده‌های خویش برگشتند و بدین ترتیب آتشی که تقریباً مدت ۲۲ سال صدها هزار مسلمان و غیرمسلمان را به کام خود کشیده بود خاموش گشت و دفترزندگی مردی که از کشتن مردم بی‌گناه، لذت می‌برد برای همیشه بسته شد.

هدف بابک چه بود؟

برخی از نویسندگان متعصب که می‌خواهند به همه قیام‌هایی که به دست ایرانیان انجام گرفته است رنگ دفاع از خود و مبارزه با ظلم و ستم بدهند نام بابک را در کتاب‌های خود با هزاران تجلیل و احترام ذکر می‌کنند و وی را تحت عنوان یکی از بزرگترین حامیان مردم ایران می‌ستایند و حتی افشین را فقط به خاطر آنکه با بابک جنگید و وی را شکست داد (نه بخاطر مسائل دیگر) ملامت می‌کنند در صورتیکه در هیچیک از کتاب‌هایی که سبب آشنائی این افراد به حالات و خصوصیات بابک و قیام او شده سخن از چنین بابک معصوم و بی‌گناهی به میان نیامده است.

اتفاقاً زرتشتیان نیز به خاطر معروف بودن بابک به مزدکی خیلی میانه خوبی با وی نداشته‌اند که بگوئیم مأخذ این نویسندگان در این همه تعریف‌ها و تمجیدها نوشته‌های زرتشتی بوده است.

بنابراین ناچار باید گفت نویسندگان مزبور از یک طرف مدرک نوشته‌های خود را درباره بابک و حالات و خصوصیات قیام وی، کتاب‌هایی از قبیل تاریخ طبری، ابن اثیر، یعقوبی، ابن ندیم، مسعودی، ابن العبری و... قرار می‌دهند و از طرف دیگر علیرغم نظریات مورخین مزبور، بابک را به عنوان یکی از مصلحان اجتماع و مبارزان با ظلم و ستم معرفی می‌کنند.

راستی تعجب‌آور است بابکی که صدها هزار مسلمان ایرانی و غیرایرانی را برای بقاء حکومت خود به خاک و خون می‌کشد و تنها یکی از جلادان بیست‌گانه وی سی و شش هزار مسلمان را در مواقع غیرجنگ، گردن می‌زند^{۱۳۸} چگونه مبارز با ظلم و ستم نامیده می‌شود.^{۱۳۹}

مازیار

سیدظهیرالدین بن السید نصیرالدین المرعشی صاحب کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»^{۱۴۰} شرح مفصلی درباره خصوصیات و قیام مازیار نوشته است که مضمون آن از اینقرار می باشد:

«مازیار پسر قارن بن ونداد بود که پس از پدر به حکومت رسید. از همان آغاز کار «اصفهد شهریار باوند» بر ملک وی طمع داشت و آنقدر کارشکنی کرد تا بالاخره به مقصود خود رسید و مازیار را هزیمت کرد. مازیار به نزد عموزاده خود «ونداد بن اسفان» فرار کرد ولی اصفهد به ونداد نامه نوشت که باید مازیار را به وی تحویل دهد، ونداد نیز از ترس اصفهد پسرعموی خود را بند کرد و وی را به نزد شهریار باوند فرستاد.

مازیار پس از چندی که در زندان اصفهد بسربرد موفق به فرار شد و با زحمت زیاد خود را به بغداد نزد مأمون رسانید و در حضور وی به اسلام اعتراف کرد.

در این میان شهریار باوند درگذشت و مأمون مازیار را به حکومت کوهستان تعیین نمود و نیز به نایب خود در طبرستان «موسی بن حفص» نوشت که از او حمایت کند. زمانی که مازیار به حکومت کوهستان تعیین گردید، شخصی به نام «شاپور» متصدی این مقام بود، مازیار با نقشه و حيله وی را به قتل رسانید و تا چهار سال همچنان بلا معارض بر آن ناحیه حکومت می کرد تا آنکه «موسی بن حفص» نایب خلیفه فوت نمود. پس از فوت موسی پسرش محمد مقام پدر را که همان نیابت

خلیفه بود احراز کرد ولی مازیار با او سرِ مخالفت گذارد و بدون آنکه به وی اعتنائی داشته باشد خود را حاکم علی‌الاطلاق آن نواحی خواند و تا می‌توانست بر مردم بی‌نوا سخت می‌گرفت و همگان را رنج و آزار داد. لذا آل باوند با وی مخالفت کردند و اهالی دیگر طبرستان نیز به خلیفه نامه نوشتند و از ظلم و ستم وی شکایت کردند.

مازیار وقتی وضع را چنین دید قاضی «آمل»^{۱۴۱} و قاضی «رویان»^{۱۴۲} را به نزد خلیفه فرستاد تا مگر آنها بر روی کارهای وی پرده بپوشانند. این دو قاضی وقتی به نزد خلیفه رسیدند به ظاهر مازیار را مردی مسلمان معرفی کردند ولی «یحیی اکثم» قاضی بغداد در خفیه با این دو نفر تماس گرفت و از عقاید مازیار استفسار کرد، قاضی آمل به یحیی گفت اگر حقیقت را بخواهی این شخص هنوز به کفر و زندقه خود باقی است و مذهب آتش پرستی دارد.

وقتی یحیی از این جریان آگاه شد، در مجلس خلیفه حضور یافت و آنچه را که از قاضی آمل شنیده بود با وی در میان گذاشت. خلیفه گفت فعلاً من به جنگ می‌روم و فرصت رسیدگی به این موضوع را ندارم، یحیی پرسید آیا ما اجازه داریم که شخصاً برای این کار چاره‌ای بیندیشیم؟ خلیفه پاسخ مثبت داد.

از طرف دیگر وقتی مازیار از مسافرت خلیفه باخبر شد ظلم و ستم خود را افزایش داد ولی قاضی آمل که به شهر خود بازگشته بود مردم را جمع کرد و به آنها گفت خلیفه اجازه دفع مازیار را داده است. به همین جهت مردم به نزد «محمد بن موسی» نایب خلیفه رفتند و از او خواستند که برای این کار چاره‌ای بیندیشد. در این میان قاضی «رویان» که همراه قاضی آمل به نزد خلیفه رفته بود مازیار را از خشم خلیفه نسبت به وی باخبر ساخت، مازیار ترسید و به دروغ برای خلیفه پیغام فرستاد که «محمد بن موسی» از اطاعت تو سرپیچی کرده و با علویان متحد شده است. من با او جنگ می‌کنم و خبر فتح را بزودی برای تو خواهم فرستاد.

او پس از ارسال این پیغام دست به خرابکاری‌های زیاده‌تری زد و «ابو احمد» قاضی را کشت و «محمد بن موسی» را بند کرد و به «رودبست»

فرستاد.

به هر حال این کارهای مازیار سبب شد که خلیفه رأساً کسی را برای دفع او مأمور کند و به همین جهت عبدالله طاهر برای سرکوبی وی تعیین شد و پس از چند روز نبرد او را دستگیر کرد.

پس از آنکه مازیار دستگیر شد عبدالله طاهر دستور داد او را بند کردند و در صندوقی نهادند و سمت سامراء (مرکز خلافت) سوق دادند. در میان راه، مازیار در حال مستی مطالبی اظهار داشت که از ارتباطش با افشین حکایت می کرد. او گفت من با افشین و بابک پیمان بسته بودیم که از پای ننشینیم تا مگر ملک را از دست عرب بدر آوریم و به خاندان کسری بازگردانیم. پریروز در فلان محل افشین برای من پیغام فرستاد که می خواهم در فلان روز معتصم و فرزندانش را به قتل برسانم.

عبدالله طاهر فوراً همین موضوع را برای خلیفه نوشت و او را از جریان نقشه‌ای که افشین برایش کشیده بود آگاه ساخت و در نتیجه افشین نیز به دستور خلیفه دستگیر و زندانی شد.

بعدها در محکمه‌ای که برای تعیین مجازات این دو نفر به پا شده بود از مازیار پرسیدند چرا اینچنین عصیان کردی؟ او در پاسخ گفت مردم از من فرمان نبردند و من موضوع را به اطلاع شما رسانیدم و شما به من نوشتید که آنها را سرکوب کنم. وقتی از او پرسیدند نامه به امضاء چه شخصی بود گفت افشین. آنگاه معتصم دستور داد هر دو را به قتل رسانیدند.^{۱۴۳}

در کتابهای تاریخ، مورخین بزرگ مانند طبری و ابن اثیر که احتمالاً جزو مآخذ کتاب تاریخ طبرستان بوده‌اند، جز در برخی از موارد داستان قیام مازیار همین طورها نقل شده است.^{۱۴۴} بنابراین می توان گفت همانطور که در کتاب مزبور آمده است مازیار در آغاز کار به صورت یکی از عمال دستگاه خلافت، در طبرستان حکومت می کرده است ولی بعدها نه تنها از خلیفه اطاعت نکرد بلکه با سپاهیان او به نبرد هم پرداخت تا آنکه به بند اسارت افتاد و توسط عبدالله طاهر به «سامراء»^۱

گسیل داده شد و در آنجا به دستور خلیفه به قتل رسید. ولی در عین حال دو مسأله حساس در زندگی مازیار به چشم می‌خورد که هریک از آنها باید جداگانه مورد رسیدگی قرار گیرد و آن دو مسأله عبارتند از: ۱. اینکه هدف اصلی وی چه بوده است؟ ۲. اینکه آیا واقعاً او با افشین و بابک ارتباط داشته است یا نه؟

هدف مازیار

از مطالعه احوال مازیار و داستان ظلم و ستم بی‌اندازه‌ای که وی به مردم طبرستان روا می‌داشت و نیز از فرمانبرداری چندین ساله وی از خلیفه به خاطر حکومت طبرستان چنین به نظر می‌رسد که او هدفی جز جاه و مقام و جمع‌آوری ثروت و مال نداشته است.

ولی با اینحال احتمال آنکه او ضمن رسیدن به مقام و ثروت می‌خواسته است با اسلام مبارزه کند هم خیلی بعید نیست؛ مخصوصاً با توجه به موضوعی که وی به عبدالله طاهر درباره ارتباط خود با بابک گفته بود.

اینکه برخی از مورخین، وی را مزدکی و برخی دیگر زرتشتی و یا خرم‌دین دانسته‌اند نیز ممکن است این احتمال را تقویت نماید. زیرا مزدکیان و زرتشتیان و خرم‌دینان هیچیک با آیین اسلام میانه خوبی نداشتند و همیشه در صدد بودند به نحوی این دین را تضعیف نمایند. علاوه بر آن برخی از مورخین نوشته‌اند مازیار پس از مخالفت با خلیفه،

همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف

کرد. ۱۴۵

برخی دیگر نوشته‌اند که وی به رعایا و برزگرها دستور داد که بر ضد مالکان مسلمان شورش کنند و اموال و دارائی آنان را غارت نمایند و نیز امر کرد که مجوسیان، مساجد و معابد مسلمانان را ویران سازند. او پس از آشکار کردن مخالفت خود با خلیفه، همه پست‌های حساس را از مسلمانان گرفت و به جای آنها افرادی را گماشت که آیین مجوس داشتند. در میان مأمورین جلاد او که به مال و

جان مسلمانان تجاوز می کردند، یکی بود که «سرخاستان» نامیده می شد و ولایت شهرستان «ساری»^{۱۴۶} را به عهده داشت. این شخص به فرمان مازیاریست هزار نفر از مردم ساری و آمل را به جرم مخالفت با وی توقیف نمود و در «هرمزآباد» که بین ساری و آمل واقع شده است حبس کرد.^{۱۴۷}

باری این مطالب ممکن است قرائنی باشد براینکه مازیار قصد مبارزه با اسلام هم داشته است. ولی باهمه این حرف‌ها مسأله حب جاه و عشق به جمع‌آوری ثروت به قدری توجه او را به خود جلب کرده بود که بطوریکه نخست اشاره کردیم همه چیز تحت الشعاع آن قرار داشت.

آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب هنگامیکه قیام مازیار را بررسی می کند می نویسد:

در این نهضت، روح دینی چندان پدیدار نیست، رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت می کند. مازیار و کارگزارانش بیش از هر چیز به جمع مال پرداختند... در چنین نهضتی که بیشتر به یک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم، طبیعی و اجتناب ناپذیر بود... آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیال‌های عالی تری داشت که برای تحقق آنها بنا چنین عجله و شتابی به غارت اموال مردم می پرداخت؟ بعید بنظر می رسد: گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از اینرو مال‌هایی را که به زور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا می کرد.^{۱۴۸}

به هر حال با استناد به مطالبی که گذشت می توانیم بگوئیم مازیاریکی از شیفتگان مقام و ثروت بود که گاهی به صورت عامل خلیفه و زمانی تحت عناوین مذهبی، به مال و جان مردم تجاوز می کرد و درحقیقت به هیچیک از اصول انسانیت عقیده مند نبود، یک روز با حيله و فریب و تظاهر به مسلمانی، از مأمون فرمان حکومت گرفت و روزگاری هم به عنوان مخالفت با خلیفه و آیین اسلام

هزاران مسلمان را به خاک و خون کشید. ۱۴۹

ارتباط مازیار با افشین

نوشتیم مازیار در حال مستی نزد عبدالله طاهر اعتراف کرد که با افشین ارتباط داشته و حتی برای برانداختن دستگاه خلافت با وی هم‌پیمان بوده است ولی این اعتراف تا چه حد با واقعیت تطابق داشته است، معلوم نیست. زیرا اگرچه مورخین، این اعتراف را از وی نقل کرده‌اند ولی وقتی که در محاکمه افشین، آن دو را بایکدیگر روبرو کردند مازیار این اتهام را تکذیب کرد.

اصل داستان مواجهه آن دو و انکار مازیار طبق نقل یعقوبی از اینقرار بود که پس از آنکه افشین گفت من با مازیار ارتباطی نداشته‌ام، کارگزاران محکمه، مازیار را با وی مواجه کردند. افشین وقتی با متهم روبرو گردید به او گفت: دروغ اصولاً عمل ناروایی است و گفتن آن از مردم عادی هم خوب نیست چه رسد از تو که مقام پادشاهی داشته‌ای. و این را بدان که دروغگوئی تو را از مهلکه نجات نخواهد داد پس چه بهتر که واقعیت را اظهار کنی، اکنون بگو آیا من به تو نامه‌ای نوشته‌ام و یا برایت پیغامی فرستاده‌ام؟

مازیار رو کرد به کارگزاران محکمه و گفت: نه. این شخص نه به من نامه‌ای نوشته است و نه من از وی پیامی دریافت داشته‌ام. تنها چیزی که هست اینست که «ابوالحارث» وکیل من به من گفت زمانی که من با افشین برخورد کردم، وی مرا مورد لطف و محبت قرار داد و تکریم نمود. ۱۵۰

اتفاقاً مورخین دیگر هم که داستان مواجهه این دو متهم را به طرز دیگر ذکر نموده‌اند چیزی که دلالت بر ارتباط افشین و مازیار داشته باشد ننوشته‌اند.

طبق نقل این مورخین که طبری در رأس آنها قرار دارد وقتی افشین را با مازیار روبرو کردند از وی پرسیدند آیا تو به مازیار نامه‌ای نوشته‌ای؟ افشین گفت نه. آنگاه همین موضوع را از مازیار پرسیدند، وی گفت برادر او که «خاش» نام دارد به برادر من، «قوهیار» نامه‌ای بدین مضمون نوشته است که:

آئین سپید غریب مانده است و پیل از بابک که بنادانی
کشته شد فقط من و تو مانده ایم که باید از آئین مزبور حمایت
کنیم. ۱۵۱

باری بنا برآنچه که بیان شد مازیار در حضور کارگزاران محکمه مسأله
ارتباط خود با افشین را رأساً تکذیب نمود و به همین جهت بود که افشین پس از تمام
شدن سخنان مازیار گفت این شخص می گوید برادر من به برادر او نامه نوشته است
و این چه ارتباطی به همبستگی من و مازیار دارد؟

اکنون این پرسش پیش می آید که آیا واقعاً مازیار نزد عبدالله طاهر به
ارتباط خود با افشین اعتراف کرده بود یا آنکه عبدالله این موضوع را به وی تهمت
زده بود؟ و علاوه براین بر فرض وجود چنین اعترافی باتوجه به حال مستی او آیا
می توان آن را جدی تلقی نمود یا خیر و بالاخره اینکه آیا اعتراف اولیه مازیار را باید
برخلاف حقیقت بدانیم یا انکار بعدی او را؟ ظاهراً پاسخ روشنی برای هیچیک از
این نکات مبهم وجود ندارد و در نتیجه نه می توانیم مسأله ارتباط مازیار و افشین را
به کلی انکار کنیم و نه ممکن است وجود آن را صددرصد قطعی بدانیم ولی در عین
حال طبری اصل نامه نوشتن افشین به مازیار را تصدیق کرده است. ۱۵۲

اما همانطور که مورخ مزبور بیان داشته است نوشتن این نامه بدانجهت بوده
است که مازیار را بر عبدالله طاهر بشوراند تا سپاهیان او عبدالله را به عجز درآورند و
در نتیجه خلیفه امارت خراسان را از دست وی بگیرد و برای سرکوب کردن مازیار
افشین را بدین مقام بگمارد.

پس اگر مسأله نامه نوشتن افشین به مازیار و حتی تشویق وی به جنگ با
عبدالله طاهر را هم قبول کنیم باز نمی توانیم بگوئیم این مکاتبه دلیل هم پیمان بودن
آن دو بوده است؛ چه همانطور که طبری نوشته است ممکنست بگوئیم افشین فقط
می خواسته از این کاریک نتیجه گیری سیاسی کند. از همه اینها که بگذریم خود
افشین در همان مجلس مواجهه با مازیار به کارگزاران محکمه گفته بود: بر فرض
اگر هم من به مازیار نامه می نوشتم و نسبت به او اظهار دوستی می کردم نه

بدانجهت بود که می‌خواستم باوی همکاری کنم بلکه من این کار را می‌کردم که شاید بتوانم از راه تظاهر به دوستی وی را مانند بابک به دام اندازم.

سرنوشت افشین

افشین را همانطور که نوشتیم پس از گرفتار شدن مازیار به حبس انداختند. در محاکماتی که از افشین می‌کردند، تنها مسأله ارتباط او با مازیار مطرح نبود؛ بلکه او اتهامات دیگری هم داشت.

نوشته‌اند در محاکمه افشین دو نفر را که دارای اندامی بسیار ضعیف و لاغر بودند حاضر کردند و از او پرسیدند آیا این دو نفر را می‌شناسی یا نه؟ افشین جواب داد آری این دو نفر به بتکده «اشروسنه» حمله بردند و آنرا خراب کرده به مسجد تبدیل نمودند و من دستور دادم هریک از آنها را هزار شلاق بزنند. و این بدانجهت بود که مسلمانان با غیرمسلمانان اشروسنه معاهده داشتند که به معابد آنان تجاوز نکنند ولی این دو نفر که یکی از آنها مؤذن و دیگری امام آن مسجد بود برخلاف این معاهده رفتار کردند. بنابراین من آنها را به کیفر اعمالشان رسانیدم. آنگاه به او گفتند آن کتابی را که به زر و دیا آراسته‌ای و در آن بسیاری از سخنان کفرآمیز نوشته شده است چیست؟ افشین جواب داد این کتابی است که از پدرم بجای مانده و حاوی یک سلسله پندها و اندرزها و اندکی مطالب کفرآمیز است و من اندرزها و نصایح آنها را می‌پذیرم و مطالب کفرآمیز آنها کنار می‌گذارم و این مانند کتاب کليلة و دمنه و مزدک است که در منازل شما نیز موجود می‌باشد.

سپس موبدی را آوردند که می‌گفت افشین گوشت حیوانات خفه شده را می‌خورد.

آنگاه شخص دیگری را حاضر کردند که «مرزبان بن ترکش» نام داشت، این مرد روبه افشین کرد و گفت: بگو ببینم هنگامیکه مردم کثورت به تو نامه می‌نویسند چه القابی برایت ذکر می‌کنند. افشین گفت: نمی‌گویم. مرزبان گفت: مگر نه آنست که آنها تو را به لقبی می‌خوانند که ترجمه آن خدای خدایان

میشود؟ افشین پاسخ داد: آری، این لقبی بود که آنها برای پدرم ذکر می کردند و من هم پس از آنکه مسلمان شدم نخواستم از ذکر این لقب، آنان را بازدارم؛ چون فکر کردم که اگر چنین کنم آنها از اطاعت من سرپیچی خواهند کرد. در اینجا به افشین گفتند: وای بر تو که مانند فرعون دعوی خدائی داری.

پس از این جریان مازیار را با افشین روبرو کردند که شرح آن را در چند صفحه قبل نوشتیم و در آخر کار نیز به او گفته شد که چرا ختنه کرده نیستی؟ و حال آنکه اسلام به اینکار تمام می شود. افشین پاسخ داد که: ترسیدم اگر به این عمل مبادرت ورزم هلاک شوم. به او گفتند تو در آنهمه جنگ ها شرکت کردی و باشجاعت و دلاوری جنگیدی و از مرگ نهراسیدی چگونه می توان باور کرد که از انجام این عمل ناچیز ترس داشته باشی. ۱۵۳

به هر حال افشین را پس از یک سلسله محاکمات به اتهام همکاری با مازیار و برخی از اتهامات دیگر به قتل رسانیدند. ۱۵۴

* * *

البته غیر از قیام‌هایی که در این کتاب از آنها سخن به میان آمد، قیام‌های دیگری نیز در قرون اولیه اسلامی بر ضد خلفای اموی و عباسی پیاگردید که بدون شک برخی از آنها مقدس و برخی نامقدس و برخی مشکوک الهویه بوده‌اند و اینکه ما در اینجا فقط به ذکر قیام‌های ابومسلم و سنباد و استادسیس و المقتع و بابک و مازیار اکتفاء کردیم تنها بدانجهت بود که می خواستیم برخی از قیام‌های چشمگیر را که به دست بعضی از عناصر ایرانی پیا شده بود، برای خوانندگان گرامی بازگو کنیم و کسانی که مایل باشند در این باره اطلاعات بیشتری پیدا کنند می توانند به کتاب‌های مفصل و معتبر تاریخ اسلامی مانند «تاریخ الامم و الملوك» طبری و «کامل» ابن اثیر رجوع نمایند.

یادداشت‌ها

۱. ابن اثیر ج ۵.
۲. روضة الصفا، چ تهران ج ۳.
۳. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، بحث سنباد.
۴. تاریخ رویان.
۵. رجوع کنید به عقاید ابومسلم در این کتاب.
۶. صدی پنجاه.
۷. در کتاب‌های اهل سنت، معمولاً رافضی به شیعیان گفته می‌شود ولی برخی میان رافضیان و شیعیان فرق گذاشته‌اند. رجوع شود به کتاب «هفتاد و سه ملت» ترجمه دکتر جواد مشکور.
۸. مراد اسم اعظم است.
۹. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، بحث سنباد.
۱۰. برخی نام قریه مزبور را «آهن» ذکر کرده‌اند.
۱۱. خواجه نظام الملک «جمهور» ضبط کرده است.
۱۲. ابن اثیر چ لیدن ۳۶۸/۵؛ ابن خلدون ۱۸۴/۳.
۱۳. خواندمیر، روضة الصفا ج ۳.
۱۴. برخی «اصفهد خورشید» نوشته‌اند.
۱۵. سیاستنامه.
۱۶. روضة الصفا ج ۳.
۱۷. خواجه نظام الملک، سیاستنامه.
۱۸. ابن خلدون چ مصر ۱۸۴/۳.
۱۹. درباره کلمه «استاذسیس» نوشته‌اند که آن مرکب از دو کلمه «استاد» و «سیس» بوده است

که معنای کلمه اول همان معنای معمولی است و «سیس» نیز یکی از نام‌های متروک ایران قدیم می‌باشد. مجله ارتش، سال ۷، مقاله دکتر صفا.

۲۰. ابن اثیر ج ۶، حوادث سال ۱۵۰.

۲۱. طبری ۳۳۸/۹.

۲۲. ابن اثیر ۴۵۴/۵.

۲۳. یعقوبی نوشته است: «استادسینس ادعای نبوت کرد و جمع کثیری با او همراه شدند. «مهدی» «خازم» را فرستاد او با استادسینس جنگ کرد و لشگریانش را تار و مار نمود و وی را اسیر کرد و به بغداد نزد «ابوجعفر» فرستاد و ابوجعفر وی را به قتل رسانید.» تاریخ یعقوبی، چ مصر ۳۸۰/۲.

۲۴. طبری تاریخ ظهور المقتدع را سال ۱۶۱ دانسته است.

۲۵. ابوالفداء در ج ۲ تاریخ خود (البدايه والنهايه) نام این قلعه را «سنام» ضبط کرده است.

۲۶. شهری است که در قسمت شمالی بلخ واقع شده است. یعقوبی، البلدان، ترجمه مرحوم ابراهیم آیتی/۶۶.

۲۷. قصبه ای است نزدیک بخارا. مسالک الممالک، چ لیدن/۳۴۲.

۲۸. زم، قصبه ای است که در کنار نهر بلخ واقع شده است. رجوع کنید به البلدان/۶۷.

۲۹. طراویس، قصبه ای است که در چهار فرسخی بومچکت بخارا واقع شده است.

۳۰. کامل ابن اثیر.

۳۱ و ۳۱. دو شهر از شهرهای شمالی بلخ. البلدان.

۳۳. شهری است پرآب و سرسبز میان بخارا و سمرقند. حموی، معجم البلدان، ج ۳.

۳۴. عجدوان یکی از قراء بخارا. حموی، معجم البلدان ۷۷۵/۳.

۳۵. در کتاب تبصرة العوام چاپ تهران به تصحیح اقبال صفحه ۱۸۴، این داستان چنین نقل شده است: «چون خلق، الحاح بسیار کردند تا خود را بدیشان نماید و آن قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بریشان نماید نتوانند که او را ببینند مگر به نوری سوخته بشوند، آنگه آن ملعون درمقابل ایشان که در اندرون خواستند رفتن، آئینه چند محرقه بساخت چنانکه عکس شعاع آفتاب بدان افتد چون دستوری داد و در اندرون می رفتند قومی که از پیش بودند به عکس شعاع، سوخته شدند و قومی که از پس بودند بازگردیدند چون آن حال بدیدند گفتند: «لا تدرکه الابصار»: او را نتوان دید.»

۳۶. دو قرن سکوت چ ۱۸۴/۳. البته آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب در چاپ‌های اخیر کتاب «دو قرن سکوت» نوشته است که نسبت به برخی از مطالب کتاب، نظرش عوض شده است و ما امیدواریم که این تجدیدنظر شامل مسأله مزبور هم شده باشد.

۳۷. حمایه سرائی در ایران قدیم.

۳۸. ماه نخستین/۱۶ و ۱۷.

۳۹. رجوع شود به بحث «بنی‌امیه و تعصبات قومی» در همین کتاب.
۴۰. جاحظ در کتاب «العرب» برخی از مطالبی را که برای اثبات فضیلت نژاد عرب گفته می‌شد نقل کرده ولی همونوشته که درحقیقت همه آدمیزادگان از یک پدر و یک مادر به وجود آمده‌اند و هیچکدام جز به تقوی بریکدیگر مزیت و برتری ندارند. رساله «العرب» از مجموعه رسائل البلغاء، محمّد کرد علی.
۴۱. ای آدمیزادگان! ما شما را از یک مرد و یک زن آفریده و به اقوام و قبایل مختلف تقسیم نموده‌ایم تا یکدیگر را بشناسید. بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا کسانی هستند که پرهیزگارتر باشند. حجرات/۱۲.
۴۲. رجوع شود به سلسله مقالات جلال‌الدین همائی درباره شعوبیه — مجله مهر سال دوم.
۴۳. حیره در سه میلی کوفه واقع شده است. این شهر در زمان خلیفه دوم به تصرف مسلمین درآمد و از آن زمان، یکی از مراکز مهم اسلامی گردید که برای لشگرکشی به شهرهای مختلف ایران، مورد استفاده قرار می‌گرفت.
۴۴. رجوع شود به: احمد امین، صخی الاسلام؛ و سلسله مقالات همائی.
۴۵. اصل این روایت در خطبه حجة الوداع حضرت پیغمبر(ص) بوده است که ابوعثمان جاحظ بن بحرین محبوب، آن را چنین نقل کرده است: «ایها الناس ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، کلکم من آدم و آدم من ثراب اکرمکم عندالله اتقیکم و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی.» البیان والتبین، چ قاهره ۱۳۱۱. ق. ۱۶۴/۱.
۴۶. رجوع شود به بحث «بنی‌امیه» در همین کتاب.
۴۸. رجوع کنید به: صخی الاسلام؛ سلسله مقالات جلال‌الدین همائی در مجله مهر سال ۲؛ رساله «العرب» در کتاب «رسائل البلغاء» به کوشش محمد کرد علی.
۴۷. البته باید توجه داشت که کلمه «الاعراب» که در این آیه آمده به معنای مطلق عرب نیست بلکه این کلمه جمع «اعرابی» است که به عرب بادیه‌نشین گفته می‌شود نه عرب شهرنشین.
- ۴۹ و ۵۰. رجوع کنید به بحث «افتخارات واقعی یا موهوم» در همین کتاب.
۵۱. همچنانکه در بحبوحه فعالیت‌های داغ شعوبیان نیز بیش از هر ملت دیگر خود ایرانی‌ها از اصول اسلامی دفاع می‌کردند.
- ۵۲ و ۵۳. رجوع کنید به بخش «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» در همین کتاب.
۵۴. صخی الاسلام، فصل شعوبیه. و مقالات آقای همائی مجله مهر، سال ۳.
۵۵. نامه تنسر، ترجمه ابن مقفع.
۵۶. بلال بن رباح که برخی کنیه او را عبدالکریم و برخی دیگر ابوعبداللّه و جمعی ابوعمر و ذکر کرده‌اند، مؤذن حضرت رسول(ص) و از کسانی بود که در راه پیشرفت اسلام، متحمل خیلی رنج‌ها

و شکنجه‌ها گردیده بود. وفاتش را در دمشق سال بیست یا هفده و یا هیجده نوشته‌اند. ابن اثیر، اسدالغابه، چ مصر ۲۰۹/۱-۲۰۷.

۵۷. ابولهب بن عبدالمطلب یکی از عموهای پیغمبر اسلام (ص) بود که علاوه برآنکه به آنحضرت ایمان نیاورد از راه‌های مختلف موجبات ناراحتی پیغمبر و مسلمانان را فراهم می‌آورد و در نقشه‌هایی که کفار قریش برای محو اسلام و مسلمین می‌کشیدند به عنوان عضو مؤثر شرکت داشت.

۵۸. ابوجهل یکی از سران قریش بود. او نیز در دشمنی با پیغمبر اسلام و مسلمین دست کمی از ابولهب نداشت؛ بلکه می‌توان گفت از او خیلی لجوج‌تر و کینه‌توزتر بود و هم‌بود که بارها کفار قریش را به جنگ با مسلمانان تحریک می‌کرد و سرانجام هم به دست یکی از مسلمانان کشته شد. برای آگاهی بیشتر از حال او و نیز حال ابولهب و کارشکنی‌ها و کینه‌توزی‌های آن‌دو می‌توانید به کتاب‌های تاریخ عربی مانند: طبری و ابن اثیر، یا به کتاب‌های فارسی مثل تاریخ بلعمی (طبری)، حبیب السیر و روضة الصفا مراجعه فرمایید.

۵۹. جاحظ، البیان و التبیین، چ مصر ۱۶۴/۱.

۶۰. بریده باد دودست ابولهب. تبت ۱/.

۶۱. «زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد. حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخريد و از برای خدیجه آورد. خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید. حارثة چون این بدانست، خدمت رسول خدا (ص) آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند. حضرت فرمود او را بخوانید و مختار کنید درآمدن با شما یا ماندن به نزد من. زید گفت هیچکس را بر محمد (ص) اختیار نکنم. حارثة گفت ای فرزند بندگی را بر آزادی اختیار می‌نمایی و پدر را مهجور می‌گذاری؟ زید گفت من از آنحضرت آن دیده‌ام که ابداً کسی را بر آنحضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول (ص) این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است... زید کینه‌اش ابواسامه است بنام پسرش «اسامه» و شهادتش در موته واقع شد.» محدث قمی، منتهی الآمال، قطع کوچک ۱۵۷/۱.

۶۲. سلمان فارسی یکی از بزرگترین و ارجمندترین صحابه حضرت پیغمبر اکرم (ص) بود. ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۲/۱۳۶ می‌نویسد: در جنگ احد هردسته از مسلمانان، سلمان را جزو خودشان می‌دانستند ولی پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «سلمان مثلاً اهل البیت». سلمان را برخی اصفهانی و برخی شیرازی دانسته‌اند ولی به هر حال در اینکه وی ایرانی بوده است حرفی نیست. سلمان از کسانی بود که تا آخر عمر نسبت به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام وفاداری کرد. وفات او را در شهر مدائن سال ۲۶ نوشته‌اند.

۶۳. فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُوْنَ. زمانیکه قیامت به پا گردد، نسبت‌های آنان برایشان فایده‌ای ندارد. المؤمنون/۱۰۱.

۶۴. لَيْسَ لِلانْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى: هیچکس به چیزی نمی‌رسد مگر بر اثر سعی و کوشش خودش. النجم/۳۹.

۶۵. یکی از مسائلی که هنگام بررسی تغییر پذیری وطن جغرافیایی مورد توجه قرار می‌گیرد، اینست که گاهی ممکن است افراد یک نژاد و حتی یک خانواده نسبت به یکدیگر بیگانه محسوب شوند همانطور که امکان دارد افرادی که از نژادهای مختلف و حتی بایکدیگر دشمن بوده‌اند، هموطن گردند. چنانکه می‌دانیم مردم ایران و آلمان از یک نژاد و حتی از یک خانواده (آریا) می‌باشند ولی اکنون به خاطر سکونت در دو وطن جغرافیایی، نسبت به یکدیگر کاملاً بیگانه هستند بطوریکه اگر مثلاً به یک ایرانی بگوییم تو با «هیتلر» هموطن هستی به ما می‌خندد. و نیز چنانکه معلوم است سیاه‌پوستان امریکایی و سفیدپوستان آن سرزمین از دو نژاد مختلف می‌باشند و سفیدپوست‌ها با قهر و غلبه، سیاهان را اجیر و بنده خود ساختند و به سرزمین خویش بردند ولی اکنون افراد هر دو نژاد، خود را با یکدیگر هموطن می‌دانند.

۶۶. در عین حال، از نظر اینکه همین وطن‌های جغرافیایی در حکم خانه و مأوای مسلمانان می‌باشد، بر هر مسلمانی واجب است که از هر وجهی آن دفاع کند و به هر قیمتی که شده است آنها را از گزند دشمنان حفظ نماید.

۶۷. البته این به آن معنی نیست که اسلام، مصالح مردم غیر مسلمان را نادیده گرفته است. بلکه همه مردم حق دارند تحت شرایطی در کنار مسلمین با خاطری آسوده زندگی کنند. ولی در عین حال نمی‌توان آنها را جزو افراد وطن اسلامی به حساب آورد؛ زیرا وطن اسلامی وطن عقیده است و بدیهی است که صاحبان عقاید غیر اسلامی خواه‌ناخواه در آنسوی مرزهای این وطن قرار دارند.

۶۸. دکتر ذبیح‌الله صفا نوشته است: «شعوبیه برای بیان مرام و مقصود خود بیش از هر کار به ادب و ادبیات متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تألیف و ترجمه، مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن‌پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و «دینی» اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود.

برای اجراء این مقصود، ایرانیان راه‌هایی پیش گرفتند که از آنجمله یکی «ترجمه» و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی به زبان عرب و دیگر توسل به اشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود.» حماسه‌سرایی در ایران، چ ۱۳۲۴/۱۳۷.

۶۹. با آنکه ما فردوسی را از نظر تعصب نژادی مورد انتقاد قرار می‌دهیم، هرگز خدمات

ارزنده‌ او را به ادبیات فارسی که از بزرگترین ادبیات جهان اسلام است، از یاد نخواهیم برد. اینکه ادبیات فارسی را از بزرگترین ادبیات اسلامی می‌دانیم، بدانجهت است که فارسی زبانان ایرانی (علیرغم پندار آنها که آیین اسلام را برای ایرانیان یک آیین تحمیلی معرفی می‌کنند)، بیش از هر ملت دیگر، معارف و آثار اسلامی را به قالب زبان فارسی درآورده و در راه انتشار آن کوشیده‌اند.

کیست که با نام اسلام آشنا باشد و بتواند سهم بزرگ و بسیار بزرگ دانشمندان و محققین و شعرا و فلاسفه فارسی زبان را در اشاعه این دین حنیف نادیده انگازد؟ شما به هر کتابخانه مهم دنیا که قدم بگذارید در بخش کتاب‌های اسلامی صدها اثر فارسی گرانبها از دانشمندان ایرانی خواهید دید. تازه تعداد کتابهایی که این دانشمندان به زبان عربی نوشته‌اند، خیلی بیش از آثار فارسی آنهاست. دانشمند فقید آقای مرتضی مطهری درباره خدماتی که ایرانیان به اسلام کرده‌اند و نیز خدماتی که اسلام به آنها نموده است کتاب ارزنده‌ای دارند به نام «خدمات متقابل ایران و اسلام» که می‌توانید به آن مراجعه کنید.

۷۰. سعد وقاص کسی است که فرماندهی لشکر اسلام را در جنگ مدائن به عهده داشت؛ رجوع کنید به بحث «جنگهای مسلمین با ایرانیان» در همین کتاب.

۷۱. مجله مهر سال ۲، شماره ۵/۶۲۲ و ۶۲۳.

۷۲. ضحی الاسلام؛ و سلسله مقالات آقای همائی در مجله مهر، سال ۲ و ۳.

۷۳. این جمله در فارسی به معنای «حل نهائی شکیات» است. در این کتاب علاوه بر آیین اسلام، به دین یهود و مسیحیت نیز حملات سختی شده است. رجوع کنید به «مزدیسنا و ادب فارسی» ۲۵/ (دیباچه کتاب).

۷۴. فعالیت‌های تبلیغی شعوبیان در زمان حکومت عباسی شروع شد.

۷۵. رجوع کنید به: بحث «آیا اسلام برای ایرانیان یک دین تحمیلی بود؟» در همین کتاب.

۷۶. «برزویه» یکی از اطباء مهم دوران ساسانی بود که در عین آشنائی کامل به طب، در حکمت نیز اطلاعاتی داشت. در «کلیله و دمنه» ابن مقفع بابی تحت عنوان «برزویه طبیب» وجود دارد که طبیب مزبور ضمن شرح حال خود، به نصیحت ابناء زمان خود پرداخته است.

۷۷ و ۷۸. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین.

۷۹. درباره عدالت یا عدم عدالت انوشیروان رجوع کنید به: بحث «فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر» و نیز اواخر همین فصل.

۸۰. شیرویه فرزند خسرو پرویز بود. او پس از آنکه پدرش را به قتل رسانید، چندی بر تخت سلطنت نشست.

۸۱. بهرام چوبین که بعدها به بهرام ششم معروف شد یکی از سرداران ساسانی بود که

به سال ۵۹۰ میلادی بر خسرو پرویز بشورید و او را شکست داد ولی به خاطر آنکه وی از خاندان ساسانی نبود و موبدان با او مخالف بودند و همچنین بر اثر کمک قشون قیصر روم به خسرو پرویز، در دومین جنگ از وی شکست خورد و به ترکستان گریخت. وی بیش از چند ماه حکومت نکرد. رجوع کنید به: حسن پیرنیا، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان ۱۸۶/۱ و ۱۸۷.

۸۲. تاریخ اجتماعی ایران ۳۴/۲.

۸۳. درباره مانی و مزدک و ماهیت قیام آنان قبلاً در این کتاب بحث کرده‌ایم.

۸۴. تاریخ اجتماعی ایران ۴۶/۲ و ۴۷.

۸۵. همان کتاب ۴۸۲/۱.

۸۶. همان کتاب ۴۵۳/۱.

۸۷. خداینامه یا خداینامگ کتابی بوده که در زمان ساسانیان، آنرا به رشته تحریر درآورده بودند. در کتاب مزبور داستانها و قصه‌های مربوط به شاهان قدیم ایران ذکر شده بود و بعدها ترجمه همین کتاب بود که مدرک بسیاری از شاهنامه‌ها قرار گرفت.

۸۸. دکتر صاحب الزمانی، دیباچه‌ای بر رهبری ۲۵۷-۲۵۴.

۸۹. دهقانان، مالکینی بودند که املاک زراعی زیادی را در دست داشتند.

۹۰. دکتر لمتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری ۵۷/۱ و ۵۸.

۹۱. همان کتاب ۶۲/۱.

۹۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران ۷/۲-۵.

۹۳. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان.

۹۴ و ۹۵. رجوع کنید به: بحث «فاتحین اسلامی و کشورگشایان دیگر» در همین کتاب.

۹۶. مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران ۴۴۸/۱.

۹۷. حسام‌الدین مجتبائی، دیانت زرتشت در مقام مقایسه با سایر ادیان، چ ۸۷/۲.

۹۸. داستان نقل شده خلاصه‌ای از شعار شاهنامه است.

۹۹. رجوع کنید به: بحث «زندگی تجملی بزرگان ساسانی» در همین کتاب.

۱۰۰. رجوع کنید به: بحث «اختلافات طبقاتی در ایران باستان» و نیز به «افتخارات

واقعی یا موهوم» در همین کتاب.

۱۰۱. رجوع کنید به: بحث «جنگهای مسلمانان با ایرانیان» در همین کتاب.

۱۰۲ و ۱۰۳. رجوع کنید به: گفتگوهای فرستادگان سعد و رستم فرخزاد در همین کتاب.

۱۰۴. رجوع کنید به: «آیا اسلام برای ایرانیانی یک دین تحمیلی بود؟» در همین کتاب.

۱۰۵. رجوع کنید به: «بنی امیه» در همین کتاب.

۱۰۶. سعید نفیسی، تاریخ تمدن ساسانی.

۱۰۷. ابن ندیم، الفهرست، چ قاهره ۴۹۳/ و ۴۹۴.
۱۰۸. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۲۳۱/۶.
۱۰۹. ابوالفتح محمد بن ابی القاسم الشهرستانی، الملل والنحل.
۱۱۰. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، فصل بابک.
۱۱۱. تاریخ طبری، چ مضر. ۲۴۵/۱۰.
۱۱۲. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۲۳۱/۶.
۱۱۳. تاریخ طبری (بلعمی)، وزین الاخبار گردیزی، فصل بابک.
۱۱۴. اردبیل یکی از مشهورترین شهرهای آذربایجان است. یاقوت حموی، معجم البلدان ۱۹۷/۱.
۱۱۵. تاریخ طبری، چ مضر ۳۰۷/۱۰.
۱۱۶. «بذ» قصبه ای است بین آذربایجان و آران. معجم البلدان ۵۲۸/۱.
۱۱۷. ابن اثیر «حیدر» ضبط کرده است. ۳۱۵/۶.
۱۱۸. «برزند» شهری است در نواحی تفلیس و نخستین کسی که آنرا تعمیر کرد، افشین بود. معجم البلدان ۵۶۲/۱.
۱۱۹. «خش» ناحیه ای است در آذربایجان. معجم البلدان ۴۴۶/۲.
۱۲۰. «ارشق» کوهستانی است در سرزمین «موقان» از نواحی آذربایجان. معجم البلدان ۲۰۸/۱.
۱۲۱. تاریخ طبری، چ مصر. ۳۰۹/۱۰.
- ۱۲۲ و ۱۲۳. طبری ۳۰۹/۱۰.
۱۲۴. ابن اثیر، کامل، چ لیدن ۳۱۷/۶.
۱۲۵. تاریخ طبری ۳۱۰/۱۰.
۱۲۶. طبری، حوادث سال ۲۲۱.
۱۲۷. ابن اثیر، ظفر بن العلاء السعدی ج ۶.
۱۲۸. مظفر بن «کیدر».
۱۲۹. ابن اثیر، کامل ۳۲۷/۶.
۱۳۰. طبری ۱۰ حوادث سال ۲۲۳.
- ۱۳۱ و ۱۳۲. بلعمی (طبری) چ لکنهو ۷۹۱.
- ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵. بلعمی (طبری) چ لکنهو ۷۹۲.
۱۳۶. بلعم (طبری) ۷۹۳.
۱۳۷. طبری ۳۳۲/۱۰.

۴۳۸. خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه؛ و نیز رجوع کنید به: ابن العبری، مختصر الدول ج ۳؛ و روضة الصفا؛ و مسعودی، التنبيه والاشراف.

۱۳۹. البته این به آن معنی نیست که طرف مقابل بابک یعنی دستگاه خلافت عباسی، دستگاه معصوم و بیگناهی بود بلکه این دستگاه هم تحت عنوان خلافت و جانشینی حضرت رسول اکرم (ص) مرتکب مظالم بسیاری گردید ولی آیا مگر هر ظالمی که پرچم مخالفت با ظالم دیگر برافراشت می‌توان از مظالم او چشم پوشید؟ نکته دیگر اینکه بر فرض که برخی از مورخین مانند خواجه نظام‌الملک تعصب افراطی داشته باشند که دارند ولی آیا می‌توان همه مورخین دیگر را هم که درباره بابک بحث کرده‌اند، اینگونه تلقی کرد؟ اگر چنین است پس چرا مدعیان این مسأله خود در موارد زیادی حتی درباره بابک به استناد گفته‌های این مورخین، کتاب می‌نویسند؟

۱۴۰. باید توجه داشت که این کتاب غیر از کتابی است که بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب معروف به «ابن اسفندیار» آن را تألیف کرده و بر آن نام «تاریخ طبرستان» گذارده است.

۱۴۱. آمل بزرگترین شهر غیر کوهستانی طبرستان می‌باشد. معجم البلدان ۶۸/۱.

۱۴۲. رویان شهر بسیار بزرگی بود که در نقاط کوهستانی طبرستان قرار داشت. معجم البلدان.

۱۴۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران.

۱۴۴. رجوع کنید به: تاریخ طبری ج ۱۰؛ و کامل ابن اثیر ج ۶.

۱۴۵. ابن فقیه به نقل «دو قرن سکوت».

۱۴۶. ساری شهر بزرگی است در مازندران.

۱۴۷. طبری ۳۵۱/۱۰.

۱۴۸. دو قرن سکوت.

۱۴۹. داستان قتل و غارت مازیار را طبری در حوادث سال ۲۲۴ (ج ۱۰) مفصلاً ذکر کرده

است.

۱۵۰. تاریخ یعقوبی ج ۲.

۱۵۱. طبری ۳۶۶/۱۰ و ۳۶۷.

۱۵۲. طبری ۳۴۹/۱۰.

۱۵۳. طبری ۳۶۵/۱۰ و ۳۶۷.

۱۵۴. سید ظهیرالدین المرعشی، تاریخ طبرستان. اولیاء الله آملی، تاریخ رویان ۵۶/۱. ابن

اثیر نوشته است معتصم برای افشین ظرفی پسر از میوه فرستاد و پس از آن طولی نکشید که گفتند افشین فوت نموده است. ابن اثیر، کامل ج ۶، حوادث سال ۲۲۶.

٢

استغفار الله

١١٥٠ ربا